

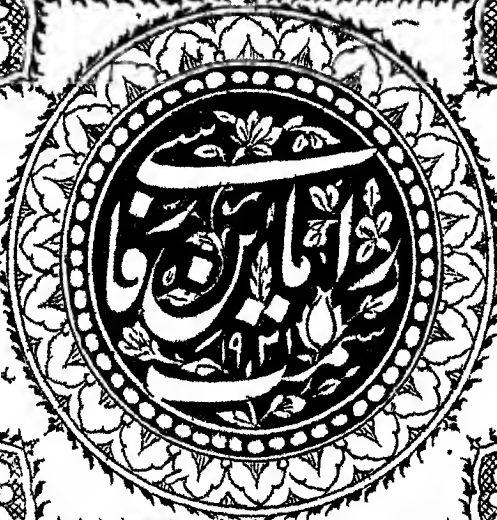






دیوان بستان باستان

کتاب مستطاب موسوم به راز نامه المعرفه



من الصنف مراد اس من خاصه بن قایل طبع مصنف مراد

در مطبع نجف آباد تمام منشی محمّد عظیم و دیگر





شعاری سرخیامی کتاب بطور قصید در اشعار  
مطلع و نثر اول

فتر اول مبارک نام دارد در جهان  
در صفات ذات پاک پرتر از نام و نشان  
بعد از آن ساز و دیوان پرستان  
در مشاجات و معرکه منتهی سی صفات  
با خیال انجمن با جهان همیشه  
سر گذشت حال خویش و مبدء و نیکو  
در اوج ماه و روز و سال و جمیع  
دادن از خلق سر و آیه و جمیع  
در این پیرفته از شجران اتم  
در جنب پرشور سیاه و سیاه  
و تمام...

پر جهان داران مبارک هم مبارک جهان  
مالک جان جهان و خلق کون و کون  
رام و اسل این دوستان و جهان مبارک  
آنکه بر گشت و دین و گنگ نیکو عیان  
سیر خرم و سال و عرض و دل خود بیان  
ز آن فیر و رنج و درم زین شدم خست  
با شکر آن که در زمین هر سه روشن آن  
فر و فرشته و سال و ام و خورشید جهان  
بیکر ستم و دیوان و غنیمت و یمنان  
منشور و این تیر و زده کردن کمان  
مادر و پدر و...

در طراز آفتاب من سوکب کو کب چشم  
 و قمران هر دو شعله و انفتاد مهر و ماه  
 در قران رام دستیتا در سر آید سرور  
 باز رای راے رایان در جلوس ای محبذ  
 حضرت رام از پدر و ز مادران مهرور  
 رام را به بخت و بخت شاهی سوام

وزیرات آرایش و رقاس را شکران  
 استحجام پر سر ام و در حرام رام دان  
 و صفت حسن باه سیتا عشق رام مهران  
 کبکے در خواست اخراج معالاج زمان  
 خند رفیق از برادر بچه بیستار و  
 رفیق بخت و در فتن حضرت از شاه جهان

### مطلع دفتر ثانی سیمی و فتر فراق

بعد شکر باری آمد در شکر باری زبان  
 دور و دور و در بیا بیان به بگو داد  
 بخت شکر بگو قتل سه سر از دست ام  
 آمدن آهوی زین رفیق را شش نه  
 در سبب خفتن که در سر چون سیتا و  
 زاری می خواند می دل آینه چون من خسته  
 گشته گشته دشت دور از دور و در چشم  
 با صبا گفتار ام شکر با اندر بچار  
 اتحاد رام با سکر یو و ادون پور با  
 حال و حال رام فصل بر سگال اندر جبال

سر گذشت دشت گشت از دفتر ثانی بیان  
 و دوری کردن به یوان سید و در زمان  
 زار نشین بارادان از زنگنه بنود و جنگ  
 بردن ده سر مانجا جانکی را سوکشان  
 چون عیان گشت این سخنان آید یقین کنم  
 سوسو در حبت و جو کو کو ردان کو کو گزان  
 یا فتن آناه زهر ستر خیره نشان  
 در فراق ام بی آرامی آرام جان  
 بعد بای قتل دادش رام عالی قدر نشان  
 انگهای نقطه گشت ز چشم از شهاب رم و

زفتن بچین بگر یو آغزنا سیمون چشم	جشن از دریا هنومان جشن از سیتا نشان
جنگ بچر گشت باد و ان بد مهر گشت	سوزن لنگا سر سدا ز دم آتش نشان
و در جناب رام بار کا سگار تا مدار	با پیام و احترام و دست تمام داستان

### مطلع دفتر ثالث

در ستم دفتر بنام یک خدا دو جهان	در صف جنگ یلان جلال کنان طبع درون
بر دم فتح دادم میواز و دهم بدم	کوس جنگ نام در اوان تا بد و ران باز
چش و جلال چشیم حجم حجم چشم	بعد سان اندر گاه ماه سان مهر شان
چون به بکین از تباهی شد پناهی در حضور	رام دادش تاج شکا شد سبا در سران
بسته سنگین بل دست یل که بودش نام	با همه لشکر عبور رام از در یاروان
زفتن از ایشاد عالی انگه بالی نرژاد	سوی راون با پیام و باز بر گشتن ازین
جشش چشیم تباان بهای جنگی حجم	بهر جنگ دهم آسنگ ظفر جنگ جهان
در نبرد و دستبرد رام در اوان بخت	دست نام چیر پیشت و شکست شومنان
باز جنگ ناز و در زنت با صد روز و شوق	تار و مار سیکنا و از تیر مار سیکران
ترکتاز بچمن دم در هنومان دلیر	انخرام راون و مثل سپاه و سروران
گنبدان از خواب خوش بیدار شد در	جنگ و شش روز و کشتن رام با دیگران
و بیا ان ستم جنگ بخت و شوق	قتل و پوسگنا و از دست نیو بچمن
بعد و در ز و در نرنگ جنگ شبت	و از خدنگ رام و لچمن و مثل عابد و سیکان

از سر کین سپر کرده دهر کارزار زنده کردش بایرام از بهت فرزند باد دستگیر سرور کیا و دهر سر خروده روز	در زدن بر سینه گرد جهان ضرب نشان وز پندرجبر رام سالگردون آسمان قتل دهر سر خروده و دهر سر خروده روز
--	--

### مطلع دفتر رابع

آفرین آنکه گفتار آفریند بر زبان دفتر چارم رساند تا بنه طاسم نوید تاج و تخت شهر ز رخسید بر سالار نو انماس پور باواز بهر بیتا پیش رام در حضور زام دستیا آمد درام عینور با سر اسر لشکر و لشکر و لشکر و لشکر	هر زبان دهر زبان از آفرینش تر زبان از جلوس تخت و بخت تاج بخش خسروان گوهر تاج تاج تا جداران جهان تا بخورشید زمین ماه زبان ساز و قران زبان طلای ناب در آتش گرفتن بختان سوی ملک خویش عزم رام بر تخت بران
---	--

در زمین بوس جلوس سمینت مانوس رام  
وصف عهد خزانه ممدست و ختم داستان

تمت سیرها کتاب بطور قصیده فوالمطالع



د فخر اول مبارک نام دارد در جهان  
بر جهانداران مبارک هم مبارک جهان

استعانت طبع جودت اندیش از جناب سرگنیش

ای چراغ عالم افروز شبتان همیشه	ومی فروغ مهر گوری ماه تابان همیشه
عزّه سیاهی دولت در ره بختیاری نور	دیده صر تو عیسی و زو فرمان همیشه
اخر اوج جلای افسر فرج جلال	جوهر بیان جوانی گوهر کان همیشه
نام ولایت گنیش اندر دگیتی نامور	هر دو گیتی از سر ناست شناخوان همیشه
یکای بیت زمره خدک زده بر بل حرج	پیل پاپان از بدت در پاپیلان همیشه
رو شهباز مهرت حیان ای تیره تعین بخت	عین علم و عقل در عیش و عشق در عوفاق همیشه

[illegible]

کند این خندنگ گاه بخار	و اشیر مردان گیتی شکار	خداوند شکا و سحر و جادو	که ز کشت و کار می هم او
هم او سگ و سانغ و روج	هم هستی و نمنه نامی	نماید ویر و شست و بونگار	غزال گار و غضض و شکار
بباز می جانانه شیران گلشن	بباز می شیران لیران گلشن	بداوش تنانند بجا و دان	بباز می تان و بیاز و میان
بیکدم ز تیغ نگاه دووم	و جود و وی را برود و عدم	بشیر شیران غران و	تعلب لیران و دروگست
زینک لیران آرد زیر	بشیر شیران غران و	و دباز را چنگ و واکین	که یک کسان نذر زمین
بشامین بخری سنان وید	که بخری و بخری غنیمت	بکین و به آشکار و نهان	فرانز و کار و بار جهان
سزای گالان کند برین	دل که لالان و هدایت	سهر و قدان و فراز و	سهر کسان و صد و ساز و
رخ چوب سنان و باده	دل مهر بان و بر و خفته	بشیر و بکار و باده	نگار و زمین و طراز و پسر
بشاه سپاه و بجا و بگاه	بهر نزار و بر فتنه اردگاه	بجان سنان کمان و جلال	نگار و سپهر از کمال و وبال
بروح و عنایه و خوش و نوا	بر آراست جان جهان و	بشیر و بکار و باده	رزم و سپاس و وید و
بفضل و بذل و عفو و کرم	بهر و رود کار و عالم علم	بشیر و بکار و باده	کشتی و نام جهان و تقیم
بزیب و زر و گوهر و خفته	بمال و جان و باده	بشیر و بکار و باده	شما و بکار و باده
بروز و بهفت و لبان و باده	بمال و جان و باده	بشیر و بکار و باده	بشیر و بکار و باده
بهر کشت و ورز و می و نوا	بمال و جان و باده	بشیر و بکار و باده	بشیر و بکار و باده
بهار از چو بیا از چو بیا	زمین و سما و آسمان و چو بیا	بشیر و بکار و باده	بشیر و بکار و باده
بمحیط که چو در و بخت و بخت	بساط و بساط و بکار و باده	بشیر و بکار و باده	بشیر و بکار و باده
ببخت و بخت و بخت و بخت	ببخت و بخت و بخت و بخت	بشیر و بکار و باده	بشیر و بکار و باده



## ستایش ذات کبریائی ربی تعالی

در صفات پاک ات برتر از نام نشان  
بعد از آن ساز و بیان پرستان  
مالک جان جهان و خالق کون مکان  
رام و دل برین استان استان پستان

بنام مبر از نام و نشان	که جانان جانست بر جانچه	ز جان جهان و بران بر	ز نام نشان مکان بر
بنام خرد زنده فر مهر	فرا زنده فر قد آن سپهر	شب تیره ماه میا طرا	بهر اثر که تا شد یا طرا
بنام دلا ترا جمال افزین	بدلها خیال وصال آفرین	اگر چند نایب بحیرت سپهر	ز بی صوتی سوی صورت گرا
بنام چراغ چراغ فلک	گل آفتابی ز باغ فلک	ز نورش دو گیتی چو چرخ	ز بدیش و عالم معطر
بنام کمی روح شکر ام آفت	بچه ام چو سیتا و لار ام آفت	بکینایش نام سیتا	بهستانی خرد و شایش دنیا
بنام کمی امی کند نام را	بسیار که امی کند نام را	که امی کن نام نامی ام	دل ام جان امی ام
بنام سر انداز در بر تبر	سر انداز سرانج لکاسیر	دم و دیو بندی آن دیور	کند بار رسندی ز فر و خضر
بنام در تاج خورشید زور	بنام همراز عالم نیا	چراغ دل و دین آفتاب	فرغ رخ و وجهه ما بتاب
جهان ساز که بهر داور	سازد بیا و روان پاک	معین جان بنین و زانما	لمین مکان سر لاسکان
غنی از حد و حدت قدیم	راز	راز	راز



روح اعظم از دل جهان در جهانی رای تو  
بیده چشم نوزبان فات تو از جان چون تو  
برخ داران قدس قریب بر خور وارت  
زیب بامی طالی پر قالی تاج زر  
دیدن بدار جان بخش تو داده و سببم  
ناز طبعیه را نیاید طبع ام الکائنات  
میکنم و عجماد نام نیک انجام تو  
یعنی اندر داستان رام میرانم سخن  
نام ام اندک کار کخ کرخ کائنات  
نام رام اندر اثر سر چشمه آب بت  
نام رام از بجز که در جرم باران کرم  
نام ام آنام را بر تیر که چون آفتاب  
انجی جهان را شد آیدم جان جان ام  
این کتاب ام باید هم زمانیت نظام  
خری تا غدا تو را هم خبر انجام سخن  
تاج طبع تو تالیف کتاب ناطقه  
با پل دستان رای دستان عقل کل  
شمع جانم قلا از ناله

و شکای امی تو بر روح و جان همیشه  
نوز چشم ذات در کار است بیان همیشه  
بر نو بر خیز چرخان تو بر خیز جان همیشه  
هر دارا تو از بخش ماه ایوان بحسبش  
صد هزاران از جهان در جان و جانان همیشه  
از پرورد نیاز تا زمین جهان همیشه  
رای تصنیف ثنائی ذات یکجان همیشه  
انکه مدح شانش آمد مدت شان همیشه  
نام رام آمد بهار باغ عرفان همیشه  
نام رام اندر اثر طوبی سبتان همیشه  
نام رام از بجز در روز پر دربان همیشه  
نام را نام رام را چون گنگ باران همیشه  
و نی سپهر مهر بانی مهر دوزان همیشه  
وین گل تازه طراز در کستان همیشه  
در دستان معانی ای جانان همیشه  
سخنی مدح تو بهر مدح و چون دیوان همیشه  
طولی تیرین سخن طبع سخندان همیشه

هم از علم و به علم عظیم	بگفت چاکم بگفت حکیم	یکی را مساط کند بر در	یکی را سلم کند سحر و بر
کند تا کند هر گره پنج	یکی را صلیح و یکم پنج	ز سر او امنی و کویتی	یکی است ناز و یکی و نیا
شعور و کام و نام از و نام	یکی نوشه کیر و یکی نوشه	بر دوازده وصال و فراق	یکی در کنار و یکی بر کنار
و آرد بر روزگار و زبانه	ایلی را با همی یکی با چاه	نموده بنگام جلوه گری	ازین لبر می از آن فانی
عزالی کن چشم تالاب شو	بلالی و طاق و لالی و	سواد و گیسو بیاض خنار	نخا و همی باد و اعلی محار
ز فرمان فرمانده کاینات	چه ممکن که پیچید سر از عکانات	زمین بر قرار اندر زمین	لبه و ندگی چرخ چنبر چنان
و بیش بیام سپهرین	ستاره ز و بهشت یار کنند	کنان انجم آسمانی نظر	بکار جهانی قدرانی اثر
بجاست او بهشت تابان شهر	شبان و یابانه یک	بناسید ماه شریاطه	نزد که بکشتانی کند و از
هم از فر و آتش خنوت	خ و فر و خنوت و خنوت	بر آرد مگر می فر و فر و فر	زبان بانه دما و م و راز
روانی و گوهر و قناد	نشید در ترش نشاند زنا	بکار کار حجاب و زنا	خرانی و باد و جاری و زنا
ز مهر و سیه و خن و و ابر و	نوال و الا کند ماه	چندین ساز و بر و نوسکند	بدرد و د و عالم و وایسکند
گهی سفیدان و خوان و	سایند بچکال گر و	گهی بر چاه و گند ماه	که از ماه روشن کند چاه
که بنده ساز و گهی بنیز	نماید صحر و زان و عزیز	که از پیرین نده خون جگر	که از پیرین و او و نوبص
بفضله که دوست نهان جهان	نزد و گجانش کند بد و	رواندا و جاندا و روشن	نظر و بصیر و بزرگی و
سخن و زبان و بان و	بقادر و ان و ر و ا و	صفا و سرگ چنان و پاک	چه با و که و بیست و خاک
برای او آشنای چنین	بجای و آرا و این	به چینه و چینه و به	شنا و ستایش و مجود و
در آن فرین جهان آفرین	و در نهایت و خاتمه و	که بگذرد در همان زمین	که بگذرد در همان زمین

آنکه هر گسست و در نیز گشت یک آیدمان

با خیال آن جلال جلال پشال

مینرم قال سوال معوض حال خود میا

بیا تا بلا بادل بیا

باز در پناهی دوست نیای

جهان با پشایا گدا می ام

بیشتر گنه باز را نسیا

نیارم بل همراهی گر

از تو می ام تو از آن من

تو شاه منی عرفا منی

بیا گم گم که نیست جان

ببینم مخافه تو در عیان

دل دین دنیا دهم دهم

منم بدو ز بندگی شسار

بنام بذات تو ای بی نیاز

گناه کارم شسار اندم

برگاه تو گریستاهم

گرم سرفراز گرم بر سرم

تو ما و ما بیا می تو

نه هر صبح بخیم بر سر

ندارم بجز تو پناهی دگر

خدای تو جانم که جان من

زهر زمانه پناه منی

ندارم تو بودی دان من

چه جویم چه جان جهان

خدای فدای فدای تو باد

لطیف خداوندی اسید واد

که بی پیکار کنی سرفراز

بر همه امر ز کار اندم

بچشم عنایت نگاه اندم

درم دور ساز کی سرم

تو شاه و شاهان می تو

بفرمان گشته فرمانروا

بیکه دل کافه کافیا

پناهنده در حضرت کبریا

بر تو بدرگاه مسکین بجز از

دو عالم پنا ا فدای تو ام

رسیدم ز بنار عاجز تو از

پناهم تو می تخمیه گاهم تو

روانم تو می جان جانم تو

روانی طبع و انعم تو می

نباشد دل جان من آن

ازین دستان جان بی ونا

نشان نشان بران در

بدرگاه مسکین تو از اندم

بیا کم جو دهم که گنیتم

و گر بگری می گنه عیاست

وراز در برانی نزارم در

زاهی می تو ما جهان

تو بجا غفار و ستا

شب مزد داده روزی

باز آیت صورت مغوی	هی کارگاه کهن نوی	چو غم می که اندک چندی	سجده خدی که بر برون
بر آلی خشت از کبریا	در آلی بجا و چو پیر می	بر آید جلال تو عین حال	نماید جلال تو عین حال
از دوا و مهر مستین	چو خورشید قرص ضیا	در آن لعل شمع گیتی	نه دود و نه دمی گرمی
در آن بند صد هزار آفتاب	یکی مندر سندر آفتاب	در آن نظر تهمان حسیا	یکی سیکر صد جهان حسیا
بهر جوهر و بر یک	سرکاپه و سرکاپی	هزار آفتابی کنار تهمان	کن جهان نور بر تهمان
سحاب سپید غرق درین	چو شند غرق در شند	نه تهمانی نه سر نه	جال و نه و غر و نه
کف پای نگین جانی نگار	نهاد جزیران دل در کنار	دو پای نگار برین خرام	فرزنده سرو نیاسیم
لب لب لب لب لب لب	دل اندر ترسم عطا	بستم نمود و جو و دم	نظم نمود و حق دم
تاج طرازان طاق و سن	و لایح بنی فردین بر	بجای و چو کس تاج	چو تاج تسمانی کمان
کرشمه زین قضا و قدر	بدو چشم زین قضا و قدر	دو آینه و دام سپیده دم	کمان و بر و کور دم
کنند سیاه خدنگاه	ببندد و در و دل بگناه	سر شاه نو و سر شاه نو	کینه ماه نو در شاه نو
چو حاجت بستم بی و کرنا	روان بقعه حق چو کرنا	بیارنده حق بانی کرنا	پرند می بر آسمانی کرنا
باز نیست جان حور و زین	بستم به دوازده بان	مشال جمال و می جمال	کمال جمال و می جمال
حکیم شب تا تابان	بدانان شام غریبان	بهر خشتان خشتی نیچا	بهری گرفته مهر آفتاب
دل آرام کوین جانی بیر	چو جانی گرفته روانی بیر	چو جانی که جانی نام	ولای نام هر دو جانی نام
بر آن یک پاک نور دم	سوار هوا و هر نه قدم	فدای جانی جلوه بی	هزار آن قد و سیر
نه چادر و چادر و ساه و	قرن بر قران خزان و	خشت تابان و بان و کام	بهر نور نوی اسکانام

مهاج سراج زیر دیا	بدین فقر خلعت بپوشید	گهر در گهر که شوازه مشر	پرنده نگارین بجایینش
محلن بر د مکتب چو جوهر	محلن بر یورخت سما نور	باین جاه و جلوه جانم	باین فقر فخر ره انهم غذا
خرامان روان خرامان	فروخته و نازین طراز	رزو گوهر و جوهر آیدار	چو انجم طراز فلک تابد ار
بکف لب تان آب گام	برخ ماه مهر و بفرمودی	ستاده بنار و طراز چنان	بساق و بطاق و بطاق چنان
سپر چرخ بر خیز ناز و هم	دل جرد و عالم قداسم	مکه عین جاد و ادا در با	هوار و پر و پروان جان فخر
چو گویم که جوران بر بیچاره	هلاک نظاره بیکبار گ	چه نوری چنانچه نام	ازل تا ابد آفرینش تمام
بقصران تیر نگاه تواند	ببند کند سیاه تواند	فدا بر رخ فتح جان مجوز	فروغ نه مهر و دوران فروز
دو جام ملای بدست فدا	دوست حیوان این پنجوا	ولیست مهر و مهریست	بیکدست سیاه بیکدست
نگاهی چشم سیاهی کس	کلامی شاهی بای کس	سنگ بار و بارگاه توام	طالب کار هست گاه توام
مثال چنانصورت بشا	چه گویم که گویم بهانش	زابل زمین تا سج نیرین	که گوید جمال جهان آفرین
بر آنصورت از تصویران	ز گفت شفقت و فکر برون	بقبران او روح و جانم	من و نما و تو شای توان
جمال جو و جان صندار	نثار نگاه کاکسار	سیر رسد خنده بهوری	فدای او ای فدا می هر
زدم ایدلار ای بیدل ناز	بدانان ناز تو دوست ناز	تراست چنانکه سراج من	نیازم ز بر زبانه من
عطیف عمر نیران مصر حال	بصری کینان بخت حال	بکیسو کیدای مجنون	بچین ایوسف شیب
بیاران بجان دیار	که کردند بر یکدیگر جان	بکو تا وستان من دراز	بپایین برینان گردن
بعزل نشینان خسته بکر	بجیت کینان به نظر	بوصل جوانان بکر	بهمجو جان دل به کنار
بستان جام شراب است	پرستان قلوبی داده	بجانشاد و بار و اسان	بپاکان بحرین پیکان

بهرش معلوم و سلم	بشکره نمان شیرین سخن	بر پرویز نشان مهر دامن
بصبر ایران بیدار	برخم دیدگنی ستمیده گمان	ستمیده زان غمیدگان
بشوق صال عزیزان	بصبح حبیبان بربرنگار	بشام غریبان دوازده گار
بزارتی طفل از تن شیر	بامید جان رسیده نوید	ببیا گئی دل ناسیب
بزرده تی تو خشک چهر	بلب خشکی چشم دار عطا	بترجش سر خط
بخیوانی چشم تو خط	ببتیانی ماسی ز آب و	بتاباک کیک ز جنتاب
ببچا پی سنبل نیم تاب	بدل و نیل واک سینه دوز	بجاسوز شمع بر فواره
بجانباری زاری بلبان	بسوز نصیر کلکان زار	بکران چکان باند و زار
بکروان شیر آشکار	ببایک اسر و سر خور است	بکو کو نو اسنجی فاخته
ببرخ نرانی بایگان چون	بجو نیکه رفت از تن بکنیا	بجانیکه آمد بجایان تاه
بجمله نو و ایلان کمانیا	بجکم و خود و جان جان	بنام و نشا خود اسی نشا
بنو چو اسایه و اسیر	بنه زیه خویش بر بی و کبار	بنشیند خویش بر بی و کبار
ببشیکان پیاپی جانان	ببهر ز خرام و طهر از قیام	بنابگاه و بر از کاهام
بباز و نیاز تو اسی بی نیا	بدلند و نمان که نرسید	بدل و نمانی آشی زنگار
ببسته آهنگستان	بزمینی ز غرضانی و واج	بزیگنی ز طراوتی ج
ببرد از دل نه تالان	بشان سر و سایه حسرو	بپیرانه صورتی و حسرو
بدر بر که بند ز پر پر	بنام جهان از گیسوی طلوع	بنام جهان از گیسوی طلوع

که در بارگاه خود بار آورده	برینا خود درود و در آرد	می عشق جام جانم بریز	لبا بجامم دردم بریز
کنند سنا لطف بر خیم	بهر دادم تو مست ام	بجامم که سر از سریش	اشارات بر روی کف کز
بدور هلائی در آن	کنم نامه خاتم بر شط	از آن خسروی جام می	ندانم که همیشه بود و که
بهر تو کرد و سپهرم خنجر	کز آن مهر تابد جو خنجر	برافروزی بجامم بجز	بر تو که در جهانم بجز
ترا از تو خواهم تحوا، هم	سوی تست در شتم راسم	سوی ندارم بغیر از وصال	وصال تو خواهم دیگر
بر انم که رانم سراه تو	کسانم که مانم بدرگاه تو	همین بد و همین	اگر در بند بری سحر
نه ای گدائی فدای منحل	که در بند بند کن تبول	بنادیده دون و زردان	زمران گیتی گردان غل
ملح که مانی تو دل دارم	مناهی که آئی خریدارم	زمن حید و سحر و شپار	سجود شتابم بر شپار
زمنی بد برای نیایش	نقیصه نامت قصیر آن	بجان خنجر و دل چشمناس	بودم اسیرت زانم
بیاد لبر آن غار آمدم	سرگذشت حال خوشم	ز قلمین رخ بودم	ز قلمین رخ بودم
انان چهر تابان رنگ	در آرم که در آرد و آن	پدر قبله گامب ختم	بد و او را در و آن
جهان درش چون گنج	گران بد زرد بودم از بارگاه	خبر تو بی و بخور شید	سر زنجی و بخور شید

چو اوج جهان نت در زیر پیم	چو گویم چه گویم درینا دروغ	روغی نیتن هردوی من	رشد و فلان زمانه غنیم
کمان همان سران چو	سران بر فلان لبان بزا	گفته سرشته نه تمام	بهر سری بخت ادو خامی
پس سپرد خود سر و خیره	سران سر کنش سران بکی	زهر دل بر آید ازین دود	که چهر زمین شد سپهر کبود
درین سپری شمن هر فردا	با کرد دست تطاول مرا	بهم و دلان بکیدی ساخته	ز گنج گنجینه پر خست
بیای سرا سر گر نمای گنج	ربودند کدیت بیت بیخ	ز آن لشکر و کشته و گنج	ز آن گنج پیزی بجز بیخ
دو قدم بداندیش بد کشینم	بد بکاید و بیداد و جلا دشوم	به انجام و بد گوهر و بد شوم	برین فلان زمانه شوم
سکبت گل از دشمنی کردنی	سر و الد و هم سران بید	بزاری بکشتند با	ربودند سیم و شیان
جان و شنانی بفلت خود	کرن و د و ظلمش آورد	عزیزان او خوان بزدان	بصران که گرگ خود خوان
پس بکشتن و زن بکنا	شد جایداد دم هر جایگان	شد از تیر اراج مالک	تبا و تلف نگه تا صدف
پیشین پی پی زنت کسر	بجز من که ازین نازد خسی	و که قرا را طالع نبود	ز خود را دنیا با سلب نبود
بجز قید لیکن در جا نبود	نواخانه شانرا نواخانه بود	برگ بر گشته گشته من	تباری ز گشته گشته من
بجز خود دم نیز خیر نیست	ز خودشان امید شیر نیست	چشم که مال در سال نیست	که الم ز بیم زوالم نیست
بر نیست گردون من ادا	که در هیچ گنج نیست و گنج	همی جری زو خج با	جهان بجز جان با
مر اکس می امانی ندا	زمانه و هم زمانه ندا	ز بیم بر اندیش جا	ز بیم بر اندیش جا
پس کرد آن تا به نام	مرانید جهان بپایان	سران بپایان جهان	چو جان ناپایان جهان
ز دورین و دران من	ندیدم ندیدم که بگریز	منع جهان را خدا	از آن منع جهان را خدا
زایا با جد او زایان جبار	بشیر انداز شهریار	بدر برباد و کفر	اقتضا بقدر برباد و کفر



تو از تاب و رخ از تاب	بریم مخالف در تنگ	بچشم تو از خبر نوا می بود	ستامی پرده سراسی نبود
نچنگ مخالف بسازند	بریم بچشم چون نغمه ز تار	نیاورند و آورند فیر باد	بجز ز اور و اوران اوس
کس از چاکران قدیم	نپرس میان سقیم	علامان برین دولت	نیزده نداده جواب سلام
نیارانش یاری تیر کنار	که نویسان خوشی بخاک	نخوشانندی می نبود	بچاکان آن شناسی نبود
میاال ازین برین اخیال	مالان و بالان و آل کال	رخشتم بدروم بظفر	به نغمه ز اوران چون نور صبر
وال غالی آمال برداشتم	مزد دیده سرور سر داشتم	بمن بدم اندر سفر و فتر	بهست چون و دیکتا و پیر
بعنی تو نگه بصورت گدا	در آن راه با من بر خدا	فقیرانه تن با فقیران	غیر با گدایم غیبت غریب
ساز بنویسم و راه دراز	فرزنده تیران آنکس	نیزده نبرد و نبردست	چو بی برکن و بی بر و گداز
کس از گدایان با یکار	نبود اندر آن ره بر او	مگر از ره ربط معروفا	رفیق شفیق طریق بابا
در آن غیبت کبریت جان	چو ساینه تن پور و آیین	نخاوه بکف حاج در گام	و فادار عالم که عالم بنام
ساز چنان راهی در حلقه	بهر سر حلقه در غم و دلوله	بزار می زنده دست زار	بدان ز رخا پروردگار
بر چشم چو آب آن بقیار	کزین رط کشی برم بر کن	ستیزان بخت همکیزان	گیران سومی آنکیزان
بصیر و زیم بر ازینجای جنگ	بقیر و زیم بر ازینجای جنگ	در انجا زامی چو بیایم	نخو ز زمانه امان یا فتر
نخبت بی دیدم از آدمی	نیز در دم مردمان کرد	نیز در دل که چشم بود ولی	به به حاصل بود و بی
کس که سخت مدد گار نیست	بهنگام سختی کس نیست	کس که سگان نیاز گار	شب و روز گام از بی نیاز
اگر چه فلاکت نکات دود	نخاوه نخاوه برآمده بود	که سوداگری بود مالان	چو لالا گدایان لالا
وال تنگ دستی جو اندود	بنان لباس هم مسکین	اگر روز گام در افلاشت	خداوند گام در افلاشت

خدا نمود این سبب باخیر	نبود و تیا جم تبا بد غیر	کس کی نام ویرن بسکی	بروز می سانی و با می
دیرین و زگارست بیروزگار	کس کو کند شاعری را	ندانم غیر بید از قریب	که تا کی زمان بصیبت نصیب
ندارد اگر چند نیک خمری	شعور شعاف و شاعری	هم اشعار شکار آثارم	گر نیم کینه درین نام کام
از آن دیم اندر سواد صفا	که هم شغل و دار و هم نوا	دیرین تر شامی کما بهی	صفحات زفات لعلی بین
برآورد و چون ذات بریزد	بر آست گیتی بفریبند	آراشین و دنیا سید	با سایش بر ریزا سید
الهی صفات لایتنش	ندانم محاسبی بر تیش	مکتفش آن صورت معنو	نگارم درین پر کبر و
ز نامش بر آرم و بشای علم	بر انم زنده باقی سلم	سند از اسی دلر اند	بدولت برای سرور اند
زوج شعی گوهر شاموار	ز برج می ختر ماسوار	ز بهشتا کیانی سیافورم	دو طاق از آن جفت ماه تمام
صفه آری را و آن رام را	بلکار زدن آتش پور باد	ز فیروزنی رام فیروز بند	جلوس بر سر می رخچند
کشم در طراز بلند فمیری	و این صدف با نظم در	دیرین پرده و ستان اند	سر و دند و ستان رستا
جو او قلم تادوان ساختم	بجو تعارب و ان ساختم	بچندین سجو تر و آبادار	ز سوج تعارب گهرم کنار
بگوش سر و شان ساختم	باعجاز و تیا ز نام سخن	کم بر کلام کلیا عمل	که خیر الکلاست با قتل و دل
نه چندان سخن گفته باطل	که طبع طوکان شغور غول	قلیله که باشد دلیل کثیر	باز قال قیل طویل و قصیر
زهر در که کرده قصه سر	در طلوع ماه مهر افرا جمال رام چند		سخن مختصه به سخن مختصه
بیاقا بلقا قابل کار شو	باشه تر کن بھرت و لچم سن و شان اختران		بیر و حرم محرم یار شو
ترا با حرم و حرم کار نیست	و ادن از طلعت برای حرمی حرمی		بجبه بار و بار و بار نیست
بنام خداوند که جهان طراز	مرو فیروزنگ بحال رام خوشد چیدان		بنام جهان و نا جان و نا

نکند زده مرز شکین سواد	ز رایان بندی منیر کز باد	کو در کشور بند کشور کلاه	بشهر آوده شهر یاران سپاه
دری بود خوشان درج می	همی بود تابان برج سحی	شهی سر در بند ختری	شیا سر سیری طال از نرنا
چو امی فرو زده ز مهر مهر	چو مهر سپهری سرایا می	مکو نام ز ناشن جابگر دادم	کریم نامی مهر بست بنام
باد بر بیدر گهر تا جور	نسب بسبب حسب مور	برای جهان او درای بود	برای زمین عالم تری بود
سپهران بلند منیران جهان	بیا منیر صاحبقران جهان	جهاندار کو بخت سید آرد	قتلای فرزند بسیار داشت
بعد صد سال صلح قلم	ز داوود دیدار دیر فروز	نیایش نماند بزمین نون	هر پیرانه سر به پور جهان
نخستنده چرخنده روز شب	در خنده بیکر و گوهر طلب	سر سر فرزان سر فکند بود	پرستار زردان پرستند بود
نیز دوازده شبان دواز	دعای سحر بانه لران نیان	ز دیرین رخت سر دایر	بر آرد و بر برگ اسید بر
قنار در شب و شب بیا	نیاز دعوای سحر نیان	هر آرد در زان بر نیان	سه دلا صد چار و الا گهر
نیز کوشکیا بلند شکی	بر آمد طالی بلند آفس	بچهر جوهر سپهر بلند	فروغ چراغ فلک آید
هم از کیشی گوهر یکان	بهر مقام چون گوهر یکان	وحید مانع از زمان سرور	فرید جهان در جهان سرور
بزاو از شهر گانه دوتن	یکی تهرین دیگر شکر گن	دو فرزند فروغ فروزنده	دلیس دلا در دود و دود
شرف آوده برین بر سر چاره	بخت بلند از بخت بلند	چو ماه برین بر سر چاره	نمود و تاب بلند زبان
جهاندار و اداری بخت	سید آید بر سر بخت	بفرمود و کمال آن خیر	ستاره شمار دستاورد
چندین از تهر ساس گن	ز آید بر سر ساس گن	کشف بر طالع چو کوشی	گمین در تابان مهر شری
بهر بار بر سر چاره	بهر بار بر سر چاره	زده گهر بیا بر بیا	شکار به کرد به بیا
زده گهر بیا بر بیا	زده گهر بیا بر بیا	زده گهر بیا بر بیا	زده گهر بیا بر بیا

زود جهانک سینه خوش دنیا	دایان های باو این ماه	ز کویان کویان برآورده	بیازوی لبوت تر از دنیا
مگر که شکر زنجیر	و هم آن ماسیان تکیه	سما سکه نغمه گر چنان	مترخاک رخک خنک
درین طالع و طالع مرشد	طلوع مظلمت را	شبه خیز از دور سپرد	فرورنده شد فریستی فروز
بنیک اختی کرد نیکیت	سعادت قمرین و قمرین	چو بهفت خنجر سپهرین	گفتند صدر هزار آفرین
بشیران بیان شاکست از	بشارت شاد و شایسته	جهاندار لطف جاندار	لک یا صحبت ابله و دیر
جهانجو بشکر جهان آفرین	نهاده سر سبک برین	ستر جانداران کردینار	بروی نیمین بر حسین باز
ازین جو میو دسر سحر	دل ای ایمان گران	چو باری بر لطف و باری	کفش بر جهان گنج سحر
سحابخاوت بر آنداز	محیط که هست زده موج	صلای گرم داده بر جرح	شده کانی کانی رخک
بدره و اذکمال انزال	بستی دامن حال	برایان تهرین نوایان	گدایان چکش خدایان
و او پدر از وی جهان	گل آفتاب آبروی جهان	چو جان در بر باد و جهان	چو ماه نو اندر برستان
همیکه و نازان به نازان	بنازش نایز زمان زمین	بر آن نور عین بود صبر	کنان چشم مردم بنظر
عسیر جهان خیز از جهان	غریز این صبری فدا کرده	بنای زخم بطراز و نگار	همی پرورین عجب کنا
بصفت و نیلور ز نور	همی از لب عالم فرسود	عجب در گامی تر از دوجان	در حدیث شیرین روشن
میان به دور و دور	همیشه چو بر جان فرسود	ایمان قدم بر قدم	چو سر و چانه باش علم
بجای کی بای سبارک خاد	مضمون نشود		ستر احوال با کین خاد
بر آمد چو سر زوان جهان			میرش پیش گری سگ
نسواوت و آن صاحب	فرین سعادت نشود	و آورده هر یک بهر یک	ببینان یا ام فرنگ

چو هر زنگ ننگ چنگ چو بالاش برآمد بهارش علم عطارد و عطارد خواه آشور ببذل بغض و محبت حق خبر بجو و دو عبادت سجده حلال	ز بچنگ ز بنگ چنگ ز بالاش سیمیز و چالش قلم سعادت خریدار از خوشتر نظیرش نیامد بدوران خود آمد مثال خود اندیشار	بهر فرد و جو هر فرد زمان بسج کلهم و محال د بداد و دوش و دز انگویند در آئین ملک نو از نظام محیط نمود آن چمنط کرم	در اندک زمان شمس و حید زمان اویس سپهر می زده عجب که داد و خیر آن فرینها باد ز نشان سابق سبق برآم بسط جهان از بصیت کرم
دل مردی دیده مردی ز باران چو شبنم درخشان بشمیر گوهر چو باران سحاب جهان چو او وادی بنا تن رزم هم رنگ بر دمان	دل و دیده را روشنی خرم لین بحر کف حیا و رخا بیکدست آتش یکدست آب خدیو نذادی خداوندی پرنده سبزی چو برق چان	بیدان مردان این نظیر در آن وزگار از باران چکویم از آن قبل از ما سخت گفتا و شهابی قبا تن شام و جابانه زنگار	در ایوان شایان چو پرنده چو باران یان بجان که ماه زمین آفتابان سپهر سخا ماه مهر می عطا سیر شام تابان سحر شهبان
بنگ سپهر شایسیر ز بالاسی کلین و الاکهر طرز زنده گوشه ان که گوشه بهار سمن و بهار حسین بر و سینه باز و سر و دست	بچه هر فرد زمان چو مهر ز لال و لاکمی چان چتر مثال ملال شد یا نثار نثار گلش گلزار چین جوهر زواهر بهار و بهار	یکی تاج زر بر سر شاه نو چو چرخ مگوکت به آفتاب رو او قیامی مظلومان نارین دو پا حنا رنگ دو کف گفته گوهر رنگ بود	چو بر لبه جوری فلک نو سیان و پروین کیلی تا محل از یور محلا بدین نخلان گیتی کنارنگ دو باز و ترازو گهر سنج بود
که بند بر بند زیند رنگ چکویم حلال و حلا و حلو	در آن رنگ رنگ صید رنگ کز دوره واری ضیاء بود	ز بال و بال و بال و بال یگان جهان و جهان رنگ	ز لولوئی لالا و لالامی بغضت جنگ و دران رنگ

کمانی بست و خندگی بست	کز آن شیر خشی سخت بست	زخم کمانش فلک شکیر	سز هس عطار و قلم کرده
جواز قضا دم بسا کبر	کمان هر فرانی طر کبر	هلالی خضر عید تیغ سره	بقربانی بزه ده
هلالی حسام و بلال علم	بعالم علم چون بلال علم	بر آن جلوه خضر و کبار	دل جان شیرین قابل نشا
نیاید غریب نماید طلا	سرمه سسکیر چنان کسپا	چراغ جهان را م روشن	شبتان خمر و زخمی
فنون سپاه و سپهر	روز جهان جهان پرور	سیکستی هم پیوست سن	سبکباری گردن گرد
سه افشان کون افشان	قیام زمین خرام سپر	کمال تقاضا سوال جواب	سوال صواب و اجواب
صفای رانی جنگ کارگاه	صفار هی نام کارگاه	شدن سپندان صرشتا	سبک عنان گردان
بجولان چو گمانی باد پا	ربودن گران گوی گیتی جا	سوار بیل عاری سیر	بگردون گردان کوه و دلا
عنان تازی تازی تازی	دو پر باری باری جویا	ببار بود لیری لیر فکس	بیازنی بشیر شیر افکن
بیا سوخت انسانه در و در	با سوز گاران شام و گار	و گرو به کار شان بکار	زور بار و پیکار سپهر و کار
چنان طاق و کیا و مروانه	که خفتن طاق گردان	علوم جهان جهان علوم	از آن سینه شل و سار
بشنخیر خنجر خنجر گاه	خنجر گیران شدی گل گاه	نهنگان جنگی بلنجان صید	بگردون گردان بر خنجر
ز شامین بحرین شاه	ز بدست شمشیر خنجر و شکار	برترین قلاده سگ صید	بصید شکار و شکار
بنامدگی طبک باز بود	پیر باز تر سیر و باز بود	ز تیشکاری کسان کبکی	رسان بر زمین گسان فلک
بصید عقابان خنجر ساز	شده ز نخل و چکل باز ساز	سحر یک خر از هر خاک	زبال فلکان افکنده
سوا کیم بحرین بحر شکار	بهر مرغزار فلکان مرغزار	سکان شکاری پلنگ	غزال شکاری پلنگ
ز فیروز زان کمان پر تر	ز مرغان چرخ بر افضر	ز زان کمان ز پر واز تیر	سطله بران فلک گوشت

ولیر اندازد در شیر گیر	کنان سید شیرین شمشیر	بهر بر بردون گلگون	سیر گردن گدن بر بدن
ز باران نازان ساینک	بستنی بار از بستنی شد	بستم سیف منانکی درام	چرند و بر نره ز رند بزم
را کرد کار می شکار نمی	خندگی با سوچو تیر نگاه	بیر جگر دوز یک سیر	ز ماده نشاد چه کشت نر
بر آن دانه ماده شیرین	پروست شست چرخ و کمان	در آهنگه کرد آهنگه	مذید ایچ آه و آن شکمان
فر و مانده نماده بر جیب	رمان توان و سر و دوا	بست و در جیب و شیب	نخته ز سره بخند فرا
ز غم و سرهم و دم و دم	ز صبیان لزان ترسانم	بد غیور ارم جان دهام	ز پر و آتیر و دم و دم
سیر گنایان سحر نگاه	نگندی به بند کس سیم	رحم ارم ارم ارم ارم	دود و ارم ارم ددم ددم
زهر شوت و در جگر و جگر	بجنگ پریا خدنگ	زهر صید سیکه آرد و صید	چوبت چه چخته چه شیشه قید
همیکه جان و خضوع پدر	گرانی سامی و نامی پدر	به کار در کار سر و کار	بد بار و بار و بار بود
رضا جوی اجهان جرم	بر ارم بچسبان بر ارم	زین شقیق از توین گنم	برادر بر ارجان سیرم
دو تن کیدل کیدل کنظر	چکانه بکتا کیدل	بهرت با شتر گن هوا دایم	بیکه گیری لایر و یار بود
دو شهر و گوهر و دو شهر	نگاره پویان و هوا دایم	معدن امکنیا می فاق بود	در هفت چو طایغ طایغ
از آن تاج تاج شمان	بر ارم و گوهر تاج همان	شهر چار و سال نو خاسته	سهر چار و دارنا کاسته
شبه هفت کشور از آن چار	بانه و هفت هزاران کلاه	سهرخت تاج و زین	سهر کار و مچاپین
چو غنچه جانم طبرسم	شبهستان غنچه جهانم	سهر از دوازده و عزم کام	دو تاج دولت و مایع ام
از آن سهر قنطاب	دور از دهر آفتاب	دلی تیر و ارم چار و یار	در چار و خواهرم و غنچه
ایا ای مایع سهر و تاج	شبهستان سهر و تاج	کنی جری و در ارم گنم	ازین سهر و گنم و تاج

[illegible]

ازین بر و سندان نظیر  
از آن چشم آب عظیم  
و از می هم سیاه  
بر تابیر و مبراب  
نماید رایدغال مان  
بدون بر فقیر از شسته  
بهر استیصال دیوان  
نشته جهانگیر جهان  
با تشیستی فروزنده  
که چون بداند صحرا  
بمشهد هم بر خشیار  
ریاستدایا ضرر ضرر  
فشان  
بغایت بلابل غایط  
رو خوش جان لایم  
چون چه نهم روانه را  
بند گردن مل و بوب  
شمار اسبندت و مار

به پنج شهربان که در این  
 عزالدوله امیر جهان  
 شدند که در این شهر  
 برین امیر شکارگاه  
 بیا دلبر از ره دلبر  
 جوان امیر  
 جانب برین  
 روان به جهان غم  
 در آن شک کی شمع  
 گفت جهان از رخ  
 هم از معبدان آدم  
 نشان عروبه بهر شکوه  
 ستم کاران نعل  
 که این جهان کند  
 زین دامن نام  
 خانه که نام نه هر که

این صید اهره جان شبح  
 نهوا کاسی نام جهان  
 خدا کذری به این غدا  
 ز چشم غزال خدنگ گاه  
 اگر لبری کن علم دال بر  
 دال دم آرام جان امن  
 ز نویسنده راج چنین گفت  
 چو ماه بیع و شایسته  
 بیخ مهرش که شک نام  
 بنا جهان زهر شمشیر  
 بدان اسی صید بدان اندم  
 هر تش که گشته تش زده  
 خلل و عباد علی کنند  
 مجبانی و مهر باقی کرد  
 مردمان کنی بر آسگاه  
 بر بدنام خود و کام  
 عین که منم تنم



# دنبدرک

۴۵

پندیر افشدر ایسی جهان	بدن چون گزیده بخت	باو گفت کی پروا نصیر	جز این به نه دوی نخواه
سرفه سر و سوبی سر	خدا می سر و پور نور نصیر	چه جا به و سپاه چگاه و کلاه	بگیر و فراق و غم نخواه
چون ما هر پادشاهان	چنان باد راه و دهان	خیزن نوای پند و نوا	بچرخ فلک انبیا
نه ماسی سنجار نخواج	فرستم بکبان یوسف با	تقی فلک ناجیه	رسام بدیده ان دیوانه
مگویم سنجویم که بودید سر	چنین گوهر جانب کهر	خدیو چنین چون کلاه	سر سلیمان سپارم بدیو
بدیدار و دیدم دیده و غر	نماشتم به پیری زین و دو	نه نایب سر و پور و نوا	کجا بشیاهین کند ترک تار
تظم زنان حضور مشو	سغان چون ملک باویم	بدن خاکی و سر هر چند	بصفا سر و ان چه دایره
اسیر کیه جدیری عیان	انسانیم به پیر و پیری	ز سر تالی سر و سر است	سر اما بتانید از پرست
لب نه بر قهرانش لبنا	بر آفر زبان شیشه زبان	ولای ای یاران ای شای	تیر و تیر و تیر و تیر
ریشه ریدان آتش کلام	به نیت آتش خیر و نیر	روستو و داماد و دو	رکنه یار و یار و یار
که گیسو زخم بر سر آید	و گرن زخم جان آید	و زیر شمشیر طعنه	بندیر یاران اهری سر
چند گفت کی خنجر و تاج	ز کین و ان جهان و کار	ول ز بند و بند و بند	سر سجاد الی الی و نیر
خیالت دیو و نیت و نیت	چو فرزند فرزند مراد	وان ده لخت و دو و دو	روان کن مین و پروا
و مایه حقان و کار و	مکهد اگیتی نگهدار	شود و کام کام و کام	بارم آرم جوان و میر
دیو که این بر آید	بر پیش راکش و نود و نود	بدست و بی راکش و نود	پی بر یاران و ان پور
شیدان خبر و خبر و	که ماه و دو هفته گزید	یکایک و آنجا و کار	فریق طریق برادر و
به به خواجه و دو و	بغضان خمر و زوایا	گرفت از زخم و گاه	و حاکم و عا و سر شاه

ووازاده شخزاده پاکر او	جوان جواد و جود در او	شتابان بیا بخت و سپهر	بکیش کیان و کمند و کمر
بملاج و دواج زرقاچی تا	بفر و خروغ نه آفتاب	در اشتهاره رزمی و غیرت	بماستی ببالا شاد و نهان
در آید بجان پلان جهان	بلائی جهان کز فتنه آید	سر تا کیش سوده بر تار	از آن که کابو نه آید شمس
بجنگش و نگی دایه افکنان	که ننگست می سختی نمان	بغضو ای فتوا می دایه	بیز و بر تار کار نام تیر
که دوست بیدار کردم	ستبرم شرم کز نباشد شرم	چو نور ارم بر تار کاتیه نام	بفتیاد و جان او بیدار کام
رو آور و سر خنجر و آن روان	رسیدند و معبد و میدان	همه تا بدان عبادت و نهان	بشعل عبادت رب الهام
کنان کسار ان با آب و تاب	بواه اری آتش و آفتاب	ولی عهد و المی و الاله	کمر بسته و دست شیخ و سپهر
ستوده ستاد و بزمیان	لکریان کیهان لکریان	سغان پرست یلان	کشان و دویوان پوانه و
سغان بزمی و آتشکده	بر آن خنجره نایان عربده	فلند و خل در نکال	عل ناز خل شد بیدار
بنایت شقی بوانی و نایان	کنان بر بر همه برین	سیه خاک خون و نجاست	مکرده هر اس حرمت کنان
دو عالمی نهادن المی نژاد	بدیدم کمانها و فساد	بهاوند تیر و کمان کین	رسیدند هم در زمان نین
سهران گران سپاه سیا	خدیوان یوان و چرخ و چرخ	شمار پانگان مروت و کار	ز دیوان جنگی و سحر و تار
چو شیران لیران و عنان	بهر چون نیسان و سنان	حوالی و المی عالی تبار	زده تیشین و جلاله
بکوه شکوه گروه گران	بگاه نگاه و شامیران	چرخ سپه چون چرخ	دانه تبلیغی و آرد و نگاه
ببارید چون تند تار تیر	بر آن سیخ بارنده بالان	سپاه بی چوک و سیار	روان تیر بر و تار و تار
بد و پر و دل بیدار و بل	جوان ز رفته تر و بدل	بشیران جنگی و دیان	آگاه و دوش و شمشیر
بر آن تیر و تار و تار	دو بار زده برق و بیدار	ترن آرم راتیر یاران	سخت و نقاب بلند و تار

چو بوم از آن افتاب ششم	که بود آفت آسپا بزم	که سپید باده سپاه مان	تب قیره در تیغ بترج مان
بدونیم پاره سهام سیم	ز سه شش و آن جوینیم	سر کس خند گداز غمناک	رگر و مانای سرگردان
لا زلف لیران رود	بسته شیرین و شیران	ز روی تیغ تابان گلزار	و مادر مادوم در کارگاه
بریز مان بود و بر جان	شهابی خند سحابی گمان	کمان یل چمن یو کیر	برش نهادن و ترش تیر
در آگاه گردون گرو و نبرد	بگرد و گردون که تیر کرد	دوشیه دمان و دیر زمان	کشا و خند ناکشید کمان
ریکیمه چرخ پیکش رم	دو نیکه گمان نیم لشکر نام	در بهمن آهنگ این تو	فراری ایان فرکیخسرم
بریا خوان پان جنگ	سیان چو خرنجک ننگ	تق بسته یاخته یابی هوا	روان سچو کشتی در آب و
بر آور و بر کنده بر سپاه	میج سپی چون سیر سپاه	بیازید باز و باز سباز	چو بر کنده قازخی بر ماند
بر زرام بر سینه کینه خوا	جگر و تیری چو تیر نگاه	بیر بر پاش بر اندرام	بچه محطش سانسید رام
در آتش نهامی و توشن	که بر آتش خاک پزان جاب	گرزبان شیر دیران بره	چو از شیر گریه خاکش بره
در آندم در آند و آرد و گاه	سپاه سپاه سبا و تبا	کشا و ند دیوان آبان بند	عمو و جود و کمان و کند
زشت قه و سیف سپر	سپاه یکانی بر آرد و بر	سر انداز ترش سیر و آرد	صفی طاعن خرا جکل باز و
بیاز و بر آرد و جان طان	چو خوبان باز می نسیلا	بمیدن کین چمن شیر دل	گرفته ز تیر ان شمشیر دل
بهر دم کتیغش طارک	ز سر تارک تارک تارک	نشان سپر سارم سیر	سیت خون این است
زینا گی خون مین پیر	زمان یف از زان خراب	صراحی صفت گردن و	شهی اند از خوان خور مان
کنیز زبان سار هم سلم	بدریا خون ان شنبه دم	دم کین و ادم دم خنمان	بجام جام جیم و ماد و نم مان
و دشران خلی لیران	کشیده دست کشا و	سان لاله کار و کمان مان	سوار از لاله روزمین لاله مان

زحر استیج طالی نمود بر اندر پیر اندازد خدایا بدم دردم شد سر سینه سر ساروم فرخنده شیشه زیر ترس سر در تیر مردون سر شون خنجران خنجر بلند ز فرخاریان اتم در اتم مغان بدیدند عا زوزر گمیان گذر کن دست لیم بند وستان وستان که چون خنجر چرخ سپه بهر اتم بر شش اکر اتم رام پس بچند چهارم سر دو ناگشته بار اکتفا نهاد بشهر خنجر پرکی شهر یا دشمن دنا کرد پا تمام بگوهر بگوهر لطیف و نفیس	سر سر کشتان برین سحر گرده بلای جگر و دایان بر آرد باز و سباه سیاه سر سر در انداخته تاج مراغه کنان تابانده خون شده جریحان رخسار پراکنده گل افشان طوطی بطولی بگفت نشان صد دعا و دعا در خنجر شهر سیاه بر مهر ماه مشرقی وار آمدن تیر و زره کردن بر آن قهر در دزان بشهر بهر شش اکر اتم رام دو طارم فرد و چهارم بسیاستان زمان برود خنجر اتم نامی ندارد نوبت تیا و سیستانا بصورت برت نظر نفیس و	دم و دم شمشیر شین برگ یلان کرده کرم و کرم دل بی صلاح آن یلان خدیو زمان بدویدمان ز فرخا نگه خورشید سر شاد و ساربان سر رسیدار روکیا زان بیا قاتلانا تکلی جوش خنجر دل سید یلان قوی لشکر دوختی می سران شیران چو باد می بلای و او بدید بر اتم جواهر ویرمغان بشکوهی مهر سپهر هم در او بود جانکی نام نر چو گوهر خنجر زری میگری	بیکدم سر شکر شیرین و شک و زنگ فسق و ساق سباسب پیرایه صیاح خدیو طالی زنجیر کمان بر و تخریب صیاحی سباسب زیر و کمانی زده و بگوش بکار و دوستی مهر آفرین دو رنگی گزین در دگر و دگر بهر هم حسنان نظر کن چندین بیکدسته دین و دین از آن بر دایان لایه سپه سده و زار سیده بریشان بفرخ نهادی شادی بگفت ای جواد و جهان بلند حشری انتری و خنجر که را می خنجر است اخراج که حیران اتم حشری
---	--	---	--

خروج مهرش را دانا گماسته	قدش سر و آینه نو خاسته	میخو چنان این خرج پیا	نرو می چنان پیده خوراز
بوزون خرامی جوهر علم	بشیرین کلامی شکر ریزم	غزالان ست دلارامم	رشیان نکر دو درازم دم
بهشت طافش بلال فلک	شنا چالش مجال ملک	خرام تذر و ان طوطی کلام	بحیر سنا از ان بهر و طوبی خرام
کثیران صری پرشار او	حیران صری خریدار	واو دیده از فیدش شکیب	نگارین تجی لعلش سیرب
نذیده بدیده سپهر کهن	نظیر رخ آنه سیم تن	نزار و ز نازید و ران کر	عایل جان جملش مگر
جلالی جمال سر سحر مال	زلالی دلال الی الی	دو تیر افکنان غزالی	دو ابرو کمان بلالی تخم
نگاری چو سیما نیامد پدید	جها آفرین جها آفرید	به جان شیرین سرتا قدم	گهر بار بوفش شکر بار دم
کما نگیر در صنف در کنار	چنین دانه بر جبین آفر	کمان مهادیو دار کهن	شدیم سخن کلنج یوزن
بناش کند نافرو نام	هر آن ناچو کین کند کام	سجج کمانی در اردو شست	کسی کمان بر آرد
شتابنده از هر تان بنده هر	فرزنده چهر آن ماه سپهر	گرایان ز ریان نو خاسته	از آن خوشتر آن نو خاسته
نخوان آن آستاج ما میند	شهابست کلان شادان	چو تیر و ران بر نشان کمان	کوان جوان خسروان کمان
برج کمانی بر افرو ز خیر	تو نیز ای فروغ چراغ خیر	ندانم کجا تا کجا سیر و ند	بسی فته اند و بسا سیر و ند
برج کمان فتن چون قنار	فلک آرام شریا جانب	در آمد بوشن شات نوش	چو این گوی بر زو گوش
سیر محسیر فتن زهر راه	شدیم که وز می آفتاب	سجج شتری گشت بر جبین	زهر کمان برو می تیر با
بدو صورت معنوی دانا	سارکف پامی آفر فرا	شده سنگ بد گد گاه بود	زن زانک سینه در راه بود
نور و بود آمد اندر وجود	ستود و سجود و شادان و نو	اگر نماند گوهر بر آند رنگ	در اندم همین قدم بندیک
شد آناه دوران چو بر تو	اوران نجم آسمان آنجس	برج کمان محرزین کلاه	اینده اگر خورشید آزد رنگ

بیاں فیما بین جوانان	پیر کیم حسب لوم چن ب	که آلب مان سی رین	شان نشانیخ تیغ چن
دو قدر و نشان بچ که آ	دو دخی خشان بچ که آ	چه داند نام و نژاد و کهر	که این هر دو فتح رخ نما
ویا نه و سجت بر سخت ما	لکر زلفه بنگ و فیه شست	غصه فرزند و آرد در	همانا که در آن گوهر گران
جمال جلال جهان آفرین	ویا شد مجسم روی زمین	و یایخ و تاج سه آفتاب	و یایا قبا بپ خوش و سخا
پیه گویم و گرتی گویم اگر	حقست اینکه نه حقست لیکن	چیکویم نکویم اگر محبت و ماه	سرو سایه و قیر سبزه با
برای جنگ عصرانی افتاد	برای صوب از برای جوا	سناج همان تاج شهن	گام که سبکین سراج جفا
بیدار بختی سزاوارست	الا ای جهاندار بیدارست	که امان خواهند که کرد	ز دریا نالی نشانی آورد
که اندر خود از برای شهنشاه	چه گویم بر برای شهنشاه	بگفتار گوشتان سهر و نس	دخی شیار ازین گوشتن
که دارانی از برای رایتی	همین کو کسب کسب انی	که شایسته یار و زمین	نویدی سامن نشایست
چرخش فروغ چراغ سپهر	چراغ جهان نام خوشید	ز مهرش بدره دخی چراغ	گرامی می عهد و الی عهد
ز تیرش تن رکاب ترک از	گرفته دخی کو کور و تکران	شده چکل با زنجیر سیرج	نگرش سبزه سیاه و سیرج
فرو زنده گوهر کند سنگ	نمودار حشر کند زنگ	خایون گیتی کشاد و بند	فرو زنده با فیه و زند
که شمشیر او گیه و زنده دل	برادر بدو چهره شمشیر دل	ز خورشید خشان بلند و تهر	ز محبت تاب بان بلند و تهر
به تیرش قسم خورده تیغ ابل	بینشین سیرج و دل بدل	ز هم خدکس طار و چو تیر	پریده بهر گوشه از خنجر
گرفت خدکس را پناه	سپاه سیرج و سپاه سیاه	وجود حریف از روشن عدم	ظفر سیرج تیغ او بدیدم
پیرین چنگان ان و طفر	در آمد بر آمد بر آرد ویر	چو پیوستن شمشیر کمان	بگوشش عین همان
سباز و ستان ازین غیر غار	که چون شایست ازین غیر غار	ز بر دست شایست ازین غیر غار	که باز بنید نشیند غار

برین بستگاری آفتاب	چو زان کو بر آفتاب	در بار بار بر آید	که بوج دلش را آید
در آمد در از هر گوش	همه در در صد و نوازش	جهان خیز از خضران	بجان شیرین جهان
بنویان می که است	برای بزرگ است	ز جاست به جاست	ز و شست به است
نشتن چهره بر رخ	و گماره بر رخ	از آن کشور آید	برای بی ای سال
که قوس قزح را بدوان	که گویان چرخ را چون	بفرموده در ارا	بر آن و از دجانی
هزاران بل لوفجوان	چو بر نوان کن کن	تا در و بر آن	دلا در بر این لاد
نخاندند باز گوشین	در آن سخن جیح	صد ز صد آید	پند کلل بر و
نیچ کنان یک جیح	جسک ازین به	بلا نشینده	بکر و کمان
سری کو سر و شکی	فرو ماند و ش	برافراشتن	جگو بر نیارست
کسی از بی نیرستان	نیعبیان از جایدستان	ز دست کمان	پشت خاک و قوت
بانی زگر امی	خطیران تیر	شکار عفا	زراع کمان
ز دست و لیران	چو گشت کید	سرتاجه ارا	که محبت از آن
بر آورد باز و در	کرسته پیستن	بزد و در	ز روی این
ز هر دو سر گوشه	ز ده گویان	دو بر و دو	کر مشیری
کمان حلقه بون	بر اندازد	از آن چهره	بچرخ آید
چو شمشیر آمد	بوس شمشیر	از آن چشمی	بشود بر یک
بر آید و زرا	ز مرغان	کمانی بچک	نشان خد

سر بر نشان بان کهن	کما کج کهن تهمان کهن	چش پاره کویید چرخ دوما	سپاس خیس سفید باغ دنیا
گوش تیرا هر کتا رفتن	بر آن دست و بازو هزار کفن	ازین سانکا جیگان رساز	فرمانده کردان که دست
شکست پابل غم کمان	هوا کون به برهانی مان	سر ست پامین ستیان ای	زگر ویشگر دیدگر دین
مرا و جهاندار واه جهان	همین نو جویید شاه جهان	دل را می هر دو لاری می	بشادنی شادی لاری می
گل بانوی آینه نون	چرخ رخ روان و باغ زان	در و ج خوشی خیر بر نانه	سه منزل ای هند می طرا
یکی بسته الای لاگر	طرزاید بالای الاگر	گل اندام کفاسم ستیانام	خرمده مسرود لارم هم
هوا کرده بر لاله یون ووا	همایان چرخ اوج هوا	شد آن یور کوهر ارشد	بلند تهری بر میرد
ترنم سرایان هر دو سر	ترنم سرایان بر دو سر	همه خوانندگان جان از	نوا ساز حرمان نوا کرد
همین که از در کدای بلند	کو بهتاسی تیا شود راسد	چو باری بود لطف یا نمنی	دراری در دلاله بار می
مهرتیم جری بر سین	بر آورده ز خط مشکین	جو تجویز ترنویج تصیمیت	برای اوده مرثیه تقیمیت
نگار یزدین سلخامه	طرب نامه بل طلب نامه	ندای جنگی برای صند	برای اوده رار این خطاب
کمر بست نیر بر آن بر زن	بر آن مهر مهران بدو	سر نامه نام بر دست	سر خاومه در خامه ان حقه
سبک چه چونان پان	پیام گیر گاه را این سان	بفرخته کجایان شتاب	سپوند و بر ذریکات
چو آن نامه نامور	رسانید آن نامور	سیا بخشی بیان از عیان	زیرین می نامه و مرده او
از آن ای که رشتان	دل شهر یار جهان بر مید	نورید میاد و کار حصان	بیان کرد با شهید یار جهان
دین خیر بر سر کردن	نامه نامی شام حیرت	بفرمان فرزند هند چین	از خط هند کی کشا حین
		چنین خواند و نام خیر و ن	



سرمه نام نام بنام آشکار	تا در آید با جلال و جاه بر شادی روان	نه در نام و نه نام از نامدار
زیاری کجایان پاکوار	جها ندر بر داوران آوار	سپیده فشانان مان گیار
زبای ستور کند چاه را	زبای بی بجای کند ماه	ز دوست بر دوست او نیست
بهر کلاه ستیاجور	طرازنده قمر سمانی طفر	کند و کمان جهان جبار
بیا جحان از هر اسب تم	کند داوران طرفدارم	جهان از زمین بهم گزند
بهر فرقه مهرش که نبود جمهر	بهرش بود فرقه مهر	نیازم بغیر از نیازش گر
پس از آفرین جهان آفرین	ز بار جمهر جهان آفرین	جها ندر بیدار بیدار سخت
ستاره سپاسی شریاسیر	لکاب گاهی فلکاب گیر	جلالت کلاهی عدالت علم
چو مهتاب تابان تاج کهر	جها تابان تابان و رنگ	سویدیدی گردان دورک
بقلب لیران جاود شیر	بناد و شیران لاوردیر	بفرنگ هر روز نظر آفتاب
خدیو نذکشور کشاد یونند	ز دیوان زبکنده هر یونند	بجاه و سپاه بگاه و کلاه
شهاب سحاب خوش فرم	بیان کمان سنان سحر	بدار ای و برشایان تو
بدان ای جها نذ افرخ سیر	بدان ای جها نذ افرخ سیر	که باد نکند اگر گیتی پنا
که فرخ بود فرستاورند تو	ز مردانه فرستاورند تو	که باشد از دیوار چرخین
بدر بارشاهان چو بد شیر	بصدف سپاهان یل نبی	بود فرخ و فرخ غش مرغ
سازنایی از تخریب خویش	بگردم گرد و سخت خویش	بفرمایون بکشد و پیر
کمان دمان مرا کرده نه	جبابی کمان مرا کرده نه	جها نکیر می بد جبابی

بہر نشتان قمریان	کشید کمان کشادہ چنان	برآمد عیان ز نقاب شبی	بہر برآئی فتاب محی
فرزندہ کو ہر فرزندہ بخت	طرارندہ تاج و ہزارندہ تخت	درآمدی ابرجین رنگ	کمانی چورستم کمانی جنگ
بصید رہائی چو بانسید	سوامی گرفت از نوای	بریں گاہ نوادان شاہ نو	کشید از کمان کہن باد نو
چہ باہی بدیدار شاہی	کہ شاہی خریدار باہی	بدونامزد کردم امنی نامور	گر اسے فرار نہ تاجور
دو کیلتانی دوران چو نہ	دو نامادہ و گیتا بدہر	فی این دیکتا و دیگر دوتا	کیلیست سیتا و دیگر ستا
سردکان سزاوار گاہ گاہ	بگاہ بگاہ و بجاہ و سپاہ	بشادان نامان فخر و شرم	طرارندہ عمارتی فخر و علم
بان ہر دو نور جہان	کند تخت طارم چو چارم	برآینشت وی بچنگ	لبہ تر نوازی برآر لوار
ترانہ زان شایانہ شوی	بشان شہانہ روانہ شو	سہ ہند از ان ہر شکلیں	بیرن نزلان دیدن سوا
برانی برآرستہ زان جہا	برایات زیان فخرت	برآید گر اندی نماید ضرور	سیر و سیرام سہم سرور
بہریند فرزند لب بندر	دل و کثورت شاد و آباد	چو خواند آن دبیر کینہ خیر	طرارندہ حیرتی فخر و سیر
شکندہ نوای توانین	نوائین بیاں بدل چنان	بریدہ سعید مہبان نشانہ	بیالاشل لوی لالافشانہ
سہرپاش و رگو ہر گنج کرد	کہر سنج راہم گہر سنج کرد	بسیچید بر گاہ زرتا بگاہ	شتابندہ گرد و چو تابندہ
ہمہ روز و عید و شب بہار	کنان و در و شب و شب	بیاد لبر اول برین نبود	سخن کو تھی از برین نبود
سہر پرودہ در راہ راہی	در طرار از انتہا ضل سو کب کب	درین شادی آہنشتا می غم	دیرین شادی آہنشتا می غم
ترنم سہرائی سہرائی	دو زبیرات آرایش و رقاصی	راہ شکران	کندہ صنج راہ زین غنچ
کہ درانی و ران جان داور	اقتراں ہر دو شاہ و نقاد و مہر و ماہ	زیاران تنگانان لاری	رساند و رسانند نزدیک
بفرمودہ و تہنیاں حضور	استحرام بر سیرام و احترام رام دال		



همه ساز سالار سرور برج نوردان فلک بجز آینه اله جمال زیر سره لایان برده تر نظم از ان طایفه بر خاتمال ترانه زبان کرانه کنه تیر طر بنار واد اقص اقص منون منانه دم برون پیر و نه چهره پیران خدا گلی گلان بر دکان سر سرودان جهان همه داد و الا لوا دراستوزین آراخی پیرا پیرایه وزین طرا زید گلار فوفا بفرموده سپهر شام	بهرت را خرم او نور از آن فرخ و از فرخ زیر گاه بسترین دوا نواهی امین سرده گرا پیشاه سع زوین اگر دشمن دایه زما دزنا بچگون چغانه شمانه اوا شد که زهره خندنا بچیزون حرم برون پرسی جلوه خیل سی زیر شکار جی آهون لب لب از ان بچون عقاد خیف او نور زنا خوی کلک بزرگان رگینج دگر بازین شهر اشیرا کرانیند نهالچام	پنیاگر خیل حور پری نایان برج حور پری زومتاب مگر یار زنده نو رهنه سیخان مهدی خک بهرستان ستان زنان حوران سانه خک بدستان و داستان خوال مان غول کرده ام زنان حرم مایان ترافین زینکای قد و دستار خبر سنده چکب در کوه سا کف ای بادل از فیض حور ازینیه جان زار کرد ام زین سید نور کس بهر خسته هر چون خوا چهره و دسر فرشته چندش من هم سوار سیاه	بایسی گری لب تابوی هزاران سر سیلایان دخانای بی به شکل طر زودنک جگن سید بصد درستان روخن چکی بلورایک همه داد و بدست پیا به خوالان خنیا خرام کنای و مهر و سپهر شدا چکب سید طر بختی طر از ان طر زنان و ج کوه سار زنا ازین و شاد دایم بشینه خورده پیرا سده کوه سار ازین چکب سید اگر دین آهستانی
---	--	---	--

بفرستد پهل سپاه و سمران	بدکون و کبریا از ان کران	بسیار استند نظامی	بیکبارگی بر سربار گ
غوکوس و طنبور و شیرو و ک	نقیرنی و زنگ و بند می	پیش سوار می قوم قدیم	و ماسه آورده دم و دم بدم
بتیره زنان و جلو پیشرو	جالیون کنان باه بر شاه نو	نقیبان قیابان کور	ستایان هریان ملک طلب
بسی بوسه ماه انجم کاب	رکاب قیابان لاکر قاب	برقص و برش زو یک و دو	پرسی سیکرانی بودیدار جو
پرسی ز پرستان بکسترون	بهر حلیسه جو و جهان جلوه	همه جان از ان بملعه و	نوازان ساز و نواز و مسوز
بهره ریه دل نایب متقا	سراشنگ هر دو و زون	ستاره نوازان ستاره	پسرخ آمده چرخ فیروزه ر
نوا سنج خوران طراز بر	اد سنج خوبان برار بر	پنه توران گزاف و فرشت	مجاد و منوده پرستی نود
چو خوبان که ترکان بند نظر	بتاراج و لهما کنان تر کناز	ولا و زوم دال و نخیه	بهره و سزاران آل و نخیه
نوراج شادان جهان را	بفرخته فالی بفر تمام	سواره بدر بار باره چو	نظاره و چشم ستاره بهر
یکی تاج تابنده چو ان قضا	چو بتا بفرق شریا جناب	دو فسر سمر باره نو	نوا این سهر افسر شاه نو
بران حبیب رام کلید ز	چو و ز منل خجسته بان قمر	یکی سهره بر حیره مهر و	قد نور بر سایه کردگار
سرا ویز ز زین چو خط شاع	چو بر و خورشید زین و قنا	دران سهره و صیاد و تحر	دل و لهر جان برده بان
دو گیسو کند سید دل	گبسته ده دامی فی صید و	طرز سرش تلج گون بگا	فراز سرش چتر گون بگا
و یا چتر گونده گون نشان	شماره پسر ستاره نشان	قیامی بنیر عطرانی بر	ردای کمر ز کانی زنگ
معدا بکو سهر ستار تلج	معدا بکو سهر ستار دواج	سطلد قبا و سطلد برند	معدا سوار و محمل سهند
یکی تیغ نابان پوش و	شمال بلال و دیو پوش	چکویم نیتی سیغی رونا	بلالی بد و فلان ر
سهر پاهای آن چو مهر تابا	بند یو بر گوهر آب ار	بران بنده و باران	سزاران نشان تجلا و

یلان پیشرو با جلا و جلوه	ز طرم تیره بر آو ده غو	بر آسنگ شادی هم قدم	دما نه ماد ممان سبدم
بیا لای بالای بالاسوا	ز روال و لولوی لالاسا	روان سواری تخت روان	دو قبح برادر چو بخت ان
زیر بونج شجسته شید	هر آن قمره العین بر شید	بریزه بچه ویزن که بستوان	جنیت ان جنیت ان
بیا لای و لای نینام	همه لای لالای تمام	سواره برانی که در و زو	برانی رسانده بر و زو
زرافشان پیلان کران	ز بری نفرز فلک نثار	بریشان شوکت نینجا	بدین لای نوبت کین
بطاق طرب بطر طرا	بساج پاه و بسا مان	بشاهی فلک با کاهی	بهای نیا کاهی
سوی بخت نیک می	دو ایوان نه شتری آید	قران حرا جاقیت ان	کیو هر فشان کران کران
نشاری که بر تاج منصوب	زرد بدی در منشور بود	بند تهر ان تاره قسیرن	کنان پرستاره سپهرین
نوا ساز سازینک	زنان اصول طرینک	ز طنبویش و ز طنبویش	بصور و بخور ان غم عیش
فی و غنول بل طرینک	هم آسنگ ان بر خیال	ز قاصی قصان من	بچنر زمان چرخ چرخ
چو گردون باک جلا جلا	دوق دایره گشت شوریده	طنبورک و طنبک طنبی	همی ان و طاسک چنبری
بیک نشانه یون آسنگ	بصد و ستان نوا	سرخک چنگی سرینک	سیر پرده نرنگ و آسنگ
گروه سلاطین که سپا	علم کشیده ز باسی جا	جهان جهان اش دهم جهان	دوران فخل طوی هم جهان
چکوم چه خلق خدا می	بر آن که خدا می خدا می	قران ملوک خضر فلک	زمین ملک ان ملک
سواد کرده اند زو بود	سجود سجود و سجود	برایات یان شایان ان	نجلدی قبا یان یان
زده بارگای پشتم	شده جلوه گاهی فی مهر	شده نوخیز گاه شب	در آمد بجزر نه
فرود آمد جمله نظامی	بیکبارگی از سر بارگی	نشسته اند یکجا	بدر باره یان

همانند از جگر بر او زبانه	کمر بسته گرد او کمر درنگ	بارش کوه خسته دوی	بر آورد و شاطط طرز نودی
بصدقت دنیو و زور و سپ	چنان چیل جهان نصیب	بر آید تا ماهاناکاسته	به پیر بسته سر دوزخ کاسته
چگونه می روی بود یا جور بود	ز تشر قدم چکر نو بود	نشانند بخشنده شاه را	به پهلوی آن ششک ماه را
بکام قران زمان در را	مبستند عقد غریب طرا	دو سجد پر شرف انبوه	بدور در خشنود اوده را
که بیکه گر جان نثار می کنند	بدو باد رسا و کار می کنند	بر باخج خفاک با جیز گر کن	همای جان بهایون نمان
بفرمان اراجسی سنج بود	بر سمل طاین کشیند	باجکام آئین بدید مبین	بشاه نمانی او ماه زمین
دلار احم دست دست در ام	نماند و داند آرام کام	دو پنج ساله بدیشان نو	بشش سالگی در قران ماه نو
بنکته ای بارک شادی گوی	چو آرد دین شادی بک	نشانده در ازکت ز کجا	نشانده لال و لالی نشا
بر آن تخت با منجبت نیک است	بجلوه فرور مرده شکر	شسته کتخت اکبت که خدا	به که خدا در کتخت خدا
عبد شادی از دل جفا	خدیو جهان جهان کتخت	ز فوط طریبای نیکی طلب	محافظه طلبک در زین طلب
در حوض شنی شکل حجاب	مسطلا قوام حملا قباب	نشانده در مده تا بنده ماه	رسانده در سیه پشت نده
در آن روح در گرامی صند	چون خورشید تپید کج شرف	چو با بهید سپهر بلند	چون بهید کج پی پی پند
دیگر گرامی بن گوهران	بان هر نه می تیش هران	بپند و بر زنده و صند زنده	تبرج در کتخت درج دور
بان هر نه مده زنده	چهار زکرا ن گنج و گهر	انزین پدید اندازده آن گر	که با جانانی جا کجی جا گرفت
فرز و نامند اندر شتاب جیز	جهیزی هر از آن و گنج	ز مال مسمو بسا گهر	ز خیل و موشی زمین گهر
کمترین روح سر کاپهر	دشانی و شامان خوشید	دگر دوی گنج و دکن	زباله و کالاد لال لال
ز فضلان تر از مبدیان	ز شیرین شیرین صند هران	حلی جلال اندازم که چند	بکرم و موش کتخت زمین

فره‌نیار و زنگنج خنده در شمار	بهر کج تو مان پند ز نگر	هم آنکه گوید و هر چه بر آید	هم آنکه گوید و هر چه بر آید
زهرایه بالک و دایه سبا	بکان و دکان بهایی سبا	بصبا و ابریشیان	بصبا و ابریشیان
کوهی نوین سیاه و	رضای نو و جاقین و قدر	شمار و جان و جمال و شهر	شمار و جان و جمال و شهر
محیط است قبال تو بسط	بساط این اسبان بسط	بدریکه و تو غلغلی فلک	بدریکه و تو غلغلی فلک
ترا اگر اے گراے ترا	مرا جهان و جهان مرا	سرتاج ایران سرتاج شهر	سرتاج ایران سرتاج شهر
فرد زنده گوهر تیغ و نثار	طراوند و بیکر تیغ و نثار	کرایه آنکه باز نثار	کرایه آنکه باز نثار
بپایه نثارم چنان بستگار	کسایم سپر پاییه بارگار	نیار کم شیدار سخاوت	نیار کم شیدار سخاوت
ولی نیت از مهر خوش و دور	اگر ناک زانک خسته و دور	زنی خمر زده که خطریاب	زنی خمر زده که خطریاب
نگویم که ماهی چنین آید	سپهر دم و شاکسین آید	که در بهر گاه کین آید	که در بهر گاه کین آید
کینری پستان شاه آید	بزنه گیتی پستان آید	بدریکه و تو غلغلی فلک	بدریکه و تو غلغلی فلک
کرده قبل شهر نشین	زهی خمر و دشت آید	بدریکه و تو غلغلی فلک	بدریکه و تو غلغلی فلک
لغت این سرور تاج	تا و پای را و تاج	بدریکه و تو غلغلی فلک	بدریکه و تو غلغلی فلک
سایه مهر سپهر غنا	شدید و مهر سپهر غنا	بدریکه و تو غلغلی فلک	بدریکه و تو غلغلی فلک
تا لغت شکفت و نثار	بباز و سیاهان سپهر غنا	بدریکه و تو غلغلی فلک	بدریکه و تو غلغلی فلک
ما را در دست بران خمر خور	پیش چنگ و جهان خور	بدریکه و تو غلغلی فلک	بدریکه و تو غلغلی فلک
آن چهره و از آن چهره	سیاه و چهره و از آن چهره	بدریکه و تو غلغلی فلک	بدریکه و تو غلغلی فلک
لی بوی نامی که سپهر	زلالی و سپهر	بدریکه و تو غلغلی فلک	بدریکه و تو غلغلی فلک



برندی بکف برنوبیست	سجانی زیر آفتابیست	بر آن مپاره بر آن مهر	نظاره سپهر و ستاره بهر
پس از نشا و خجسته خاوه	مضمون هر دو ثانی		بهیفت مشا و ان ملک باها
در شاهی ره بر سر آرم ویر	بر آن شیر گیران آید پوشیر	سیا بکیش و کجانی بدوثر	تبر بر گرفته بچویش و خوش
که ای نامداران گیتی بژو	کجا در گروه شماسر گروه	کجا ناز و ابز و کمال گیریت	جها ناز و راه جهان گیریت
کجا ز کوشکست بر شست	بر آن قوس قدسی یازید و	به نیم و می گزینم درنگ	بر آید بیدان بر آید جنگ
کنید یا کمان بر از و زره	بگفت این جزو در برابر و	امیران بر نافتیران پر	رسیده بر شیر شمشیر گیر
چو سکیں بس کرده عذار و	نفس کین پذیرفت یکسخت	یل و دلچهره شمشیر	دلیرانه نعره زد بر ویر
چه گوئی چه چوئی چه چوئی	ز دست گیران آن کجا	چه شد که ریشی کشا و دست	گشته گشت شکست
کمانت کجا و کمان توست	وین با یه و و زیان توست	بیار آنچه داری بیاد و صفا	زبان از زبان و لاف و کراف
زیرم غضب از آب	ملب گریست بکشا و	و م تیغ مار اندیدی می	درین مرانان کشیدی و
سرانی که پیش تو دادند	خون بخان شستندی حذر	و گرنه تو ای بر برج گشته	بمیدان حبک طایان گشته
نیک تر چرخ من با چرخ	شوی چرخ زنی چرخ	ولیکن عیار چرخ آرام بزرگ	بر هر برج سستی شمار و سنگ
بر پیش او تو ما تا جور	ز راه تو وضع نتابیم سر	و گرنه غمرازی چه شیرین کند	که با شیر گیران لیری کند
و عاهی سر بر ما مجرم لو	بما به سر آرام گوارم گو	بر شفت این گمن آن دلیر	دلیر و دلاور پر سر هم شیر
سرخ کینه و زان چرخ	ز باد آتش کینه مهر خست	که امی تو ای هم ترا زوی	ندسته نیر و می مانوی
که بپیر سر کشان کشم	تبر بر کشتم دست بر کشم	سر آن نم که از فرغ و زنجار	پرازم ز و می میان آب
سر را تبر تیغ و چنگ و	سجانی لیران جهان تیغ و	زوم گردن زمان تیغ و	نمادم نشانی ز گردن کشان

نمیدی کمان خندم هست	که گساخت جوی تو بگم به	چو شد جوی تو بگم به	جهانگیر و روان آمد شیر
بپاشی پر سرم بخاوسر	بشد سر کشی از سر ما بسر	دیر آن بکشت آتش ملبس	بدر می گری در آور دیر
فر و مانده پیاز صبا اوج	نیشخ تو شخ تارک نو	چو فرینج پیر میان گرفت	زدست بر سبک کمان فخت
بگو شتره آورد و زده بگو	زاده بر آور و بر شو شو	زدست کمانی بکمان شو	زده آمد بگو شو زده آمد بگو شو
از آن خم کزان هم کمان کشت	کمان کشته بر تو شخ فخت	سرخ پاکان اده خاوه قدم	بحیرت فدا ده ستاده بغم
کمی تک از آن دست فخت	کمان آخ آن و کمان شخ	کماند از جرح آمده کمان	بن بر سبک کشتی کمان کمان
پر سرم شد رام رام از رام	بارام گفت از زبان رام	پر سرم را رام گردید و رو	چو گردون گردیده گردید
پر سرم پانین پر سنده	چو گردیده گردید و رو	ملاقات با رام شد رام	مصافحات شد بر دو کمان
یک جاستاده هم رام	بهر رام و بهرام و بهرام نام	شاکشی محروم و گاو می	روان گشت سوید و بیدار
پیاده ستاده که شخ و رو	بکشت یغان بر کمانه بو	در آن عرقه شست بر بار	به محروم باز از شخ و رو
شهنشاه فخر رخ از ربا	بدان شرخ و سبک سر ربا	بفرزین و فرین و فرین	بفرزین و فرین و فرین
با دین فرونده شید و رو	بهر باغ و باغ از فرغ چراغ	بیا قبا و اول و کار آمدی	ملیکار و صبا و کار آمدی
زنجی که دیدی مین و رو	درفان رام سیتا و سرامی پر سرور	که بی رخ نتوان دیدن	که بی رخ نتوان دیدن
عزیزان می نکاک سر کلام	و صدف خن ماه سیتا عشق رام مهر بان	سپهبد مصری ساند بکام	سپهبد مصری ساند بکام
که جانا غم فل فراموش کن	باز رامی را می رایان و رجا و رام چن	بپند خیزان می گمشن	بپند خیزان می گمشن
کر از روز کاری در آستان	کیکه در خواست از جراح مهابراج زمان	بجان بجان از جراح	بجان بجان از جراح
جمال حبیبان کرام بدی	وصال عزیزان غنیمت شما	اگر از جهان وصال	نیت سبکی که می بود

جوانی جهان جانانی محله	که دار چمنی جهان تنگ	بهستی بودیستیا بیا بیا	که گردنه گردنکوشم
نهی بخت ام پیر ختری	که بخت دارد چو مهر ختری	زهی بخت احمق بخت برام	که بودی بخت کاش خشت ام
بنام زمزم جوان تاجور	که دارد چو سیاه گنجی	گذارد به ارج گذار چمن	ز صیل نگاران گنجین
که او مال آفتاب مال	همه ارج ام بخت سال	بار اسیر بر سر اسیر	بدان حیرت حیرت می
بفرخنده کا بگستر	همای ماهیون فیروز	بشکوی شکین چرخ	قرین تر از شکر
بنام دنیا ز کمار و محار	دانه گاری چو دل دانا	چرخه روانان نظر کشاد	نظر و احیران می
بر آن تیر دلدوز سینه گداز	دلیر جهان کرد سینه	چو بیند خشی هانی نقاب	نمید و جالش سینه نقاب
بغایب بخت شکست	برامان گمان ننگه	نظر دیا چون نمی پیر	ادب ادبوی محسب
سخن در لب کوشن و چرخ	ز مردم کج و بدوم نظر	بسم منونی فعلی در	نظر عین چار و سه
سختی تنی سهرق غم	رخ روشن و چراغ روان	یش سر و آواز و سبک	تاده بگل ای شریک
قد است طوی رنگارنگ	جانش بختی همدار و	ز جهان فرین بیکری	که با جهان ز بند خشر
مکش غمی و دل سپر	سرد دل حور و جان پیر	بری بیکری و سبک	سه و سه مهر در آشت
دو جا و غزالی زان	دو ابر کشیده بر آسمان	دو سهر و گیسو و دامن	نگند و بندش دل محسب
دو سبک و سبک و سبک	مکش جان و غم و غضب	بر آن طرز و آواز و طرز	دل و دست و دین و دنیا
چرخ و دلف سیاه	بخت و کیمت بر سار	شب الف بخت نقاب	دو ابر سیاه و سیاه
خط و قیاس شریک نام	بباض شود و سبک و نام	دو ابر سیاه و سیاه	کوشش در بارش و دوش
کران و چایب و اگر گداز	را نده بند سپهر بلند	گسترده می سپهر صید	که در دل ای عالم پدید

دو جادو چگونم دو سحر حال	دو صاحب کعبان کجی	دو جام مدام مرام فراد	دو طاق ملاق رفاق
دو بوم بوم دل کام دل	یارم دل هم دل نمل	نهی گوشه گیران سحر	سجده دایر دور افغان
بطاق و سحر خسته دوست	کمانها بدوش سنا بنما	پیکه بری هویش گیر	رشد و مردوم چو آهوتیر
دو بینی افکند و خوشایب	مدیست سیاه عالم خوب	لبالای لوری مالا لادو	دین معج و در شر بادو
دو عارض کنین بنامی	بجی حوایا ای سر و می	بروشش نه ای سر	کویت پرستین
فرازین کس نیم خوب	طراوت سبیل نمل	بگرد خیز سبیل	شب چمنی دوزخ تیر
بیم یب بود گل نمان	بیم خفته در گل نمان	فروزان شش آسمان پر	چو تلبان آذین
گید و سراسر گشت می	سرایای اراج گوی	زین تو ان سوسو شیر	بد پر که دیت جان تیر
جوخت برام از مهال	زناشتم شب و صبح	رشفل جهان پاک پرده	بدر دل جان آسا
بر طاهر ختم نظر خسته	بر و ساخته ماسوی خست	چو ازاده و از غم تو لود	بدر یار دلدار دل
شکا غزالان یل کجیر	نظر و زخورد چکر دیر	دلش بند در لب بند	گسته خرد چکر دیر
رسیده بنده سر و فر	زگیسوی جان سیر	ز باج مستان چو پر	نزد قبض ملبط و نذر
ز تیغ و دایره چان تیر	که از بند است جهان تیر	بیا به شمشیر	نزد نظار و شای نظر
نمای دایره و تاه دور	هلاک نظار قبیل زگاه	بیان بنی طریقت زرا	دل بند و سرفراز
هوادار کینه خیزند	خزیدار کین جان تیر	دل هم هم دل رام بود	دل و لام هم هم بار بود
گرفتار و گوی	طلبکار تیر و جادو	تنها بر رام لغبت	که او بود بر هم شسته
نرشاه بود آماه بود	دل شاه شمشیر شاه	همه کمان در هم کامیاب	بعیشش بعیشش بخیر

خدا کی نگرنا و کشت	کماندار سینه چوشت	حاجان و دوست مایل	نظر و نظر بیاب بر
دو سر و جوان و دیدن	و تن تن این این کائنات	گهی کم بر جانم جان	گهی جانم جان
گهی رام بلبل لارام گل	گهی جانم بلبل و رام گل	گهی و الیز بلبل لاله بود	گهی لاله بلبل و الیز بود
گهی صید ماهو بل شیر گیر	گهی شیر و رام آه و گیر	گهی بر بارفته باز صید	گهی باز پیش ناگ صید
گهی قایم کرده بر باز باز	گهی باز بر قایم و باز باز	گهی کبک بحری ز دلتر	گهی کبک بحری بلبل
گهی بر برق دار و پند	گهی برق بر بار بار و پند	گهی از پند بر پند و	گهی از پند بر پند و
گهی چرخ با مهر و روشن بود	گهی مهر چرخ و روشن بود	گهی سر و دامن و شید	گهی شید سر و دامن و شید
گهی ماه و دینار شاه بود	گهی شاه و دینار شاه بود	گهی با قمر شتری جلوه گر	گهی قمر شتری جلوه گر
گهی سبب تر گشت بود	گهی سبب لاله در سبب	گهی از ستاره قمر و خوتی	گهی از ستاره قمر و خوتی
گهی از لالش غزالی ام	گهی از لالش غزالی ام	گهی مهر و در آمد مهر	گهی مهر و در آمد مهر
گهی لعل و نشین گنج بارگوش	گهی جان شیرین و بارگوش	گهی خسته کام و گهی تبسم	گهی تبسم کام و گهی خسته
گهی با عقیق و گهی با گهر	گهی با جوق و گهی با شکر	گهی ماز و دینام و گهر	گهی ماز و دینام و گهر
گهی صید جاد و گهی صید گیر	گهی قید گیر و گهی قید گیر	گهی رفته و ناز و گهر	گهی رفته و ناز و گهر
بدین فرخی و فرخی نظیر	همی بود و مهر و نظیر	بجگاه شاهی و گهر	بجگاه شاهی و گهر
سایه و بران و فرغ و فرغ	نبودی فرغ از ایام و فرغ	رانا بود و بارام و گهر	رانا بود و بارام و گهر
در خوش شاه جهان شاه	در ایوان شاه جهان	نارام بی او و لارام	نارام بی او و لارام
سوا سنی پری و سوا سنی	پر دل کشت و سوا سنی	چو دل بر برام جانان	چو دل بر برام جانان
بدین لیری جانم جان	بدین لیری جانم جان		

مضمون سر دثانی

بهرین حال داد و داده بود	بفرخنده خالی شد بود حال	لکه کین نیز ناک سرخ نمکون	بفرخ ولی فارغ اقبال
چو از گنج دانا جان و دانا	چند بار دوم دم بار آمد	سببی لای یان لای نین	بهر سرخ بار نیمی آرد بر دل
نیمه کسی را دمی با مراد	بگو ششم سید گوهر صوفی	منم سیر سال جو داشت	سببی لای یان لای نین
که از لعل در پوشش خاص عام	فروز روز و فرقه فانی	برایم که نام بدو تاج بخت	سببی لای یان لای نین
طراز بدو تاج شاه شسته	و هم مکت تابا بهی در	همان که مهر جهان سحر	سببی لای یان لای نین
سپاسم جهان پادشاهی را	سیر از آفرین کرده اسی را	نمودند کاس داده او جهان	سببی لای یان لای نین
سپاسم که لایان را نش کر	سهر صحرایان پوشیده بهر	چه فرو چه فرنگ نام او	سببی لای یان لای نین
بدان شصیدار که در شهر بار	که در روزگان بود یاد	فروزنده با فرقه فانی	سببی لای یان لای نین
بکار آمد زوی چنان کج	گشوده و دست فرو داده	بود سایه گستر سگ سما	سببی لای یان لای نین
ستوده بهر جان نوده بهر	ستقر مکر چنان شمع	که فرو او همیشه زین عالم	سببی لای یان لای نین
برای روان بخردان کهن	نخند تاج شاه چو ارج بام	زین روز بام زو بیای چو	سببی لای یان لای نین
سرخ تاج بهر تاج بخت نام	نمودند سامان ساجلوس	سزایان کسان با هزاران	سببی لای یان لای نین
طنبور و طرم و کرنا و کوس	که شخراده فرو شد و شخر	چو ما و شنید این نغمی نو	سببی لای یان لای نین
همین شجره در فیج و شجره	سیر سیری سیری رجم	خبر باد بهر تاج چو	سببی لای یان لای نین
که ساز بلند از جلوس بلند	بجنگام شاد و شیشه سوگوا	که اسی کج بودم بدی تاج	سببی لای یان لای نین
بر سنگ ال زیدگان شکست	بسکین کین ج مهر را	فنا ده بخواری بروی دنیا	سببی لای یان لای نین
بغم دل سرده سترده			

بنا بر خاسته شیند غریب	بیشکوهی شکیند در غریب	بیایای بلان با سراسر	خبر بستن آن سر دلاکرا
مخاربت جنگارم کجا	نگاهم کجا بوسارم کجا	بکاشد جهاش در چشم	کثیران نیزان جستم
موندید کاش میت خسرو	نوران نوری بوان نوری	ببند غمی در بند نرند	جوهای قنار کجا کردند
نزدیم کابینک در حش	بر آن می گزید گزین	چرخ در جهان بچرخید	ز شوخش کلام بنام
روان الله بلال در افروز	جگر غرق پر گردن از رز	ز شمع نوز بسوزد و گدا	روان شک و از کبیرین سراسر
نیازی کردید و ناز می کرد	طرازی گرسوز و ساسی	نیایشستی جابر زنت	سر سوزان از تراب گرفت
پرستن لاسا بر کشید	سر اندازد زین بر کشید	چو کوه هر گرد و پیش نماند	بصبر جان دین کتاف نماند
گفت ای و آهوی تنگ گیر	چرا ای بدم غم دل گیر	چرا ای دای شغاف می لم	شدی تنبلی بای ای لم
چرا در کل افتاد ای می ناز	کزین بنیادان شدی ناز	چرا واکه واکه سیه باله دوا	سر لاله ز کس ناله دوا
چرا خواهم بفرما بر م	سرت گردم خاک پایت	بدین گوهر و جوهر تنج	ز جوهر گوهرت اخراج
جگر سخته شمع تشنه بان	رخ افروخته بابر شک	ادامی اگر کرد و کرد	نوامی کرد و کرد
کوسین چنین جلیه ساری	نورازی کنی شقایق زین	زبان دروغ در زبان	نار می فاد و فاد می
نار می فاد و فاد می	جهاندار دارد استمی	سخرام قلب از درون میت	سر سوز و فاد می
نه محمد استوار و نه پان	دلت سخت مقل و قرا	دم دم در آب با ما بک	دام دم دروغ و دغا
جهاندار گفتا چه غم دروغ	نار و برادر می فروغ	سرم جرمین بر شکر	کشاده بان شد میگرد
فراموش محمد انداز می بادی	که دقتی ترا جگر ایوان	جهان دار و جهان دار	نست یار و دم کتان
در اندامم لیریزی حرم جرد	کز آن دیده کام در کام بود	دو پانیه داو از دو پان	که هر که بخار می کاست

کمری و شاخ سیدم پاد	مقار تو باغ صفایا	بگفتا گیسو تباری	مقار لری و در آستان
تویی و جهان لبر مان	اگر جان جزای بیسم جان	قضا را چه بد ز غبارین	بسیارم که جان هست و جان
یکی برت و صاحب کون	دو هم ام احکم حراج کون	بگوش گریوش خرد و نگر	جهان بخود و از جهان سپر
بلای جهان آفت جان	نیاد و جان جهان زنگاه	چکری سوز برنی جگر و تیر	بزد و بر سوز سوز
الم دیدگان غرق دم دیدگان	ستمدید و غمدید و غمدیدگان	بگفتا غمی غلام تو از کون	نخل از خست و از تان
چرا دشمن باه دوران	چرا جانمن آفت جان	با و صاف آن من خضران	شکر یار بود و شیرین بیان
کنون کند و رسیدن کنون	خطای خلاف مناسبت	چرا که تو نامهربانی کن	چرا جان من جان من
اگر هر چه بود و بود و بود	بگیر شود و هر چه بود	بگیرم که جان من جان من	سردگ من و نهانی است
همین زود و سی اند زمان	که جانم بر آب و آید جان	بست یمن بدل تپه	چرا که آن رسد و بیکان
که داند نشان من هر رسته	تو عیش بهانه را چه رسته	چرا حلیه جوئی و گوئی مرغ	دروغ تو هرگز نگید و مرغ
کجا عید جان صدق و صدق	چرا می گریزی ز راه و راه	کن شریک اخلاف قدا	چرا گوئی جواب خدا و نیک
بر اندم اگر صادقی و من	همین کسین از هزاران	شود و برت از افسی	مشور را مغان کشور و
نوازند از این نوا گوش و	تبریر و برینا گوش و	نواز جان شمع سر و	سر که تپه سر که کن
زور و کج و کج و کج	همین است و کج و کج	که نشین لب از هر بار آوی	سر و من بار بار آوی
بداد و پادشاهی پیر و	و لیکن چه عجز از خراج و	بود درام نام تو آرام من	تو هم کاسیا درین کام
کن لبر و خجالت جان	نگار و خجالت و لا چنگ	بگفت این بادیده شکب	مرغنده بر پای و تاج
کل نشین هر شعله زبان	زبان و زدن و زدن	که می هی برین تپه استوار	کجا آن قرار و کجا این قرار



سختی و اسرار و کرم چو کردی چار و ده ان گزاره تابان بهنگام بام ستگرایانی برای تنباه فرمانده و اختیار چنان زبان شاه و زبان ما بر درون ندی سوسند نکارنده حرف شادی و غم که چون زنی از انی زن شب شب بدین ماه را شب تیره و غمی فلک شبه شرق و فرق شد و قبح فلک غم جانم بیل بود بچاشنی رفته ده ماه پیشان شد و رفت تاب سینه بود دست پرستی رسیده خواب خیالی	بیدار تو خیم سحرین سپیده کرده مهر طراز مرد و شب تابان یان غضب و بر جان عالم نکاری چند و قدری باز زبان زنده و زبان رخسبت بام از پدر و مادران شد فراق و برادر چهره رام را می شوی شست بهر شامی رفتن بخت گرفت خجسته جهان خوشه فروغ چراغ فلک برندان و این سلیمان بچشم چراغ فلک بیل ز جانی بر افتاده سیر کلاغ چهری به بقا قار رخل دست شسته می شب داغ ماهی شالی	کنون بام را می گویی اگر اداوان کند شام نیز زنده باشم تو سحر دو و گشت لای و لای چو دید از تو که روان بیاد کبر و سوسند رخسبت بام از پدر و مادران شد فراق و برادر چهره رام را می شوی شست بهر شامی رفتن بخت گرفت خجسته جهان شب ز رزون و دل ساه کست غم کین با جان شده رنگ و می گویی سینه و چهره خاتون عقابان شمرتی فرو برده شسته تیره و زار غم جان برایده باریده خوانی غم	پس چار و ده سال شامی کند رسد با دوا و حیاتم بشام بر استگرایانی می سرس نظالمین و نه غائبان در آینه جانست جان سید گرفتار بند کشت توام ازین و سندان نظر ترند دورنگی و دران چنین رقم شد اندیشه و در شب بامی زن که جان لب آب جهان را شب تیره و ترانه و دوا ستاده و دوا رستار چنگ قبال جور می سما بر فروخته و غم فدا طون غریبان غری بر آورده به شب بسوزد کبریا خیم که اک بان شام غم
---	--	--	---

چراغ جهان چون چراغ	و ما دم روان و دژ	سجود زنی خمار خاد بود	بزرگنی جان روی را بود
بریده ز دل عمر گیتی فروز	نیم سوخت گیتی فروز	به شب سید زارم و دم	نرسیده از آتش آرم
به شب سب می کند دل به جان	قرین جان حصار	سجود فلک دران	سجود آب چشمه آفتاب
بگفتار با نو خدیو نوان	طلب آرم جوان	بدستوری شاه و پادشاه	روان شد بهر بصر و پادشاه
گل تازه را در گلستان سنا	چراغ جهان شب سنا	باه جهان یی شاه جهان	ولی گرفته ز میان جهان
بزرگنی چنان قوت با	سجود کرد و گوشت	پسر دید جان پدر و	دران و میکرد زنی
در چشم ترش گرم آه سر	بدل و روح زرد و در	تبر سید از جان سپید	که عالی بانو و گرد
تو ای سر و آند دل شاد	پدر از نب عزم آلودن	که شد برابر ای فامی	تو ای که صادق و فانی
که راسخ بدم را می تبسم	ترا دام هم بخت ملک	دان و ملت دین و نیا	بدست تو هست اسما
چندین و قدر خفت	فدای بد خد و تاج	که اینست کار چو کایت	سجود از راج با این
به تنه آن بلکه جان	بشا چو جان جهان	کنم مان ملک و این	خزین فایز سفاین
نای و نای و نای و نای	نگاه و نگاه و نگاه	زارم و کام و زبانه	سیر و سما و سما
زاج و زاج و زاج و زاج	زبحر و زبحر و زبحر	زبان جهان کران	شوم بکران ز پری
بشای قلم یک قلم	بزم بیابان علم	نارم گاهی بگاه جهان	بجست با دفع نجا
ولی مرز با هم چو پری	نیارو که در مزار	هین و مدم و مدم	نایم بر مگر ارم
چو آمد بوشش از ناز	بچه بیاون نظر	نظر بر کشاد و نصیر	بنورد و دیده بدیده
جهان با این جهان	هیسکه در میان	دم آه سر و از جگر	جگر خست خود و سر

که ای بی نظیر جان لیدی	مرا کن اسیر و سر پریم	که فرقت و هوس و دیوانه	ز دست دل خویش بگازم
بفرمان چنان عهد کم کن	ز دیوانه باور سیاه خرو	قوامی و تاج و تاج گلین	چرا ز نزاری شایع و گین
قراره مدارم مدار استوار	که دلاوری اختیار عیا	بگفت این بخت و بخت	خوشیدار اندازد بر بیا
گهر آید هر بار باران گهر	همی گفتم و می گفت	مکات ملکه از توبه سیاه	به پای غم گشته سپارد
دی بجز چشم بخوابد	بچشم بر آتش کف آید	همی گفتم داور و دیر	بفرمای فرزان بفرمان
دخای تو هر عهد را سب	رضای تو حین ضامی	ندارم سر ز سر و سر	بر سر عهد زدم بفرمان
قبای آید ز بر کشم	سجای هر کس بر کشم	مرا زین بود امین الی	ز زمانه ای که گدای خور
همی گنبد و این و عیال	اگر عیال باشد چه عیال	چو قی بماند مرادم بر	ترا باز بزم بزم قدم
ز نشسته خستی کمال کام	که فرمان بنین زهرام	بکامش مکات و کام	بایک ابرو اجازت برام
چو روز دود و دودان بود	اشات ابرو و اجازت بود	که شکیا با سید جادو	نشسته سید سید
ز پیش پی ز پناه دوان	بیا بر پا و بخت	که نقش بر باد و هر دور	پیر اسیر و بخت
چه میند که نور بصیرت	نظر بر کشاد و بخت	که نغم زیزان چمن و بخت	که نغم تر از بخت
بر سبزه دوان بر	که ای فغانی چو گردان	بکاهی چو شایه شایه	بکاهی چو شایه
دخشان سر تخت تاج ز	دخشان و افشان چو مهر	چه فتاد و کاتاد و جادو	نغمه کور که ز کانه کور
دل دید و بزم دیدار تو	ز داد و دران و داد تو	ز نهانه و نهانه و دران	بگو جان مادر که جوان
جز به سیده و سار و بخت	نغمه و نغمه و نغمه	بهشت ایشاهی و بخت	مرا در در ای بخت
بگفتا که عا و بخت	که با کی گنی کرده بود	لک گفت لک و بخت	لک گفت لک و بخت

رهناسی پدر شد مرا تاج سر	بسیار بسید زین تخت	رضاده که زنگار میا بلان	باده ییابان شتابان شرم
بناری مشکلی بزرگی دهم	مگر خیمه دانی باری کم	شندید از بسیر و دستمند	بزاری آمد دل در دست
که جانا جانار و کنش جان	چرخ جهانی فروغ روان	چلویم این سستی ای	مگر یمنی بصیر اگر ای
که تش نعم تخت حبشید	در آن گنج تاج شمشید	دور بورت اگر دستگاه	تر دشت گردی بگشت
چرا زین رازی ستم شاه کرد	که ز توید لطف کوتا کرد	چه کردی گنجایی بجای بر	که کردی بصیر اندر دخی
مرو در دشت و رمار مان	سرگردان در سر ارم مان	همی گشتن چاره چار و چا	همی کردی بجان نثار
خردمند فرزندان را	بسنید به سجده گوید کلام	که ما در سیاه در خلاف رضا	که بود که دار و قدر بقضا
ز فرمان بابا کار نیست	خلاف و مختلف سزا نیست	بر انغم که ما غم زوجه او	بر آرم این عهد شاه
بوجود محمود سیاه گاه	رسم و داری برین بارگاه	بودنگ نه سنگ این	چو لوم خلی بنیت صفا
مشنگ ایتم خود ایتم نگ	نه او زنگ ایتم نیز نگ	بر سخ دران و دانی	نباید دمی دوم در دمه
و مادرم برادر چهره دوم	دمان بانش هم دهم	مردم و مرد دادم و دم دهم	مردان هر دم از دم دهم
چونایت قدم دید و پیش	و گردم نزد و پیش	چو در گوش هم پیش	شدان سیف من هم پیش
نعم اندخته دانه جگر خسته	رخ افروخته دل نعم خسته	شد از ما در شعله دین	نزدنده مرا ز فرد ز دهم
گفت ایچند از تاج و میر	گرفتند او در شاهان	بگیر از پرنس و گاه را	ببند ای میرا در شهنشاه
تو نشین بسیر تاج بر بر میر	منم بیات بشیشیر	اگر گویی گوید از ابرام	بازم بگاشتن این الکلام
که شواهی بی سود دارد بر	ستاند میر جان تاج	که باشد کند ای اخراج را	دزدت تاج عمارت را
چون تاج حبش فیروزه جام	اندر شبید دوران نایب	چو شام بر عکس در گرفت	بل حاشا از سیر و گرفت

که سید غم گوی دشمنین	که هم شیر مردی دشمنین	بجز آرام من لب گم نیست	ولیکن چه چاره که شکام نیست
چو جگر و جگر دانا را	بسلامی وطن مقتضای	بفرمان شایسته ام میر	ز فرمان او در نام گزیر
چنان چهلو گفت کی نیم	مرا هم درین راه همراه بر	که نمبندی روز و شب بینه	بجست پیرای می خدایدند
که فرمان بر من تو فرما	بسی را بفرمائی بهرست	و گرنه نخواهم دینی ندگی	که بی بندگی هست برنگ
چرخ نیست پادشاه کند	پذیرفت و او را در سفر	شسترا چو فرزند را تیر و	براه برادر بسو ریزید
نیست کمان بر دوی کمر	بتازند بر صید گوران چو	بگفتن بل با کمر جاسر	بهر پروی سرو می ظاهر
که ما و میا و برادر عدل	که ما را قبول می مقبول	بفرمان را می لوح و قلم	علم فرام بدشت و سلم
از آن سه نفر ما و هر سه	چو به شت پرفت گرفت	هزار آفرین یل و باد	بفرزند من ندیس باد
پرستیدن دیدن امی	مرا آرام را عیر با و پرید	بجست مگر یار شایسته	نه در کار با با طاشدن
و قادی می یار	بکند آوری می هر او	که فرمان هست او تو فرما	ز فرمان من پیری امی گزیر
بدین بهت جنگ خون	گرامی سخن باز نامی پر	شستم شکستم گفتم برین	هزار آفرین صبر آفرین
بپا بوسی در محضر	و دو پر گرامی خفا	پسر را میر ما دران عشق	و دوست کرم با رفیق
کمان سرافرازه بستان	برای عانی نواختن	که انجم طراش پر لب	بتو معربان می خست
فلک با و در خمرت یار	خداوند گیتی نجیب را	همیداد هر خط مستعد	بتاج سلاطین و داج و
چو ستوری ز ما دران پو	سوی ما حاکمی جان شتا	روانیه گان مانده	بکاشانه اهل خانه
بما و بهتیا شریاط از	که دارد بهر شش تا نیاز	برادر جیبان بدیل نو	نواهی غریبان چنین کوسا
که جانار و انار و ان پرو	نکار و آلتا و تاب و لب	ما که ما که تاج پرت ملک	مرا و او غربت و و سال

برایم باهنگ دو گنم	توسانمی باورن سظم	و گرسو می لبی جنگ است	برای تو سلمان مهابت
چو لبر شیند این دم سینه تان	چنین او گراچ اجب	که سیتا گیسوی نرم	گمیر و جدای ز نامی چو نام
نخواهد شد از آرم سیتا جدا	که تایش نباشد بیضا جدا	پو اما نذر آرم سیتا برون	که پیش نماند زینا برون
کجا گردد از آرم سیتا بری	که دولت نگرود زوایا بر	نمی جوید از آرم سیتا گنا	که با می بخوید زیا کنا
نمی خواهد از آرم سیتا فر	نخواهند تنهار با نهار	شاه زعفرانی نون شکاه	میگفت سیرفت و شکاه
بدین نازیننی تو ای سرونا	چگونه خراخی برادر از	بکوه و بجز از خار و خار	نگار شود دست باغ
بسمه او گراو باران باد	نیاری قدم بکدم پر کشا	چید سانی شب رو بخور	نه جام و نه جایدان
کچه تانج سرشید و جگر	کچه برف باران بر سر	و دو دم و دریده و در	زمانان و زمان مرغان
وزان غل غولان و یوانه	که هر دم برآرد یو و غریو	بترستی بخینی کجا	همی شکستنی گریزی کجا
ز جانان چیدان بخروش	که جانان بکن و نم کوش	گرم خار و خار اخلد و رن	بود خرو خارا قهر و گلین
ز دیو و دو دام و ز غول	بود هر بار از قسیم قبول	ز بخوابی و باد و باران	ز بیانی و تایش آفتاب
تنایم نخواهم نگر دم طول	نگردم نگر دم که کز قبول	نوگره ستیاری نذرانی	من دست و امان عالم نای
بدار منی گر باز داری زنا	من دست و امان که تینا	بر می بری گردی از بران	من دست و امان و ران
مرا بتیور و نجوانی من	شعب قتم زندگانی سباد	بگفت این از غم شگاده	زاجان باج جان سایدور
چو شد دیکان سزول بر	گمیر و ز بهلوی کس	ستاده سر فکند و سر و خور	بسر و روان تدر و در
سنان چو سیتا و کیفتا	بدار ای شش و دوتا	روان شتر شجاع	برای دای برای دای
لیکی قناب گرا بتاب	سیوم آن که به و تر	قبایوش شای گهر و شوش	ز دیبا بدوش گهر و شوش

بتاراج واده تاج کج	مکرده گدایان بدست کج	پس نام و سیتا طغیان	پیر و کسان با هم غلط
بریکسی ام گفت منجن	من و چین جاگی هر تن	تجصیل خست کنون تم	بغیرم سیامان بدین ایدم
برآورد و با نوبان هر فرد	بسته بر فقیران صحرانورد	جهان گدکان در دست	قبه زد و درین بر کشید
جان گد هم کرد بر شین	برفکنند بیابانی بیابان	نزداده منزل خوشتر	که چون سیاه را کشد شتر
فصلی شای که خوشتر	هنا بدوش مناده خموش	یل از کز سعادت نهد	که کلا سیاه لای بالاش داد
نظاره کنان از کجا چنان	شد از چشم چشم یار و دان	زحیر الی و در آن بدو	برآمد خوش از لبان چمنش
چنان طبع زو و چمنی دود	چه بورت بورت جو جوت	برای فقیران همی آید	برآست گرد و گی و نان زیر
برآمد گردون ماه چهر	چو دهم گردون عرو چهر	یل ام در هم ملک است	بگرد سرشاه کرد و طرا
سازد سر و سر سر سر	شارد بر کرد قابل سیر	زمن زمان یور و زین	فدای هر کرد و قابل سیر
برآمد گردون گد خشم	بگردون چو شنید گردون	در اندم شمس سال رست	کز انکب بگشت بهشت و ست
فرین اند گردون شمس	بستم نیران بوم خیران	به در فراقی سپس زار بود	ز جان بآزار نزار بود
نه تو دین فرزند زانود	بتن خست حاجت یار	بران یار اند نظر سیر	غبارش کند تفتیاسی سیر
شده مهر ما چو شکستی	دید آفتابش لایم شام	همیت منزل متیر و	بزرگ از ضیو با جلا و جلو
چو از ده هفت گردون	بشد جان شیر حسن و آه	چو جان چمن شردن و	بروش جهان چمنی ران
سرسب به این منزل آمد	جانی چو بچشم سوزد سحر	کز آن حین بخواه خورین	بتزل شود باز حجت گزین
یان شب الی آخر	روان کن دی که گردون	خودان به کشیدند فرج	بسوی یلایان گشتند راه
سحر بنید مردم	بیایی گرفتند گردون	سپاهی شهر شید و فلک	نه شهر و نه شهر و نه شهر

چو آن هر تنه تیار سر در سفر	سوی سحر کشیدند	ولا با گفت ای آلا ای	کجا میکنی جا و لجای من
بود تا یکی این خرام قیام	سفر کجا هست تزلزل	گفتم فسخین ز نرسیدن	نشسته فز از زبون
ازین کجاست آنمه هوش	شد خشم نشان بیدار	دوی هم گرفتند و سیاه	برستند ساری قداریه
چو شد چار منزل بسیر	گرفتند خیم و مضبوط	طلب کیایی کردند	گرفتند خیم و مضبوط
و نه میشد بدو بسیر	روانش روان از بدین	که شد در خان جان جهان	که او بود در آنجا سرا
گفت ای جان تو بخت	ترا تا جود او بخت کلاه	بتاج سرنی سر آید	بصحرای او را و ده جهان
بر اندم در از سر جهان	و اندم از جهان بجهان	برید و شنید این همه	که فتح ترا با بخت
بر تا به حیران گفتار	همیکو نفرین بکردار	همیکو دزدی بگر	پدر و بر شست و برادر
پستان الی تهنیت	شده هم خسرو بجم	که بجان تاج جهان	بیاد برادر بسید
سراز سر در و تبار	سیر ز نش بر روی آواز	ازین نام بای گوید	تخت می انداخت
چه کردی چرخ انداز	مراد ز در و در و در	که بودن بین شهر	نگردی سببی برادر
تهی شد چار و از تخت	حرمت به برت تاج	خداوند است کن	جهان شهر یاری کار
سرم بند جان خداوند	بخزندگی بنده	همیکو دزدی بگر	خداوند است کن
نمودی چند گران	زد و شست بر انگیزی	روان شد با و	هم از ملک پزار
ز نفرین میگردید	هر آفرین جهان	سپاه و شهری	سوی بت چون بت
همه روان به خود	بخود برد با هم	نگرد و ان بود	روان کجا جان
شایان تابان	بی تابان		بی مگرد و نه



وار و سیده قریب مقام	نشان جنت باز جای کرم	که فرخنده فراموش خرام	کجا بجای از در کوه کرام
در آن عرصه کاشیده سرفراز	پیران و سید و پادشاه	سخن می پریشان است	بیزوان پستی برآورده است
بجایمان سیده و پادشاه	بزرگ جهان این جهان	بنوعیاد و تخیل افروخته	بنابر محبت جگر سوخته
سپر مهری سحر زوان	بهست تخیل کج عرفان	ز جام استند ستان	نمانسته و ستان هم شید
اسیران جان و فقیران	به ملک و لایق سحران	بن خاگساران فخر شریک	بجان تاجداران عرشین
زیر پست پادشاهی نده	سیر خیزد و شایسته نده	خبردار هر از بر خضور	سودار آثار عین سود
کریان کج کران قدس	سقیان کج مقامات	بیاطش شسته و لطمه گدا	رسیده و زبند خودی با خدا
نواب زده و دستگیری	بهر دم بهی سحر جری	از آن فرخان هر پاکامهر	ز آتش پرستان خورشید پیر
ترنمزل گدازه شربت	شاد و محروم و جگر شربت	لگن کج و دهن کوب سا	همه مرغاران پرنده زار
در آن محبت و احسان	در آن منزل منظر و بدان	بجای آن فرزند و فرزند	بدیدند ما و ای فرزندم
سیاه بختان فرزند فر	مقام سقیان شربت	زنگی سیر و زخم سحر	نصیب بیان غریب گرا
نشته بهار جگر و قار	خوشین و بدین و جگر	جحان گرد و در آن شربت	جوانمرد و مردان مبتله کمر
دلارام بابر برق و سخا	ویاد و کنایه سحر افتاد	شهنشاه و دوران و ران	حیرت زین هر زانوش سیر
سرو سینه مایه نگاه	زده خنده بر فرزند و ماه	نگاه بخت جوان و جفا	رسیده و بدید و پناه جهان
بنالید و مالید بر خاک	معالج در بزرگش	هم از در و مکر جهان	همی گیرد زار و زار
سود و سینه و زرد و غم	بر آید شب فرزند و سود	بخت با سحران و سحران	بصد نکسار و سحران نیا
همی گفت کی سود و تاجدار	سیاه سیر و سیر تاج دار	تاج سلطین و تاج جهان	معالج راجا و معراج جهان

جهان با شایسته شایسته	زنده با پای قبر است	سز در گریبان کرم نگری	ز ناسازی نامم گدیزی
علامه تو ام اسی خداوندگار	محاکم که نامم برت بنده و	جهان شهریار لاله ای ام	فدای قوام خاک پای تو ام
ندارم سراج و رای سیر	بفرمان پذیری مرا پذیر	جهان بیوشا و بجان آمده	بز بخار شاه جهان آمده
چو گوئی برای پذیرم	بجای تو من بفرم	تو نشین بر افرات نامی	ویا بنده را نیر فرمان می
که تا سرورین فدایت کنم	پرستاری خاک پایت کنم	زجاج اسی سرفراز نامم	بنارت سر سرتان نامم
که هست شایان شای	حسب بر بنان می	چند دایه گیتی جواب	که اسی بر سر سرتی فنا
ابایی محاسنیت را می	رضای شایان صفای	اشارت بر شایان و	تو خود از چهره دینا با و
ترا با و پدرم تخت پدر	که بر کام تو رام بخت پدر	بی رحمت نامم می	که گشتم سیار ثابت قدم
گردم بصحرا می دور و دراز	نگردم بجز خار و سال باز	بجست یقین کشک	بجز نوشت گشتن نیا بشیر
بزاری از خودت نعلین	که بر تخت زرد و زلف	سبح چون فیت از اول ماه مهر	گل افشانی بر خشت چهر
سران جهان دران	بخ زرد و دم سر و دلی	بر گشتن شهر کردند	خداوند گیتی سیاحت گرا
بدشت گرام صخره سر	بجست در سر می سر	چو در شهر شد شهریار جهان	بخت جهان بختیار جهان
همان نعلین بر زمین	همی ماند می را ز کار خیر	چو دارای دوران فرشت	ز دارای و دار می بر کنار
نفور از سر اول از سر	نه بر سر کلاه و نه بر سر	چو شیران میشت ایند نامد	ولیم می همیکو بر صید شیر
یچ جلوان گچین شیر	دل شیر گیران بشیر	بدستی بی شیر شمشیر بود	بدستی اشت کمان تیر بود
بجز دود و دهن گشتی و چا	بیکت کرد می و شوکا	بجز ریشه بودی گنار افکند	چیزه پریده شکار افکند
سر هم نروان بود و زن	بریک کمر و ان محمود	بیزوان بر پی دال استی	بیزوان پرستان مع دوستی

بصحرای کسی بچکار و کار	سبک دگیتی گزینا بار	بسی ارشاد اوقات قبلا	بسی میباشی ران و می
ولیکن این شرح سپرد و بیژ	بر آنکم انهم سخن مختصر	بتر و یک من طنز که تظا	بهست از حکایات دور و در
ز شوری گوری گوری	ز تیر و تیغ و زور و دیو	شدن شی بهنگام تامل	ز سبک سخن سبیل
ز سر سبکیم بل سبکیم	سخن سر سبک مختصر سبکیم	بیاقا بلا زان و ان علم	بصحرای و ان گردان قلم
	شایان ان قبا بان می	بگو سر گذشت بیابان می	

تمام شد و دفتر مبارک

## دستِ سراق

بعد شکر بار بجای بد شکر باری زبان	سر گذشت دشت گشت از دفتر ثانی پیا
دور و دور و بیابان لب گوداوری	دور و دور و بیابان لب گوداوری
بنام خداوند افاض سما	طرا اندازد رنگ شام و سحر
ز نورش حیرت بخشید سپهر	نور از دهان گیتی کشا
هم او مالک خالق کون	هم او بطل و انوار کاینات
هم او حاضر و ناظر هر چه	هم او قادر بر هر شی قیصر
	هم او داور و یاور هر که
	هم او صاحب و یار هر که
	هم او مدبر و تدبیر هر که
	هم او مدبر و تدبیر هر که



دوستان جهان را	بشماره خواند این گشت را	بطاعت که خود می بیند	برو بر خردن سپهر و دنیا
نمودند کی داور داور	ز دیوان ظالم بفرادرس	سخن از ده چون می بیند	چو گرگان برند و در بند و بند
سر زبانه از تن بر	بدم خون کشند و کشند و کشند	کنند از شیر استخوان میز	نخون میز را کرده دندان تیز
از ان جان شنان جان	بر بخار شاه جهان آمدیم	چو بر داد و دوران می می	بسته ستمیده بکشتن
جهان آوریا و رور و گار	بر بخار خود و او شان	خداوند که بیان کیهان	ز روی و غیر پوست کاز و پاز
به سکر و خالی به شویا	بهر دیر و صحرای سیر و شکار	سحری راه چندان گرام	تبه کرد و دیو بد بخام
پس از چند روزی سحر	بهج در گهر پر تو فگند	که از تره شت قمار	هوا می سفر و در سر و سیر
بهین دهنه از ناز	بهین دهنه عالم سپ	ز سیر و چرخ برآمد میل	چو به تابان جیح و جیل
خبر شد به سحر ارتفاع	که راه جوهر و گرد و طاع	به شتری وار و بار تو	سیده خیر و دیدار تو
سین مانی برآمد زج	عقیق مانی در آمد زج	به پیش و یکتا و ستیاست	سند استودان تار و خا
کافی یعنی و تر کش و تا	بر آرم یکجا نهاد آن و تا	بر خیر پاک نیر و نسب	خطابی نمودن اب و ب
عطار و کمان ترایر باد	کمان تو خراج جبالگیر باد	بدان امی کمان از خراج	که برخی بخت تو خراج کما
دو تیر کش که از هم تیر	از ان کم نگردد به تیر	ز هم خندان و کیش و کما	بهیم تو قبر بان شو و بیگان
حسام دوم از در و دیو	بیکدم ز قهر و میگردم	بهر شمع و دهنه ماه نو	به به حضرت حاضر انداخته
سجود و نه خستند و نه	گرفتند کیش و کمان جراز	در آمد کمان کاه و دی	لبغچه و اگر دبا و صبا
به ستونی ای و شین	سوی مغزار در کرد و سیل	ز طرف چو صبا میگرد	ز آب و ان چون هو میگرد
و رانشای که گشتی	کمان بر دو کمان که تیر	چو تیر سه پروید به تیر	بر آور و طیر و پایون صفر

که شادمانی من بکدام	برازی میرین مرغزارم	جوانم از صبرت بر او دیار	سراج را بجانم جهانم
سوز و سرمه سایه گستر	برین رخ زار مهر آوری	کر و می و فدا را بکار آورم	دخست و لال را ببار آورم
سیر راه شتابان گرفت	از آن پیش را بیابان گرفت	بخش خود و جهان آن ناکوت	چو آب روان شد آب روان
کزیند منزل گنجی بستی	فضای خوش و دلش ازین	زمین و زمین را درین غایت	بجاری و بجاری پر ازین
شجر بار و در و در و در	زمین و جوری و جوری	حدایق و طراشقایق طراش	سوار از تراوش گیاره
چرخ و جبار و گل اندر کار	شمارید و در و در و در	و خنده این آن چمن	روان و بچرخ و در و در
عربس خوشگوار و خوشگوار	روان و در و در و در	نوازنده و قمری و ملبس	چرخه و گوزن و غزالان
عباس و گل و لاله و زان	هو کرده و شکین و در و در	شیمیم و زیمیم و زیمیم	بگل گل شده و گل گل
بر آورده و مرغان و شید	مقیان و پید و آب و آب	در آن و مرغزار و لعل	چرخه و پرنده و جگر و شکار
کنایم گوتی و هر کس	فقیران و سحر جان کنای	جوانم و پیران و سحر جان	زنج و تناسخ کنای و زنج
سفای و زبانی و پنهان	ز جام غناست و قوتی	در آن و نسبت و در و در	مقام و دل و در و در
بر آسود و گشتن و تاحق	بهر و گشتی و گشتی	همه و چون و پیکاران	همه و چون و پیکاران
سرمه و در و در و در	در و در و در و در	در و در و در و در	در و در و در و در
نخمدار و بیدار و در و در	شب و در و در و در	همه و در و در و در	همه و در و در و در
سغانه و پرنده و در و در	بهر و در و در و در	سحر و در و در و در	سحر و در و در و در
جهان و در و در و در	بهر و در و در و در	سحر و در و در و در	سحر و در و در و در
جهان و در و در و در	بهر و در و در و در	سحر و در و در و در	سحر و در و در و در

گهی شد بهادار سرفراز	گهی تماشا شایسته و سحر	گهی که صد غزلان	گهی صد چشم غزالان
گهی بل بر دل سرفراز	روانش در معرفت کاین	سخن مختصر خنک	بسر و دشت بسیر و شکاف
بیاد و لبرای لایه جانی نزن	جوانی سرن گانی سن	هر جا که باشم یار بتر	بهادار خود را وفادار بمان
نداشتم چه دار و جهان جهان	فتنه شورب کجا قتل سحر از دست	ازین انقلابان نهان	ازین مکره سرخ و زلف نزن
چهار دیر تیغ لاجورد	زارش یار اوان از زناخت و جناب ان	چو بهشتی را برام گور	چو بهشتی را برام گور
که در ده که در و خرم و سپهر	بجان دارد بدل کین مهر	بسی که دیده بهرام مهر	بسی که دیده بهرام مهر
بسی برین گنبد آبنوس	سیا شوق کاین کاین مهر	ز شکی دار دل آسما	ز شکی دار دل آسما
بیزم و صفا و ستودن	بود قفاش سر افراز	چنان فغان فغان	چنان فغان فغان
بزم کز دوا دل سبب مرگ	بسی نیک برگرد و مرگ	چو سوزی نذر سپهر نبرد	چو سوزی نذر سپهر نبرد
چه توان بست قضای	که درین ایم ملا می شد	تضامین و دوستی	تضامین و دوستی
کسانیکه درین سفته اند	بگوشتن سپاس سیر گفته	کودانی شست گودا	کودانی شست گودا
همی گام تاسیر ده سال اند	ز سعاد و خوش کی سال اند	قضا ابرو بر زن و پیا	قضا ابرو بر زن و پیا
قضا برای فراق و دیار	قضای نایبی فساد و شر	برادر دشت و سر دوسر	برادر دشت و سر دوسر
گذر کرد بر سو ما و می ام	نظر کرد در روزیابی ام	چنان گشت پیدار مهر	چنان گشت پیدار مهر
دلش صید ام و بی تعید	کنان کید کور شود صید	بران نذر شد قید	بران نذر شد قید
باید بصورت لبان پر	دارد جوهر و احب کوه	ندیده بهیدار او دیده	ندیده بهیدار او دیده
برین مجاور گری شکاف	همی جلوه برترویک و	بهیدار و پیدار	بهیدار و پیدار

بهره‌داران دوان خورسا	سوی رستم و شهنشاهان	سزایان سر اسر سزای	چو سر و خزان خزان
فریبده آن پیکر جادوی	بیا در صورت منوی	او اگر کی خسر سزایان	که نویسن رسانی و شیرین
جان یل نماندیده ام	بجان هر ماه تو در زیدم	ز چه دلار او بالایی تو	شدم عاشق حسن الا تو
دل جان و دم بیدار تو	برید اگر گشتم خردار تو	بدرین لبری گشتم از دل بر	که گرم گسری کن بهم تری
من آن صید شایم که بکند	بناگاه خوردم خندنگاه	زمن رخ ستاب چنانک	که کردم گداز چو کوهان
از آن لعل پر سر سوز	نشدم مایل بر آن تو	مکفشتن ای خنجر خنجر	که صحت دارم بر پیش طار
خام و تماشیر در یک نام	تو دانی و دشویر در یک نام	دوان یکی تن بکند همی	دومن یک تر از نوبخت
بیک نام تبا بدور ماه	مکنجد در یک لایت شاه	دو دلیبر یک لایا بدو	شاید یکنج دو قباب
شند جواج آردن	روان بر دوان مایل بیلون	بت کافری کش تیره رون	بگردید آن شب خردان
نبردت مرد باین گشت	بر اندش هم از پیشین گشت	که از پیش ام گدی عزیز	بر گشت نیز ای آن تنیز
پنجم بجای پردایم	تو گشتی سلیش بجایم	بشد باز و ساز تنگ نام	دگر به بیل کرد تا بجام
کمی سوی کس سوی	همیزد بخانم کام کلام	چو نویسد از دو و تو نصیب	بر آمد شکل لایا میب
بر گرد زنده بقانون	آسانست تیار و رود	عیان گشت دیوانه بدو	نمان گشت آن یو جادو
از آن سر کشی بر سر کش	دوان گشت از زبان کشید	بدیدن لایا با بر بود	نمود آفت نمود اربود
پراگنده شد سینه خالی	بیل که دفتر و بیل کرد	خویش بر خنجر خنجر	دوان شد رون سوی
یو دگر بار و یا پیشید	بناوار بادش و لایا کشید	بفرمود بجهنم کشید	تغیش قلم کردی گمش
دوان جو بیان خون	ز بدنی و گشت خنجر	خنجر شده مایه خردان	دوان از نیتش خردان



سپاهه که در خیز سپهر خاستن	بجنگد یکتا خروشان چو خنجر	سپاسش رخ خاشخ خروید	سپهر هم چرخ بصری بصر دروید
سپاهه شیه آمدند شما	هسته پاره بار دیوان هزار	بفرمود تا گرد فرمان گیران	بکج نخوان بدگنج زمین
یکی غا چون لعل در خانه	گزید نشیند بنشیند جنگ	باتان چو سر ز شود شور	نرسند نکر ز دوزخ و حذر
کمر بست سرو خرامان کوبه	خرامان در آمد بدان کوه	چاشن چو کجک در دوه	رسیدند دیوان پرده و پرده
دلاور دلیس جلاد و شیاو	بغلبه لیران چو شیران فتا	غیروان دیوان مغرور و مست	کمر بست بر پشت بکشاو
بکیش کز وی نگاهدنگ	کافی چو چرخ مقوس جنگ	سهران هر بر آن هر یک شاه	دو نمیش نمودی هم از نیمه راه
یکانیل یکتا زمان	کشاده دوستی خندان کمان	ترن تیره جان سفید	بیاران تیر چو باران تیر
بجنگد الی خدیو زیان	خندنگ لی کشید از کمان	سرافشان سپهر تیر می ترا	سپهر سر گردن گردن گنگند
ز چنگلی خندانگ برآ	ز لشکر بر آورد و کیشمار	یکایک شد اندر دوشا	گروه شیا طین تیر شهاب
برآمد جو اندر کوه شکوه	بر آورد یاقوت کار کوه	می بر براج شیار سنا	گرا نهایه دگر بدر بار سنا
زن یوسوزان بگرفتند	سراسیمه سوسوی دهم فرما	فرماند از دوه کمر کینه کو	چو بنید که خواهر زبانی نه کو
در آمد دل یوزور رینو	بر آمد غریبوی ز لنگا خیدو	که آد که هست دما دیو	که ز دهنک چنگل نه شیره
که امی نه بد که نام نگ	که گامی ند سوسوی کام نگ	که بر دوشتم مبر دوشتم	که کوه دست گل گران
فرو زنده سوزنده آتش	که خفتست بستر خارست	که دواست بده بدست دوه	ستاست ستا بستان دوه
که بر کفچه مار دلیس کف	که شد با طر فدا لنگا طرف	که کیست این آشکار و نهان	ستم کرده بر جان خود و جهان
بگفتار بکشا و گفت کام	که فریاد شاد از بیدارم	نمود چو شش آهنگ بچنگ	نگون چون صرا سحرانجام
ندازی خضر خفته اسی بی	که گرد این ستم بر سر دیو و تر	رساده به تیر و تیغ علم	سراش سپه بوم در دهم

که راجح دانا با رمی بخوا اگر سر زدم در آید بس خود شد و یو پسندیده که غیر از خدا یاور و یار نیست آلا ای هوش تاجیون تر	صفت چو دیو و پیر سرور از خنده فرام خنده ز و سبک رکن پدید آمدن آهوی ز رین فتن آتش زنی بردن هر ملنگا جانکس اسوگشان	بنا که دیو و پیر سرور برین ای ساز بارانی بیاقا بلایند گنجش کن چو او دار و گیر و فادارست گوش خرد بند دیوان خوشتر	که خلد برین تشیانت بود برای سرانجام هفت بیا ای غلام کن شیر چه بود که جانم غالی شد نه کی کش قوئی تیرام و می خواهم آن رنگارنگی برین بدم آمد که رشال یکی جفت آهوی یکجا بدید از آن تر و دل و زنده بود خواه آنکه که چون سبوی چنان دهر چنان از نظر از ران ترشان صبا	که از دست جانان نماند کنی که فدای مهره مان آهوی غایم بر تایتیر نشان جنگ بالی شد که در دستان گیرام که از هم پر آشکاری تو که ز فرایقت رطل کمان خنک بزه کشید زاده قباد و جگر گشت فرماند و دیدن می که باوش نیامد آهوی ز بسته تر نشسته خموش	ز بند جهانمان نماند بدوزخ اندک کمان چه تر کرد و ز لیر کمان در یغما تو آل چراگاه خوش است آبی سبوی که دست چو آستین پوش شدیم که روزی سبوی را ارد کار شکاری را بر آن آهاده صید بود نبودن آرام و آرام خوش است جنت از خنجر نکه کرد و صید خود صید	که راجح برین سجانان هی بانهو گاهی آن آهوان کمانیکه باشد بر آهوان رسیدی گشتن او از راه که گشتی تر کا خنک گنگ که شاید خنک گشتن کمان همه اند و صید گاهی جلو و تیری چو تیر گاه که آهوش بی دام و قید بود ز شد و دل زدیوش کلم نیچم بود و دم بود و دم نماز هدایت هر تر
--	--	---	--	---	---	--

نیمینی مرا گوش بی بی پرید	گر از دیده بینی بر بینی پرید	طهر دار نکاد که بجوش	بهر سپید از زبان و بر نه خورید
که آرام از کجا و شاد و شینیت	بدیوان غنا و فساد و شینیت	بگفتا که روز تفتیح کنان	همی سیر کردم بدینان
خرامان بر آن سر زمین آمدم	روان بر لب گیتی آمدم	بیدم در آنجا جو انور آم	نشر از جهان از حبس و تنام
کمانی بدوش و کمر بسته کیش	کشاده نهاد و سر انداز	یلج دل چپس نامور	به پیش برادر بسته کمر
بپهلوی شاه تیرا کلاه	نگاری چگونگی که نشنیده	نگارین تبی و بهارین ند	تیرا نگنده به بند کت
دو آهوی بدم سید کرده قید	دل شیر گیر از نگه کرده صد	دو آهوی قمر از غزالان	خشیده بر آهوی کشیده کل
قدش سر بلبور و نخواست	رخ فرخشان با ناکاست	بر آن آینه طوطو نطق ل	که حیران شده در خیال ش
چه گویم از آن شکست پر	که گویند ناسی سر آه صحر	چنان بدینانم که آن سر و ن	بیارم بر شاه و نکا طراز
بفران آمدم لکنه گوش	چه بینم که برید بینی و گوش	چند دلیبری می برادر کجاست	شنیده بیدیده برابر کجاست
سر هر چه با مذاکراتی جدا	ندیک چنان دگر اندر کنا	اگر دست دگر بر گوهری	نداری چنان دگر و بری
ستانی مرا آن دلخواه را	بدانم جها گیر نی شاه را	چو راوشنید اینخیزان	بلانی چه بل بر سر او قضا
خروشان قتل خرو قطع کرد	سپهر دایوان را بجوش	شد آن ن بداسر شمر او	دم دیو گشت این غضب شمر
چو قهر آنقدر در یک گوش	قضا بهوش را برنگوش	بشورید و بچید بچیند	بسچید لبر برود و کنا
روان شد بدینا سمر و ن	سونی دیو مار چرخسته روا	بگفت ارفیق هوادار کن	بهر کار یار و دو کار سن
ترا با آهوی نرین شو	خرامان سونی آرام پر گیر شو	چو بیند کارش نگار ترا	ز شیران بخوابد بکار ترا
بهر غیر از آن مثال تو	فرستد یلان بدینال تو	چو هر دو شوند از منم کنا	سن نگه برم دلبرش کنا
اگر این کار ساز و قمار کن	و گر نه چو آهوی نکات کنم	ورین و سمر شنیده دانست	باین پرده میزد و دم راست

چنین است قابل از زبان  
 مین ای خنجر خنجر  
 ترا کاشکی بر ارم کن  
 کجا بود و کجا بدست  
 چه کردم و چه کردم  
 که نشود و چه نشود  
 مرصع برهن چشم دوم  
 فریخته بنیده چشم دوم  
 چنان همچو قمار برهن  
 رفته جوان برهنه  
 رمان همچو جوان برهنه  
 نداشتند ترویر تصویر  
 بتقریر زاری شجر صید  
 ببن لفری از چنان لفری  
 بغجو از دست غم خوار  
 روان بدال بهر دهن  
 که دیده که دارد گمان  
 درسته و از آن خسته حال  
 بنده و ارم تو دو عالم  
 بیکدم بنزد و ارم فلان  
 که بستان بود برادرست  
 بکاشکار بکاشکار  
 بجا و صورتش آهوی  
 ز تار پنبال بنشین خال  
 گذشت از بر ارم و بیاورم  
 رمان چمن شکلیت در خال  
 خنده گمان بنده خال  
 خیالی گذر کرد در خال  
 بهوس کرد از ارم شجر و  
 ز ارم کفاری باورید  
 شد از ترویر پنبال  
 بدلد از خود کرد دلدار  
 نگهبان آهون که بهلوان  
 نوال ز آید جان نالان  
 دین ای نگارده بجان  
 نوال شود ارم و دیده ام  
 اگر از تیر راست نشاند  
 ز ارم کرد و ارم کی در  
 شکار فلک غم زار  
 ز بهر بی هوای نگار  
 بهر یکش و یا قوت  
 بجای و چو برق بشوئی نگار  
 خزان خزان تاج جنت  
 نرمی گرمی رنگ شتاب  
 فروماند سیتا و دان  
 بر آه و چو باشد از دست  
 به پیچیدم از تار کفاری  
 سرخام شد ارم اکام  
 بگوش خط سندی بر کشید  
 بزنی و بچرخش بر روی خدو  
 لفر مندر غم غم شکار  
 که آه شود و صید تو بخیر  
 تو در دم دنیا رسید زار  
 رسیده ز ارم زمانه شکار  
 کانی و کرد و خنجر  
 چنین و کجایین  
 بگوهر خطائی بگوهر نگار  
 ز آهر جگر گوشه قباب  
 اینده مهر و گرد اینده راه  
 گریزان سیاست هم کینه  
 چو با و چو خاک پش چو  
 چشم طلسه در  
 بدانان ای درخت سیت  
 بر خنجر اما ز کافین  
 که یابد از ارم آرام دل  
 ازین خط سنا بدتر کشید  
 بهر دم ریست ترویر  
 چنین گفت زان آهوی زنگار

چه غم دیو اگر دم سگالی کند	بشیران چه دام غزال می کند	لحاحم ز تیر کمانم زمان	رسید شش مانی نیاید لعلان
بدنبال بوشد آن شیر گیر	بتدبیر تسخیر صید شیر	خندگی شست کمان چرخ	بجیرت ز نیز بک در دور
نشد رام رام آن سنده غزال	رسید از نگاه خندگی شال	فرینده زینده آهوی	همی و همی کرد با شیر ز
گر از دور و روز و یک جان	گه دور و دور چو دوران	گهی خیم و ناز و گاهی چنان	گهی آشکارا و گاهی نهان
غزالان نه حیران نتاوتی	چند خواب بر گوش وادی	شکاری غیرت شکار غریب	پیشکار کاری بکار غریب
شکار آشکارا نمیکشت رام	ز صحرای صحرای بیگشت رام	در اندیش دام سکار کا	پر اندیشه شد رام پکار کا
همیداد بازی می برد با	حریف غل اه دور و دراه	نیامد بام و همیدادوم	ز رام شکاری همیکردم
خدیوش انست کاستی	که دارد و هم رنگ نیز گویی	ره کرد و صید فلک شیر	جگر و دوز تیری بر آهوی
بنجاک بک و شکیل تباہ	بدل گشت آن یو بادل سیا	بگفت از زبان شه داد	هلاسی برادر بفرادیر
بچه سباز از خدیو این غریب	منو و آن دغ و یو بام	بدوم و بدوم باز و هم سباز	فدا کرد جان بر جان آن
سج صید آن واکلیت	بقبران کیش کما ذاریت	که صید است بدست مینا	که شاید کاشاید خندگی
دریغ اندارش گر این کتا	نکارش چن کین دازین تنخا	که دیو مژور مصور بر یو	چو بر زبنا خدیو این غریب
بدانست رام از ندانی نرند	که با جان جانان سازند	چو دو گوش تناسیلان	دل ماه مبری درآمد بتاب
لحاش که شیر کمال گیر رام	ز آه و در آمد چو آه بدم	مگر صید صیاد و اکو صید	در آور دشت ز شید و عقید
به برام صولت چن کین	که باید گرفتن بخور شید	بها ناکسوفی گرفت تبا	که ز تیر شید که جوان
یانش گفت تا این خوشنویس	که هست این ندا اداسی	هم آخر چن بدین خطاب	روان کرد و در جهان
روان سوئی آسویل شیر	دلی بر نصیرت سر پر ز شور	روان مرد سو جو افست	جهان کرد سو جهان گرفت

بگشته تنم یو سرگشته دید	مهدا ج اناش دشت گشتید	عدو بند زانان میل سبب	از نیکو نه آمد نیاید پسند
در اندیشه ماه شاد گولان	سر مهر سرور و ان شیران	وزین سوئی ده سر شیده دیو سر	در آمد بشکل گدایان بدر
فقیه نه کجول و چنگا گشت	بر پرده مخالف کج آب گشت	بصحر اصدیا سیر و سیر بود	کف خیز خوانان بر دیو بود
حیان شد فقیری مابستر	مخانی آتش زیر خاکستر	بدویزه آمد بدر و از ده در	سبب کرد و شتر و طلب گشت
سر مهر بانی بیابانست	که تعلیم در ویش دارد گشت	بگفت ای گداور عبا جیا	بخیر آمدی خیر مقدم بیا
گرفته گل برگ بر آغوشم	ستاده سر خط نهاد و قدم	مذاخته شتر بنبان و را	بهی جبت خیر عیان را
در آن خط نر و خطو باکی باک	ز باک قنار و نجا کلاک	چو رویی آل رسو و لخواه	ید خود بر آن ماه کوتاه و
بر سپید از و فتنه سر گشت	گدشتن هم از کشور گشت	فتا نداز لب لعل شیرین گشت	و امان بد کام شوریده
وز و نیز پرسید و بشنید	بدان اسبی سر و بستان	که در شهر لنگا ستم شهریا	به پاد عبادند و ستم عباد
سپیدار و دارا دیوان منم	کلهر دگر گیتی غدیوان منم	چو تیغ روانم بدوران تمام	روالست فراموشی و تمام
هزاران پر سیکرانی جو	پرستار دارم ندارم نگاه	تو اسی ماه تابان چرخ جفا	که حضرت میره بدیده و شاه
چهار در دشت دور و دراز	گردی پی راهی برگ سنا	گدانی جدائی ز روزی دور	نزد روز و دور و روز و سخت
درین این جو آفرانی بجام	چرا زنگانی فغانی برام	بیا باسن آبست و لخواه	که دار و نیاز تو با نعم نیاه
ترادر جهان پادشاهم	چه خواهی گوهر چرخا منی	تو شایان شاه سپهری شای	ز پایان شاه بیا سونی ما
بدین پادشاهی گدانی تو	ندانم نگار افغانی تو	بس کردارم و لخواه شو	سیر افغان شاه با نو شو
تو گر سیکرانی گدانی	ترا می سپارم سر سیر	سیر سیر و ز غصب گشت	سند در دل از دیو و در دیو
از خرف کام پدید آفت	چو شفق بر و بر آفت	که اسی بدگم زین بر بکلام	شود آماج تیر عبا جیا راحم

دست بر اندازد و من گدازد	شوی کشته ای منی کشته ای	مهرال شغالی چه پدید شیر	چه تازی بای منی
قد برین سینه	سجده جان برفزین	شود ماه گرم شود سرد	رخ شام زود و خیر لاجورد
چه مکان سیتا کند نیک	محالست امر خالیت خام	ای این تو قمع در من	که جز با کرم خیمه یابی خواب
کجا بیل نده در ست بیل	کند بیل ز خیل حکم ذیل	از آبیات و شراب طلور	که میخوابد تند و آب شور
شنیدم که ترسانت از خط	ز ترشش بر آوردی بخیر	نه از دیو و نه از کرم خرد	که گفت بر خیز خود خیر باد
چو است از خط و بر آورد	شیدن تو کوشیدن	عیان برود و نیکو	به دیو و ریت جنگ
سیتا بی جی کوه و دان	بگردون کوه و گردون	بر و در پست و دیو دم	باید چه حضرت بلخین
نماند آن طریق در حکایت	نماند آن سایل سبیل	در سیرت آن نه بر و دیر	بکاش کدالی نچو شانه
نوش چوب و تار زلف	گرفت از زمین بسوزان	بست و سوزم سناه جد	بیکان بگوده و سر
بگوشان بود و دیو	هم از راه گردون گردون	بر چهره ست و دیر	بیشب تیره تار بنده
غزال گرفتار خجک	چو در کجیل باز نالان کلنگ	غم از چو دل غم ختم	بسوز جگر لب درم ستم
بختنا پاریسیان	همیکو دراری همیکو	که سرکج شیرین پاریس	سلاج لیران حسن تنهام
کجانی شغالی شکایت	کجانی سیاهی نگار	کجانی کدیوی	کجانی ترو بار کجک
کجانی که مانند بزم	کجانی که رقم کاهم تنگ	کجانی که راه تو سر و راه	کجانی که راه تو نیم شفا
کجانی کجانی شتابان	شتابان راه بیا بیا	چو دیو بیا شتابان	درین تیرگی مهر تابان
بیا منی لاوره لاری	بیا که بود و ترم آرام	بیا ای جان	بیا ای بیا
بیا منی ده گندار	بیا منی کتی طبعان	بیا بگران بکسر نان	چو بانی گرفتار

بست بد بد سنگا لم برین	درین شکی خسته عالم برین	نیامی کیام بر دانی قید	چرا می پشت خطای نصیب
نور صید آسوزده چنگ	چو آسوز قناده چنگ	بسر و روان بند رو چا	که چرمی ربودن کچن خوا



خطا کردم ای شیر فزونی	که راندم تر آسوا پیونی	بطرف چین بلبل ار بود	که باز می تازی بصحرای
سهر و کو کو کسان خاست	عقاب عقیابی برو تا	بچنگایم گرفتارمین	کلنگ بمقتار شفقارمین
که گوید ز عالم بکیانگی	کده سترگم کرده تیتا بد	همی از نالید زار و زار	همی شکایتان چو ابر چا
کجا منم لی دید یا منظر	فروریختی ز ریوی کوسر	که آید چو چوایان سهر غمنا	سیاه نشانی ز رخسارین
چو مرغ بیا یون کس نام	که بود اندران مغرور کس	چنان طوطی را گرفتارم	که کرد هر دم کسان مرام
بده سهر سهر زرش کوسر	همی دبر و چنگ و مان	بگردون کسان سهر چاره	که کردون شکستن تقارین
چو آوان بدید کی بر دوشی	پیش از بصام سهر بر دوشی	چو پر پر سینه پر دوشی	پیش از پرستان لشکار
فشانید و حاجبان شرم	با برود آورده پیوستم	سیاهان نان شرم دیوسا	سیاه اسوگان سهری سوا
چو آوان بدید کی بر دوشی	قرارش هم از بغیر است	شب رفقا آمد و هوش	بجز نام و کوه خیا
چو آوان بدید کی بر دوشی	زبان دل از برادرش	زبان ز زبان سبانه	شب و زنده و زبان



بیاد لبر اول رت شدم	در سبب حبس کرده سپهر چون مستند است	نجان ل برای تو بر دهم
ندام کجائی که جوین شوم	چون عیان گشت این جهان در یقین گشتند	دلارام گویا ای پان شوم
چو آینه حیرانم زین خیال	هنودی همی حسن چندین سال	کزین ره مخالف چه زو سنا
کج آسنا که کنوستان در	چرا چنگ بر بر جان نواز	که دیوی بر دوزخ دهم
چه زهر که بدخواه کوتاه د	چندین درازن آگاه د	سر اسیم گشتم گشتم عیان
ندام این رنگین گوی	چندین غفلت ام و دزدی	کای خیر بر کشا گوش
نداری ز راز نهان آ	بگویم ترا ترش نشین	چندین از آن قیل و سنا
که روزی جهان را درگاه	زنی مهری خرج بخورد	دودل دشمنی بجز بار خورش
که مایه کاری که بستیم با	من هیچ باری هنوز آشکا	بسر گشتی شد همه وزگا
بکامی که گشتم در کوه و د	هنوزش طریقی بودید	که داند چه کردیم چون آیدم
دین را بذر ای شوم	که ناک چهر جو مهر سیر	عیان شد سر و موکل بنار
بگفت ای مهابل خورشید	رسیده باده تو گاه سفر	بعینه تبشال اوسانیه د
که راون در آید باید در	ره جنگ یوان کشاید	بماست شود بعد سنا
ز لکاستان ل سنا	بآتش سپار پی استن	ترا آن سپارم که دارم در
چو شبنفت پذیرفت بجز	نه چو تو نیست و است	بر عقد این خبر باز
شد آن نور در زار سنا	بجانبه شد گنج وایه باند	حان گوهر زو یو و خورش
وزان چرخان شد که در دهم	ز دستان سر سناستم	پرسی چهره را دیو جادو

بیافا بلای بر سر قصه با	که رو نیست کوتاه و راه در آن	ز نانی بر او رفغان بلند	که در ای برادر دل و دیند
نوا ساز آهنگ در عرف	زار می و خونباری دل باخته چون خفته		بدین ه سر اید سر و دفر
که چون شایب از آن نجربا	سویو بود جسته کو کو روان کو کو کنان		هوانی نشین گشتند با
سراسیمه ز و پر خج که بود	مه گیتی آمد بنزد دل فرود	که گلزار دید و نهستان بر	نه بلین مرغان ستان بر
نه آن مهر ساز و نه لونا	نه ز غنا ندرو و روان سرفنا	کلنگه عقابش بود چنگ	غزالی کاشش نمود چنگ
تخی از صنم دید و پیرینا	چوناقوس لالان مهر و وفا	جل خون دل داغ شد لاله	که گلزار غایت گلخدا
دل نازکناش طعیدن گرفت	هم نعل قرارش سیدن گرفت	طیان همچو ماهی بران ماه	طیانه بختش جان ماه
چو بامان مهرش از چشمش گرفت	روان ز نقش تو شوق تاب گرفت	نمیده چو کبک ماه را	برز بر سپهر آتشین آه را
برغان صحرای میگفت با	که طایرین را پر کجا کرد باز	کلنگ غم آواز پر و از کرد	ندام محب باز پر باز کرد
به گلزار پریشان بر گلخدا	که نالنده بلین دیدند	ندام که طوطی ز شاخ شکر	که دم آشیان دید و گشته
بگور است آژاده سر و جوان	چه دار خبر آن تذرو چنان	ز کو کو بکو گوشه فاخته	سر انگنده سر و سر افراخته
هم از آهوان صحرای موکنا	بهر غزالی همی جست	بهر مرغ و ماهی و ماهی	ز مینا ماهی همی و خود
کجا رفت آن گوهر بجا	بکام نهنگ دم از د	درو دشت پنهان و کنا	همی رفت جوان و گویان
بروز سیاه و بحال تباه	نه در بر قبایه ز بر سر کلاه	چو سیر و دم آتش غم شرا	و دم بقیرای همی گشت
که تابنده ما کجا جافته	غزالی کجا اچرا رفته	کجائی خدایا برادر لبر	نکارا بجایا روان پرور
کجا رفتی اسی روح پرور	بیاتاکم گوهر پران و شمار	کجائی اسی پیکر و انقار	سر پایا بیابا پستی ز
کجائی که دل در کنایه	ز دلبر کنایه سر و دم	کجائی تو ماه مهر جمال	که دیرت چشم مهر جمال

کجا رفتی ای فتر ازیده ام	نیمینی بجز چرخه خیده ام	کجا رفتی ای فتر ازیده ام	کجا رفتی ای فتر ازیده ام
کجا رفتی ای فتر تبار من	بسی رخ دیده بصحر کن	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
بتاول ستان کجا رفتی کجا	مها مصر بانا کجا رفتی کجا	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
سرخ تو ای کوه شجر رخ	نیام شتابم در و باغ و رخ	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
بیجا جان جان من سرخ	بید خجج ز چشمان بر سرخ	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
بیایم و لعل است آید	که گوهر فشانم چو آب جبار	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
بیایم ای من بعدم هم قدم	درین بر دوران گلایه کنم	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
بیایم مرا کرده شوریده	که در گردوم همی در بدر	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
بیایم گدشته خویش را	نیهمم ز کرده صحر و دیا	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
بیایم و ان سخن خاتم بیا	بیایم سرور و انهم بیا	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
چه کردی که مرا نا امید	برفتم بصید و برفتم بپسید	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
ز غول فیر میده رفتی برو	نکردی خیال فیر بفسو	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
چه کردی نکردی نمی تفکرا	نکردی قمر از من بقیه را	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
درین آن طمان درین آن	بهمه عفت فجله مهر و وفا	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
درین آن و پای نگارین	که در و درین آن جهان بین	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
درینا جمال تویدین کمال	که بروی سلانیده عکال	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من
درینا بجا نیم حس	بنودی خزان فرفش اگر	کجا رفتی ای فتر تبار من	کجا رفتی ای فتر تبار من

وصالستان دم باداد	درینا شد ارشام چرخ بیا	درینا هم خوشی ضمیمه	اگر شام دوی کردی تم
درینا نیاسی دلآرد ریغ	درینا کجائی نگار ریغ	درینا جان لارائی تو	ولاوین شک سبائی تو
ببر او دستی کردنت کشید	مینا چشمی که بد چشم دید	بریز او پاشی که بجائی تو	سبا دهری کو سهرائی تو
هوای تو دارم هوادار تو	بجانم خبر یلدر دیدار تو	ندانم چو پاسی بدر یاشد	و یا سچو سهر بر یاشد
دلآرام جانما بجان آدم	ز جو رجحان فغان آدم	که زار و زهرم تبا تپاک	بلاک نظاره خالک بلاک
فتاده خجاکم که ناکم بر	چو گل سفینه پاکم که پاکم بگر	سنم در زمانه فسانه شد	ز بخت جوانه که انه شد
کسی چو سبک و کوی خجی	نخست بخت نه تاج و تخت	سمر از تاج دور و بر از تخت	تن از تخت و دور از بخت
خ از انده جد سز فخر سب	دل از تن جدا تن ز دل سب	چو من کمر لای دور و ز کار	نه دل فقر از نه کبر
سز او از فسر بنودین سز	پدر ز آن بدر کرد از کسوم	بدر شتم بد شتم نه دل ار ماند	تن از با شیم خونبار ماند
سنم زانده و مانده از هر طرف	که گردید جان جهانم تکلف	ندانم چه سانه چه سارم سوز	ندانم دین تری کی شربوز
کجا بودیم و جویم آن گنج را	که اگر گویم این بیکران رنج را	ببین تا بهر بر سر سنگ زد	ببانگ غم چنگ چنگ زد
همی آید بارید سز جوان	بلا چو پولوی لالاروان	بسی رفیق گفت با دوستی	که که عمر نیم درین دوی
نیش خاک و بادوش سینه تپا	فلک بر آفتاب من بر آ	همیز و بهر طور و واد قیام	تجارت مانع سلاک و دم
وجودش نمود وجود عدم	زمین ز قدم آسمان بدم	گهی بر سر کوه و پاشی که	گهی بر درمشت و دود
گهی تشریفم گهی آب بار	گهی با وسار و گهی کسا	گهی با دود و دم کردی کلام	گهی از دلارام سیف نیام
گهی گزاف و گهی مرد تو ز	گهی ناله ساز و گهی سینه	گهی شکست بود و گهی چشم	گهی من بجزی گهی چشم
غم انداخته هر غم انداخت	ز غم سوخته غمناش ست	دل و دیده مال از غم حشر	کف دست مالان بچمان تر

سرخ کساری سرخاک بود	لیان از ترقی تاباک بود	چنین دلدارم شد حال آرم	که بیدار بود شد از قال آرم
دل آرم چون کرد از آرامم	بهیداد دل بهدش سیدم	که اسی عالم عالم و بهوشیا	علم در همه علم و عالمی تنبار
نظیرت ز بنیم بهوش تن	یل پر دل باسل نامود	بهر دانش و اداسی شیرا	تو آسوز گازی درین کجا
نشد و بیدار و بهشت بلند	نشانید چنین بستند و رفتند	جو انور و مود و مود و مود	چه کردی تنگ گرد و در و در
مخور غم که غم بخور و خون دل	ز دل گسل برنج جان کسل	توانائی ل درانی است	به پیران تدبیر بر زانی است
ترا باید آئین شامی نمود	چو جان از گنج چو خاص نمود	برزگان بدید بهتر ز جان	گرامی تر از جان باشد جفا
چه در تو جان بر زاری آ	چو جان ماند بجان چه کجا	دل و دل از مگر گیتی فرو	چه بند و برین ظلمت چند رو
که بیدار بختان بیدار دل	ندیدند خواب گرفتار دل	بهشت ز مردان و خوا	بهر انگی گیتی آرا شدند
بر آرد گوهر زو یا چنگ	فرو داد و رند از فلک گنگ	نمودند هر هفت بحر شکار	بیکسو زدند از زیر کعبه سار
کشیدند رنج و کشتادند گنج	بستند دل در سر آسینج	اساس هم را بر انداختند	جهان از سنگ بر چرخند
خدیوان بدیوان چکار اند	که بند کنند بلا کرده اند	ببر گشته کاری در کارند	نکردند زاری گشتند زار
تو امی شیر مرد و جوان شیر گیر	چه مالی ز دوستان و باده	تو امی از یاران جهان آ	چرا اول نمودی چنین درد
تو امی بودی شیر خورشید	ز بهر چه گشتی چنین شد	نشانید که شاهی مینماید	شود جان از نهایی تنبا
نباید سیر راه مهر شتبا	ز آسید و ب و پرستی آید	نباشد پسند بلند سراسر	شدن بیدار از غم بلند
سن لچر چند رام توام	غلام توام رام نام توام	بیاناکنیم از صنم صبح	بهر دیر با سود بان گفتگو
مگر باز یابی ز غنای نشان	که دارد بقاف کدام آشیان	بهر مرغی از آن مرغ	نماید گذر کرد باید گذار
اگر شد چو سه دروم از د	ز د آتش نمانیم در د	وگر شد چو باسی کجایم	چو آمو و یاد گنایم ننگ

بدرم تنگ بزم لایک	بشیر گوهر در آرم چنگ	بدریا شناده چو باهی نویم	براه دروشت ریشی نم
ببندیم بر کو به سالن کم	چو بازان بیا لاکشایم	دلاور دلیر اقوی دلن چ	دلیران بدل غم نه از پنج
که هست بلدان مردانه	بروئی دهرت بر آن دکان	مرا در تو تن یک دست	چه بر یکد لایان شکست
بر آن گن دل کوه افزوده	دو دلی شست و بشکند کوه	بر آور تباراج دیوان علم	بیان خدیوان دیوان علم
بدینسان می چون لشد	ز آتش میدان داغ خود	اگر چه دلش بود باغ ترن	بگفتا کرد و شری آفرین
برنج و براحت بهر داور	چنان یار با یار چنیر یار	مدو کار و غمخوار و غمگزار	نباشد چو لپس کس یار غا
بنزاید سپر گز نادر بی	نزداید چو لپس یار کس	بیا و کبر از غم دل برآ	قمر وار منزل بمنزل درآ
بهر جاتوئی یاور و داورم	گشت گشته و شست و در دیو و دم خوش طیر	ترا بهر یاری بیا داورم	کآن هر دو پویا و چو یکا
خبر واد رود او گویایم	یافتن آن ماه در هر سفر لی چیز می نشا	براه دور نشسته	نیاست هم بر دوازده
قدم بر خاوند و دم بر بند	بفتیش شتیا قدم بر بند	همان طایر نشسته پا و پر	کماه تو دیدم براد خوب
ز مرغ بهایون بهر سیدان	نشین که بلبل ناله سا	دخی نده بود از پر افکنده	که گشت آن بلبل جنوبی
ز پرواز بی بال بر پانده	بدیدار قرح نظر کرد با	ببیند سر در زمان غرق	منو از طرف طرف دیوئی
پس آمدن جان و جان خود	بیان برم آشیان سنا	بدانست ایما بر و شش آتم	بصید قمر غم بدین قمر
بدو دیگر آتش بر فروخت	تن مرغ جان با نچون کر	بر قند از آنجا گرفتند	در آن کشته دو چنگ
بفرستک بند و رازی کنا	ببازان و بازو شای کنا	سیان قبر غم سرش چن	کدام لایا دیده نادیده
ز نرویکه را آنچه آیدیم	گرفتنی بدست نگندیم	بآهنگ تلج جان چنا	کدام لایا دیده نادیده
بدین شمشیر را بدین یونید	برآمد غمخوار و دل فرود	که دن میروم اجهانم	

درینا ندیدم ترا کاسکار	دل آسوده لب چو دل در کنا	درینا ندیدم ترا باراد	درینا ندیدم ترا باراد
درینا ندیدم ترا تاج و	بپای میرت سران میر	درینا ندیدم ترا پا و	درینا ندیدم ترا پا و
درینا ندیدم ترا کلاه	نه در جنگ سیدان و نه در	درینا ندیدم ترا کلاه	درینا ندیدم ترا کلاه
چنان کام جان آتم به	که نخت تو به نخت و نه	درینا ندیدم ترا کلاه	درینا ندیدم ترا کلاه
همه از زود دل نه ارماند	تره همچنان این کاران	درینا ندیدم ترا کلاه	درینا ندیدم ترا کلاه
به تاج رقم محراب من	مصلح بنگر تاج من	درینا ندیدم ترا کلاه	درینا ندیدم ترا کلاه
ستوده مخدیه مخدیه	ببرید یک دست دیو جام	درینا ندیدم ترا کلاه	درینا ندیدم ترا کلاه
بیا لیدرم و دل خوشد	ز بالین آورد بالی	درینا ندیدم ترا کلاه	درینا ندیدم ترا کلاه
بلکار ساینده یار ترا	کنده شاه سگ و کار ترا	درینا ندیدم ترا کلاه	درینا ندیدم ترا کلاه
بپرداخته کاراه خست	سفره خسته شیر خست	درینا ندیدم ترا کلاه	درینا ندیدم ترا کلاه
که چون نوگیتی و گیتی خد	برآمد محرابی ما وانی و	درینا ندیدم ترا کلاه	درینا ندیدم ترا کلاه



ز قوم مخدیه بصورت کبر  
برتره ز دنیا نشسته تیر  
بجسته برتره ز دنیا نشسته تیر  
نشته برتره ز دنیا نشسته تیر

ره آرام ناشام دیدی بزم	سر از آرام شویده شکوینام	بقره می قناعت کنان	بمهر حضرت ز رحمت کنان
شرفی صحرای شیرین دل	مخاض می پای دکان دزلو	زین و شلخ تیر چو ز آناه	بمهر یکتا دودینوشید نو
فرورنده فرخنده فرخروما	پناه سلاطین عالم پناه	سرو سایه و قره و چهر دید	بمهر دیده و دیده مهر
همایلی یون بفتح فری	فیض زرخ ماه شان شکر	بیامی پایون آورد سر	چو بلبل نزاری گشته در
چو غنچه سنگفت از صبا در	ز زنگ گل بی روان سخن	ستاره نهاد بر شین حضر	ز بیک زور آب سرد و تر
قروان ستود و فراوان	بصد زاری اشکباری	بخطید بر خاک بوسید	بصد و دل و دستان
بنام بزمی لم بچرخ بلند	برین بخت و این تیر ار	کسی چو سرنخ تیر نیست	چو سرنخ جهان بخت نیست
چگونگی شناسی جهان آفرین	که دیدم قناعتی بآن آفرین	چه سازم او ای شناسی خدا	که شایسته سد و سرانی گدا
بمهر تو ای سایه کردگار	دل بقرام بدی ره وار	بمیدید راه تو چشم مردم	سرمه نامبر و زان و شام
که مایی نماید برین کجاست	که مبری برین ره نابد بهر	که دریا در آید بجای آن	بطاوع بر چاکان آن
بکشتی پیدا بر باران سیاه	بشسته بجان هزاران گناه	فدیت سن آفتاب جان	بمهر شدم کاسیاب جان
که جانم جانی مایی رسید	سر بر نه فلان آبی رسید	شمار تو ای معجزه وجود	چو گوهر ندارم نیام نه
کرم بر سرم کرد ای جان	خدای جلجل خدای جان	بیانیر مقدم یا هر جا	دعایت چگونگی توئی عا
بیاد دل جان نگین سن	قدم نه چشم جهان بین	بسیگفت می صفت از دیده	زور کرد و مان سپید
عساکر حیران آن بند	و ندو عابدان غرق مشرب	مبارک حیران آن قهر و	اثر کرد و سوزش گیتی نمرود
مبارک حیران آن آفرین	کسان آفرینش بر آن آفرین	مبارک حیران طوار او	زایش از شمار و آثار او
چهار لاج حیران شد آینه	خیال دلش صاف دید سحر	فرماند و منی آن محسن	که جانی ندیدم چندین بد



نژاد و سواد و داد و دلش	همیداد و دلاوه داد و دلش	که ماحی ندیدم چنین چهره	نگاهی درو کرد شاه جهان
شد اندر کند محبت اسیر	عدو بند گیتی کشتن نیز	بمهرش ز آمد چو آه و بدم	یل مهر فرآن یار شیر رام
هم خلاص آن خواهد و هر چنان	حق است نیکو پرو و گناه	پسیدید گریان آن بستان	بیاران در آید چهاران
که خود مغیر وار و دل درو	خدا با بود در و دل درو	بجز دل نخواهد کم و بیش	خداوند از بنده خوشتر
پذیرفته شد خدمت بی بار	غرض کلند از حضرت کبریا	رویت فضیلت ندارد	بود بی یار بندگی از حسن
ز آرامگاه و دلارام سن	خبر واری رام بی دم	بهر سپید زان مهر جو یا رام	پس از گزشتی رام جو یا کام
که کرد آفتش بر بستان	چه داری خبر زان سیر	بجای رفت همه در دم از دوا	بگو ای ز دام و گیتی ز
نواد تو داده خرد و جهان	بگفت ای مراد تو اوج جهان	کز قمار در چنگ نیز نگان	ندیدی کلنگ غم ناله سنان
در آن با الهجائی و دیو سیاه	بلنگا طوف غم گرفته ما	درستان یو سیاه و عرب	بپروان دیدم پری سیکر
نشان سپید او هم زین نشان	هم از زینور و گوهر دلستان	بسی رفت اما بیگفت آتم	درست سگرفتاده بدم
که باید زویدار جانان فید	بنو مید هم سید هم نو سید	که از چاه غم بر کشت ماه را	یکی ره خانی کنم شاه
بر آن طرح تا جرج کوه و کمر	شمارا شمر نام مناسم	کز آن بگیر انگیر سیست طور	یکی انگیر سیستان نیخته دور
نشست سگ پر و گردن خرا	بران کوه سیهون سیهون	در آن دره دنده دار و دران	کنام و در و غار اندران
بقوت دیوان عالی ترگ	برادر و یا هست بزرگ	ببالایش اقبال خیزان شده	ز بال ستیزان گریزان شده
بروشور و اردو چو دیا شور	زنش را گرفته بید و زو	بکین برادر بر آرد غریو	سختی و سیهون نشان غریو
	بر و بال از خسته بال سب	منو دشمن چون در بوی	
	ز بالی که بال ملان بال	رساندش ببالا بال سب	

ز دوست آن شهید دست‌آورد	بلان آن کوه دست‌آورد	بد و چار دست‌آورد دست‌آورد	ز بد بست سطور دست‌آورد
نشسته لخته بشکسته بال	زبید او با قرین بال	بیم او چون تور در در غم اشوب	ز باکی بناله توانی زدو
ترا باید اسی آرام جو باسی کام	که باوشوی بهدم و بکام	گران گرد و دود و دگارتو	بر آید بکام دلت کار تو
بر آید چو کارش ز تو بسر	در آید ترانیز و لب بر	بر آری چو کاشش در آیدم	شود و رام و سار و بکامم
بگفت این در پاس و دروا	روان چو قمری فلک و دروا	سپیده دمان کن نسیم چهار	بگلزار غنچه شد گلخانه
بغم ناله سازان یل آرام و رام	کز قند راه سفران تمام	جهان گرد و دود و دگارتو	یک جان هر دو متن فرد
بدن کرده پر گرد و در غم	بدن رود رخ زرد و در غم	بروز سپیده و شبان سیا	بصحرانور و چون خوشید و
بیاقابا قابل تا بکے	با صبا گفتار رام اشکبار اندر چهار	تو مقبول شو مقبول تا بکے	تو مقبول شو مقبول تا بکے
هزار اختر و جنت اقبال	در فراق رام بی آرامی آرام جان	نثار نگاه قبول نگاه	نثار نگاه قبول نگاه
بیان بهاران مان چهار	بیان نگاراج چند و نگا	که روزی چهارچ و صبحم	بفضل بهاران خزانم
ببوی شگلی نسیم حسر	ز خواشانی برآور و سر	چه بیند که از نصیت باد بها	فلاک نثار و زمین نگاه
چه بیند که از آفتاب شر شر	درویش هر گشت گشت	چه بیند که خاکست شک و غیر	بساط زمین عفرانی خیر
چه بیند که از آتش برق تر	هو از آله ریز و زمین لال خیر	همه کوه معمر گلستان شد	همه گل چراغ شبستان شد
شیم نسیم و صبا سوسو	شمار فروشی کنان کو	صبا بر قبای سمن سمن	روان شکست چمن چمن
بهر باغ مرغان فدا کرده سا	دل غنچه در دم هوا کرده سا	ز شبنم هوا عطرسا کنان	گل لاله رنگین قبای کنان
	بسته قبایان سوسو کلاه	بجام گلانی سر سبز گاه	
	خی از خوان گلشن گسیا	بگلزار چهری سونو چهره	

گل از تخت گلشن سیر و علم	خمریون دوران غم و بیم	گل از جام جم کرده کشید	هزاران ستان و سبک
سفند از میوه چو باغ	شده زار بهمن بچین الی با	ز رستم کمان جباری بمان	فرازی شد فیهراق چو زار
غناک تاج کاوس پیرا	زین تخت طاوس آرا	سرم جام جمشید بردا	چمن چرخ گیتی افرشته
جها گیش شیم درین	بهاران آفاق جهان	بفرمایون باد حیر	گل از گشت یب چرخ چو
زده سر دماغی علم بر کن	سیر کشی لب جو یا	کسان چشم بر کشا نشانی	گلستان شبان گلها چراغ
ترجمه رایان بستان سرا	بستان گلزارستان سرا	نه در باغ پران صدف طبر	بسیر سلیمان صبا سیر بود
گلستان از می پستان	زیر دافغان پستان	چو دوران صدف پستان	پیری حکیران حیر جلوه
ز فیض نیم جباری	شده از گل سرخ چرخ بر	سپیده تابشیر باثیر بود	جوان جهان عالم سیر بود
جها گیش شاد و شگیدم	وسیده میحالی تابشیر دم	هو او بر گل برگ نم ریخته	چو سبک لای هم ریخته
زینان هوا گیش شگیدم	نم سیر و عطر و عبا شین	نیم مصبار چمن سیر	خارج خطا و خن سیر
لب غنچه افر براد صبا	بخت ده آمد بر کرده	مخنی الی در ساغر لاله	لب لاله قطر و زار در
چو روشن خیر انوار باغ	ز گلشن جو لاله سما و باغ	هو غنچه و او چو دایه	بستان پستان بر طیه
نبو شکان نبات نبا	سپیده شیر آریات	بسیار می نگرین خج	ز شبنم سیه و سیر گل باب
ز لطف بجان بجا برین	چو حسن گلزار بکار چین	بیر گلزاران چو گل بر	تن بی نخل گلزاران
منم و کسان چرخ کنا	دل کنا ران جان کنا	بر شج جان گشته راهم رو	والی ام زار از دارام دو
گلزار و چشم او نار بود	نواهی هزارش الی زار بود	گل لاله زار کسر خج	چو بلبلان ناله زار بود
قطره در چشم بر نگار	بگریه و آید چو ابر صبا	ازین لای خریز کشید	دام دم آتشین سبک کشید

بیاد صبا بادم دی و	سبکست پیش خنده	پیام آذر گلستان تو	کاین کن نو بچاران
بالوان گلاری گلستان چار	ز رخا بر توستان نزار	تو شایه گیسو سنبلش	گلزار بلبل تو غفل کشی
بر شا طلی حلیه پیراسته	عروس حسن از می راسته	سطر اکن طه کوکنا	محلا کن سله لاله زار
بنات نبات از تو یابد نبات	بهر روز رونی بهر شب نبات	تو می کوکنا حسن را شایه	به رومی بو می بهر نبات
نوخشی تباراج گاه خزن	بمرد روان بشیر ده جان	ریاض تو فرود می او	بدین فخر فیض مختصر
نخالان تو یافه گرک	بمرد ایران تو می ان تو	تو اصل وجود بود می	دست گر نبود چه بودی عدم
روانی و جانی جان بقا	اگر تو نباشی چه باشد فنا	تو می مردم آدمی مرد	ما دم زنت اندام مرد
سیر سلیمان بگردون	بیزیر گیسو دیو و پری	بر می تخت نور و چهره	زهر تو گلشن نو چهره
سوار سهند بچاران	کلیک و کینج بلان تو	دل و درستان طبع کار تو	سری می ستان اوار
و می از گرم بر سرم کن گذر	که دارم هوای گذارت	دل از دل پر یابی سلان	رام از شام نامی جان
ز حال دل نزار باز ایم	بگوئی بهر باخ و شبایم	ز نیم سانی چو باد و بون	به نام جرایم چو آب ان
نیما دولت نیز می تب	مگرد و سندی نیز شکفته	بر آری دم سه و باجی	بمنه و وزاری اندازی
بگوئی ملذ جان تنگ	چو مایه بکام خنک	چو دانی ز آرام و آرام	تو از آرام دور و آرام دور
تو بودی قهر استی بر	بیاد و کنارم شو بگشت	ندانم کرد بند حال عشق	مال بحال طلال تو چیت
ندانم چو عقدا نشانت گجا	درین مغر از آشیانت گجا	اگر نزلت نام می با چهر	اگر بر سحری بر نیم بهر
بنویت بلویت بدر بریم	سرت گردم ای جان سهریم	ندانم کجائی کیم جستجو	با و از کو کور و دم کو بکو
بر میگشت زینان می صبا	همی بریزن چون گل قبا	سوار شده و بر و حال	جدا می جانان جانان

سر از در سودا صد شمشیر	از جان چهر جانان دوش	ز دیگر طرف جانان نشاند	در آن بندزاری کسان
که ای و او را زونی روگار	سید کرد و روزم چه چشما	هوا افتاد بچشم او	ستبرها و غمها چشمن
ز گردون و خونم بدو بخون	ز و دران دران دینم	در دولت آورد و گیر	بکام نهنگان آمد نفیر
چه بخت سیاه و چه خرتیا	که پایان بای رسیدم زما	چه از اوم از ما در نیاند	که دختر بدختر کسی سبا
چه اگر دم از خود جدا شاه	که دادم بخود راه بدخواه	چه بود که ما در نزدی	چون زادی بدیاد مرا
چه کردم چه کردم گناه	که بچو زدم ز شاه تنگ	که بودم چه بودم چرا آدم	کجا بود جانیم کجا آدم
کجا بید و دیم شاه کجا	فتادم به بند سیاه کجا	در تاج شاه و تاج کجا	تاج و تاج تاج کجا
درینا فتادم به زندان	ازین بود دیوان چه داند	درینا که بودم دلارام	نداخته از نس آرام
درینا سکار سیاه شدم	چو شاه بن بست شاه شدم	درینا که این صید شیرین	فتاده بچنگشتن بون
درینا منم بانوی محبت	بخواری و زار زندان	درینا ندیدی کسیم کجا	که برخ مدارم پرند نفا
منم کان ندیدم مهر و ما	درین و زبانان بر و زیا	ندام که شاه جهان شوم	چو من دو چشم و دهان
ندام که حال چهار محبت	ز تاج سر گشته محتاج کست	ندام که در سوزان تیره	فروشد جهان تاب گیتی نو



ندام خداوند جانیم کجا	درین بند بند دهم کجا	ندام که جان و جانان	کجا و دید جانان
-----------------------	----------------------	---------------------	-----------------

دش در دهندهی بندالم	سباد اُشُرند گزند الم	درینا بصحرای چرا آدم	چو آمو بدم بلا آدم
درینا بدم را کم جان	شدم آفت جان جان	بجایم آن چهر چون آفتاب	گر در خیالش در آیم بخواب
بجایخت بیدار یا بدم	مگر خفته چون بخت گدوم	بجای روز وصلش روزی	مگر جان درین سینه سوز شود
کجا باز بنیم مایون لقا	برین هم گسترده سترها	بجای نگیم آن رخ شاه	دین محمد شهابت به خواہ
چه افتاد در اختر زوال	که آرد وبال و برد اقصا	چه افتاد و طالع حسن قرن	که گشتم نصاب جعفران کران
چه افتاد برین چنین کج غم	که صد کوه اندوه و نوبه غم	چه افتاد بر جانم افتاد	بجای برد خاک مرا باو غیب
چه افتاد و کافیت دارنما	چه افتاد و کافیت اند	سرمایه جو رانده از تاج دُو	سرخ نصیبی به اراج دُو
چه سازم که ایم روی بند	چه سازم که بدم بر بند	چه سازم بجان لیصاب	زمین است آسایش نیست در
بزد بکار از اشکبار می شود	بزرگه بکار بزاری خرد	که اسی چاره گای چارگان	توئی یار و غمخوار و ارگان
کرم گستر مستندان تو	دوانی دل در دهندهی تو	تو خوانی ز سر و بد بدگان	رسانی تو در مان در مانگان
وہی راحت بخت ازان غم	نخی مریم دل بکاران غم	نصیر سیران ندان تو	رہنی دہ پائی بندان تو
کس یکسانی تو بر یکس	کسی نیست غیر از تو یار تو	بختا خطائی که کن ہم	پناه از جفا که سن بر دہم
بلطف خداوندگار بخش	برجم خطا در گذار بخش	بمعصومی کو دل شیر خوا	بمرومی سائل روزہ دا
بمطلومی خستہ بی پناه	بمقتولی بسج گناه	بشام غمی کو نذر دگر	بروز نیسی که ز شب بدتر
بہجور یاران بیچارہ گر	بدور از دیاران و ابرہ	بدرد فراقی که در مان ہم	بغرقاب بحر می که پایان ہم
بناکامی طالبان صل	بیدنامی عاشقان جا	بقرانی شیخ ابروی یار	بطوفانی دیدہ اشکبار
ببندی بند کسند بلا	بجان نشان غمگنا	بدل و ز تیر مگر خوشہ	بجان ز دو و جگر خستہ

به پیشانی پند جان سپارم	بدان رخ غزلای که غزلای	شد ضربت چشمتان بر رخسار
به چهرم بجان برآزارم	به رخساری من بستن	بشید انسی خاطر چو پند
بتااج بهوش محاراجم	که لطف حال از دم نگر	صبر ز دوری ندارم مگر
به روشن سحر تیره شام رسان	فر تاج باشد بتاج از دست	که سینه از بد بجز محبت
ز خون بر رخسارم رسان	ترخویش از دم سبر	و یا با پیوسته دلبهر
خطا و گذار عطا بگر	ندارم بجز مادر گشت پنا	پناه تو تو غم بخت سیاه
به سحر و ناری سبکفتم	ز آتش کمال ز فتنه فتنی	بلرزید عرش بجنبه فتن
پذیرا شد از دم عاجز نو	دوم سر میزد درین موجو	رسیدش انسی سر و شوی کوز
که فتنه از آبرو جانی بول	شکست شود بس کانی کز	بدرمانده دران بدادوس
ز پایان مایی به سیری	چو آید دران موش سیر	دوم گرم درآه سرش رسید
بیا و آید بول تو بسته ام	استاد درم با سکر بود اول	ز بند بیا چون بهار استم
درین خا و آسجا به و جهان	بعد با قتل و دوش را م عالی	تو جان جان من بگیا
درین سیرت صورت سحر	چنین خون از دم ز فتنه سر	همی شد ز لمان لمان کوه
بازد و بکوه سیرت	بیتا از روی برآورد	بدیدان محبت بخت طور
بترسید و پسید لایان	در آن آواز جهان اورد	بدان کوه ماند همکشان
باین حال بر جبال افتند	همان زمانه کی و ببالشند	یکی بجز نوان ملی پوزاد
که در او دلیر جهان گیر نام	هتوانان ملت جهان گیر نام	جهان گیر یعنی دلیر گیر

کرشانش بلندست انش بلند	بیانش خوشتر دل کش بلند	توانا و دانا و روشن دان	سخن گوئی دل خوش شیرین دان
بتدبیر تقویر شایسته	باطهار اسرار بایسته	بدو گفت بایه کلام فام	وزوجت بایه سرخاک فام
جواب پزوهنده راز را	سخن سازگرد سرافراز	میان بسته گفت تانها	ز سر تا پا و از الف تا بیا
ز نام و نژاد و نشان و نسب	ز شهر و زشاهی شان و نسب	جلای و دیار و بلائی سفر	ز غربت ز کربت مسیر و مقر
ز صید و ز کید و ز زیور و غیره	ز دیوی شدن دم آرم	بهر وقت و در گشتن و در بد	بیان کرد کسیر بهر سر
چو حاجت بر حال و حال گشت	همه سر گذشت گذشته بد	بگفت آه تاج سراج آرم	بریر کوه گردیست سگ یونام
بهایون نجات میمون نژاد	ببالش ز بلی بلا و نژاد	ز نگاه جاه میباش گشت	سرکشتن بجایا میسر گشت
چگونیم ستم بر ستم بر ملا	برادر مگو بلی بلا و بر ملا	ز دست زبرد و ستمش آرم	ز بلی گریزان ببالا کوه
چو دالی موالی عالی خدیو	ز بلی بلی توانی زدیو	اگر راسی و اگر رانم دور	اگر اید بر القایش هجور
رسانم شمار برین کوه سر	کردنم بدانش سزاوار تر	چو جو یا و لیر گویانی را	شفقت گفت پذیرفت باز
روان شیر روان بلی نیرو	که ستم میر و دوشان منیر	بهر سودا و ام اگرانی روا	سز و شیر گز خرامی روا
بسیون قوم از جهان گیرم	ز شاه جهان پیشتر ز دم	بسالار میون کجا بگه	ازان کج رو بار و دیار گه
خبر او شن ز دانش و ادب	که آرام بایند زود و ادب	ز وصل و ز نسل و ز وصل و	ز بهشتا جفت و ز نیکتا طاق
بکاشش امید قرار سازند	ز دانش نوید امار سازند	که دیدم جهاندار حیرت	پدر بر پدر در گهر تاجور
ز خورشید و لایتین کوه	چو خورشید بالایتین کوه	دل زرم و میدان هم و	بیرم اندرون بن فرزا
نثار دلمی در سزای کی	ز مردم ندیم بدین جرم	صفار از دل داده نورد	و فارا سجان بسته عهد وفا
بر جهان ز دست میمون	بدل قرار و دم بر قرار	بکیر آن سنان میهر فتاب	بدل سوج دریا کلف چن فتاب



زماشن گزیر و ارم بنیاد	چو بنوشت تجرید و ناز	دخی کان بجاد ز نادر	بجو دوی تجو درن بخوشت
پرتد خدیو خدیو محمل	دوشن قوی رخ ز جمل	بضر و ضرب شکستن جن	زبالا و سبک شکستن جن
بلندی طحان دوش شمعیا	پهنای ستون طاحونیا	چو دیدند بنیدگاهشین	پهنومان بخاندانیشین
پهنومان بنوشت شدنا	کنش نگارم بهنگام کار	دو نام تهنن کی درن	رنج ننگ حنی چو دهنن
سروش سکل بنوشتن	از ان پو بدست شمس	زمارت بهین اسخه بنیاد	سرت باد و مارت بود پوربا
سخن مختصر بهر تحقیق	چو فرموده سگینه ترسان	بضرافن مانده خوشین	بضر و وضعت فرید من
پهنومان بمانده مردان	بیل گشت بر صورت بسا	برآمد بر من آمد فرود	سنگانه بیامی صمغ در سجود
پرستید چون بهر چنانم	بپرستید من کجهر و ارم	که فشی خان فرورنده	کبرسته دشت و کوه و در
برین کوهساران بیدارم	چه دارید کام و چو اید نام	مگر مهر و ماه سما سیرید	چنین کم و دراز کجا سیرید
لبیک خاشاک و چشمان	لبش شیر و کج کج کمر	بنم شالار و بعم کوه بار	بدم شعل و بار و بدن پرغبار
شب روز بیدار چون بود	ز تله باهی برآورده شود	بطر فقیه و طر از اسیر	بدین بی نظیری چو تیر
باین قوت عجیبی	بایشان شایه و چهر	باصغر رش سیرت خسرو	باین بهیت شوکت چلو
کام خندان کن خدین فرخ	بناشید خبر شاه گیتی بنیا	دو آزاده شهنزاده پاک	ز منسل که دارید منسل نژاد
مهاجراج را گردان و خطا	که امی قناب حجاب	که ام آسمان مهبی مهبی	سیر یکایان تو شانه مهبی
رخ قرص عین بن عین	به کت تاب به نیت و	بتن قوت و دبیر شیر	چو هر مکر کج و چو تیر
چو ابر کمر کشید و بند	کجا کردار مهبی بند	کعبه را چو رخونی شکر	لیپ چون زو یا قوت
ز بارانی دیده سبیل بار	در آورده طوفان حج ارجا	لشفقت این و این کفایت	ببین ابرام بدین بر

قدم را بدم کرده همتا هم	بصورت بیست دو گیتا هم	بر آفرینن تقای میسین	بهجت سپهر و تخیل زمین
ولی چو تنو خمیده دیدم و	ز دوستش زنده پا در گش	کنون غم چه دار که دادم تو	ز الطاف یار ششونامید
که در سپهر گامت رسید	بر سج تو چو چو راست یار	دو بهر دوم سر و صحر نو	رسیدید فرزانه مروان مر
ز داور درین داور خواه گام	ترا رام یاور تو یا ویرم	بیار می ست میر سید یار	نمائید با هم وفادار
ز رام و لا رام جو کام جو	یارام دل رام گو رام گو	رمار فیه چون شوه رام یار	رسیده دلکش یار کام یار
پسندید را پسند یور	رسیدن بر آن بوم ورتما	هنومان سپهون آمدیم	بوسید خاک یار یون قیم
کز فتنه ره سو سگر یور	بر فتنه بریند فرزند با	چو این تره در قرآن چو	سر خود ز حق سایه مهر و
در آمد و ان بابر از ان	بیا پوسی سرور سر فر	بیمونی نجات یون ن	سر خود و سپاه یون ن
از جوش محبت درون گام	شده ر سگابان شکاف	پس ز دید و اوید باوید	بهر رسید بیدل و لبر خیر
بگفتا بیا به می آسمان	که ای بزمین آفتابان	یکی روز دیدم میان	هوا گیر دیو پری در بلا
بهر رفت دیو سیه و مسر	بر شش غریوان برین کمر	بهری دیده کار دیده و	در آمد برای جوار بر بار



برین کوهستان را دیو گیر	نم دیده باران همیز و نصیر	ز بهر نشان یوز چرخند	بر افکند چند بینه پزند
-------------------------	---------------------------	----------------------	------------------------

بگفت این بوی خوش پس نشانی	که شناسد شایه ز بوی خوشان	نظر کرد و بند زین پریند	دران چند نیویستی پرخند
بسیار دید و گوهر آیدار	هم از تو بهر یک و گوشتار	که بوی پیرایه یافت	پی گرگ زندانی چاه یافت
یلان لاسا و لاسا گنار	ز حالش سراسا سواسا گنار	پس از ناله زاری کژ لایا	بیرسبز حال سیمون فل
دوشان از لعل با قوت شیک	که چونی برین دهنی شیک	چو سیمون میبوی نخبند	خطا خیا بیایون شیند
نوا بر شایه و شنگ ستر	دشنامی آن کرد و دشمن بد	که از بال لایه ملا دیده ام	و بال از دین ملا دیده ام
نخاسی بقه خالیدین	بر بوی شلی ز بالیدین	رسیدم به بالی لاجبال	به لسان بال بل بال
که با بی برین کو عالی قل	ستار و که تاز و جانقل بر	از بخا و رجا گر نیدم	که جاسی نیدم برامی
برستم شستم برین کوهر	فما و خفا و اندوه	کنون قی شکر از دست	سمی سومی نمود زمین ریز
درین ماهه ناچار و چاره ام	ز ملک و ملک و اواره ام	بر یامی غم چون دارم	تو مالی نیکان زین اشما
چو عالی تو عال عالی شد	که بالی برن بالی شد	برافتم که تارانی ازانی دو	را نیک جاسم زیند زور
چو جاسی تو کار مرا سکنی	ز بارگر غم سبک سکنی	سنت یار با شتم سیرادی	بدارانی دیوان غم داور
جهان جهان شکر کج کنیم	جهان کج تاراج کنیم	در آید سپاه و بر آید	و ما رسیان غبار سپاه
بختی نعلان سنجاق جنگ	و آرد بدوران شکا و جنگ	ستادم زاون و اثر و	نمادم نشانی شاگون
بمجدد و بند گیتی کش	باید بندگی زین بد	تو ام که نخبند	رستم بد و نخبند
نخستین کرم که خست حال	آید بی پروایم از دست	نظر کن برین چشم دیده ام	ستدیده ام ترم غم دیده ام
بیکبار با راسی سحاب کرم	دنی میبج آفتاب کرم	ز حضرت مجر ش سید پانیه	سردره اگر گستر می ساید
چو عجم فرام شد پیش ترم	بارام آمد دلش ترم	بدارش چو آفتاب میدف	بنوسید جانان شد سید فو

نمود ستواری بعد دست	که کاست آمد سحر سخت	بتیغ علم چون سحر نرم	سحر ختم تیغ علم نرم
قدم بر زدم زنت در دم	بتهیر سیه پریا بتیغ دوم	شینه ز نوین فغان بد	دل توان قوی شنب
شکافت شکفت بر پاشی	برین شده گران فغان دوم	دو هم در در اتحاد دون	دو هم سر و جو یا مارا دون
چو با هم دم غم گساری زد	بیاری درد و سنگ زد	سگالیده با لام سگر شیر	ببالید بر زرم با آلی
بفرمان عالی برای دست	پیکار با آلی بالیست	بوالی و آلی شیر	روا گشت چنگ آلی
بر آورد بر غار با آلی خروش	در آمد سپهر با آلی جوش	زنش بود آراستار شیر	نش جان را ش ازو ستر
که بر خیزد آرا بد و داد	که شد بر عدو مهر با آلی	گریز زده خضم سینه باز	آرا بد و خست بر زنت
بیای ای یاری یاری	در داور می زور داور	و گریز دارد در مجال	بپیدا ای چهره شیر شغال
بلا آرا دوران برین	مکن داور می کن داور	بسیار آرا بد و خست	بماه و بالی نیاید
بر آمد غار و در آمد بر زور	در آورد صولت بر آرا	قومی بال آلی بال	چو بر دمان زو بال از غن
نظر کرد بر زور برادر بدر	بر آورد بالی بر و بال	موج گشت چنگ و بال	تخا و گرفت ز جا بر گرفت
ببال بلا و گرفتش بیگ	نمش کرد خسته دمان	بر آن کوه بالا بال ازیر	دو خلی سبک لیدان چو شیر
دو قش برادر بدیدند باز	بر آن برادر در آن ترک	نهان از نگاهش حجاج	کمر بند و بند تاج بود
ستاده بگوشه بر تیر و کمان	بدان و جنگی تاشا کمان	ز بالی نهان آرا عالم	عیان دید بر ز بالی
در آن داور می داور دادگر	چو افت بیداد بیداد	ز گوشه بگوشه در آرا	کمان گوشه ابرو روشن
ببال بر آورد بال	بتهیر و بالی بر افکنند بال	بتهیر کماند از فرزند کوش	بیقتا و قربانی سینه
بیا کوده در خاک خون لی	بر و بال آلی و بال	چو مرغ دم آلی کرد باز	بچهره بیا یون نظر کرد باز

دم آخر از دل برآوردم	بشورید کی رام کردی تم	بجاری کشتی بسکریو	بمن چون کردی سختی
که سگریونی یارنی یاوران	نمرد و نبرد و آوران	همه کام رام دلارام خوا	چو گفستی بمن کردی بی سنا
نه از خون لکار کردی	بدیدی بدیوان چکارو	پیرانیدی ده سرده سر	رسانیدی دلبر دل بر
چه کردی اشیاه دور پناه	ستم بر سر جان این بنگیاه	نگردم گناه جهان دوگر	چرا تیر شاه جهان دسر
که حیرم خون و شمشیر	نگرد و نه بان جهان فشان	نه شانی سیاوش شانی نما	که از جانشین شانی نما
چنین از او جان شد	نگرد و بدید چون منم	مضامان مضانیت گاه	سپهر قضا را سپهر جزنا
ز فرزند و بلند و پیوند	بکردی سپهر و خداوند خو	ز تار ازین پورا نگد بنا	دو تار را بر اعطار آرام
بر آید امید گاه جهان	بظن نماه پناه جهان	جو اندر پیش جهان گردو	بر و سپهر و میر و می
زنش سوید سیکرد و میکند	خروشید زار و نواشید رو	بد و ماه دوران بهر و کم	بگفتش که تاراکنی چندم
چنانی ز چشم زبانی پاک	بگفت خند گم شد از جرم پاک	رسید از دم آبل این گنج	لب کش و ساهل جویش
ز سوج چندین آنگاه	روان روان جهان روشن	جهان باغ خیر و زخیر و نیر	بر آست بر بران کوه
زهیون نراده فوج	بر لوج ستاره زده فوج	پس آگاه سگریور ایش	بر خویش خواند و بخویش
بفرخته فالی بفرست	فرزید فرقتش بتاج	فرز سرش با طراز شهاب	طر ازید گردن فر از جهان
بظن آتشی مهابی کلا	نمودار شاهنشاهی مهابی	شدش خیل سهو کنین	بسیهونی بخت نیز گین
چه بوزینه حمد و نعت	بفرمان آتش بفرمانش رام	بفرمان فرمان بحر و	سران سوید بر پاسبان
سهر سپاه و سپهر و	شنا گوئی شاه بهی و	همه لشکر و جمله لشکر	زده صف کتان کتان
جهان نگردد باقی نر	که فرزند مردانه عالی	جهاندار و هر شهنشاه	بسر کار سگریور مختار کرد

ولام سگرمیو ماشمنان	که بود در کازمشمنان	هم آرام جاننش شد آرام جان	همیش آرام تاراشد از کام جان
از آن هر دو تهر شد آخر بلند	بهر جهان هر بران را محبت	بتارایه خود دوباره گرفت	دو تار بروشن تار گرفت
چو بر تخت بخت میمون نشست	سفر از رگشت پانین است	چو گردش چنین سفر از جهان	خداوند بنده نواز جهان
ستایش نیایشش شکر گرم	سجود و ثنایش کنایه است	سجده بر پاهای جناب	سجده بر تار کافکاب
همایون بنهاد میمون نشاد	چندین داد و داد و داد	دو دل سوخته یکدلی خست	رخ افروخته رایت خست
چو سگرمیو کام از آرام یافت	در آن یکدلی دو دلایم	شدش فرغ غم و غم غم	که در کار یاران شود جان
پنهان بد میمون آن داک	که بایا و خود کند پاک	سهرق شناسی و داک	بیاسی و نشی و داک
که ای مشرق وقت تا آسمان	رستینای یکتا بنجوم	بود و اجبکات اجب	که تا کمالین جبهه باید
فرستم سپه و جهان سوسو	بگو که و چو چو چو	بزرگد از آن سرویان	سراغ فروغ چراغ روان
بهر جا که آن بندنی بندد	بهر خداوند کیهان	رسد آگهی باری باری	بدان هر بی باری
بجبهه بخند گران جمجم	بجنگ جفا گسترانم	بتاراج دیوان علم برشم	دم دم زمانم برشم
که خیل عد و راسیل علم	بذیال طغیان خیل علم	در اندازم اندر فرزند	همان شهر لکابدر یاس
بر آنم که رانم سپه بر سر	رسانم ترا تیر و لبر	ولیکن چه سازم بجان	که آمد کنون بوسم بر سر
محالست رفتن خیلان	چو ره بر سنگال دین	چون هنگام یکپایان	چو چاره که آتام باران
بدین باد و باران خبر بر برد	نمار دره بحر و بر بر برد	بیتیر و امر داد و ماه مطهر	سفیری ستاز و بره خطیر
	اگر ای دارد اولان	بود فوج یا بد و واج	بهر گوشه یا بد و واج
	رخوشه چو تو شمر بر آفتاب	بهر گوشه یا بد و واج	بهر گوشه یا بد و واج

در آید سپاه چشم خوشتر	بر آید ز دل به خیر و بر سر	بفرمان فرماده مشهور	روان کرد لشکر با وادون
که چون بگذرد و باران	در آید بگره شامی پیا	سحاب کم در زمان سحاب	چو برق طبعان بود در ضرب
بنا چار و آرا غریب گری	بگوشه گزینی را و در	گرفت نذران به ستم تیر ماه	سرگوشه گیر می بختان گری
در آن برنگالی نام غلام	بنار جیبالی میبرد مردم	بیاقابل از جهان گوشتگیر	بگوشه چو خوشتر و شاد خوشگیر
کمانگیر یاران ستم تیر بار	<b>حال و قال رام فصل در کمال اندر جبال</b> <b>اشکهای نقطه کشت از چشم شام مردم</b>		بهر تو تابد برین کوسا
هوادار راه دو ماه و مظهر			سحر در کلاه دم آورد
که آرام سمارام در دو ماه	در کوه را کرد و او دو ماه	در آمد سینه و ستم و لا	هوادار دم نبرد و در هر سو
هوا تیر سیم در دو ماه	دل آرام گرم المام	دل آرام در دو ماه	سبحانم در سر در کام
سرا دل آرام کام و کمال	و داد ملک است در کمال	سلامم کرد و صفارم را	دل آورده در دو ماه
که مراد و مراد ماه و سو	سرا آرام در آرام دل و دو	و مادام هوا و صفا و صفا	را به هم آرام دل کرد
محل و بل سطر محرم داد و دو	همه در دو ماه در دو ماه	دم آه سر دم دوم	رو در دو ماه در دو ماه
که حال نام در کمال ملال	و صاف نام در کمال و محال	در آورد و در کمال	سما و سما و سطر
ملک که ملک ملک در	سر سر کرد و کرد مردم	امداد ما طوس سر	که کوه و صحرای در
در آورد و سودا در دو ماه	که طرح و کرد و کرد مردم	که داد مردم را داد و دو	مرا کرد و کرد و دو
سر کوه و صحرای در	مرا کرد و صحرای در	و را سر مردم و دو کرد	و داد و مراد و مراد مردم
سر کوه و صحرای در	و در دو ماه و داد و دو	سر مردم و مردم	و صاف نام در آرام
که داد و صحرای در	که کرد و در کار و کار	دم و در دو ماه	همه در دو ماه

دو مار داور سر کوه	سطر کرده پیر دم کمر	وسوع ملو آفود دهر سب	همه مصرع رانم با آمد سب
در آن داور می آم دل داده	روان زو رود آریا	ز داغ و دوزن دل فرزند	زندوی نه خرام مصدند
دو دوشی آورده در دوز	دو و دوخ از دوز دل نرود	ز داغ و دوزن دل می آم	در آن روز و زار از می آم
دو راق را و آن زاده	دو و دوخ و داور از آم داد	که رانم اندر ایام بیات ما	چو بیست باران به گلی گام
بسیک دزاری سر کوه سا	که از رشک گشت آشتی گام	وزان بیست چالی تقسیم	شمالی دم به گالی نسیم
رساندی سهو خوشی گام	بجنبه جونی نوید و صا	ز برق چنان بر سر کوه سا	به تیغ علم به تیغ تیغ با
سیر بر بان مگردم	دو و دوزن جانی برق نام	بعصدا کوهی بر سارام	بیرست گوی سست و اهرام
از آتسو غلام غلام نو	وزین سوسجانی تن رانم	از آتسو نمان بر قی شر	وزین دوشربا و دوشگر
از آتسو باران چان برق	وزین سو نگاه مان غرق	از آتسو جیان گد و دوزن	وزین دوشم سر و باد نر
از آتسو طر ازنده پروا فای	وزین می ندان طر ا	از آتسو قوس قوس خرنک	وزین سوکان خند گلی
از آتسو زنده قوس قوس	وزین نو و چشم ترش خرنک	از آتسو می زنده شک سقا	وزین سو شکی که شک سقا
از آتسو زخا و س جلوه کرس	وزین سو طپان کسیری	از آتسو گلکان پران نر	وزین سو کولان بدر
از آتسو زردون بران شا	وزین سو گردون بران شا	از آتسو ستم کمان شست	وزین سو بهمن بیت دواز
از آتسو خروشنه و عدو	وزین سو ناله رانم	از آن چاکلار ناله با	وزین مرغ و ماهی از کس
از آن کف خیر باران	وزین بر و ان کمان	از آن باد و آتش از خنک	از آن قبا و از خنک
از آن زرد و شش دایغ	وزین بد و ترانه غم دوز	بیا امی م بر گالی هوا	زخم از هوا سی تو چون هوا
ازین کبار می سرت	دم سر دوزن خصال	مگر کرم در تو و دم اش	که گدی سر سیمه بر دوز



زبیدل بلبر چای بر	زجام بجان سلا بر	که در کنار چهارین کنار	بدی بر کنار ز چهار کنار
کنون رسن تو بنوش تو	درآمد صحاری مجاور جان	شدی سویتل حایل کنار	حایل حایل بی در میان
کنون کین باران یکن آب	تو آن آب بر این آب	ندام ترا حال سردار کیت	آب ننگ گت نواستاز کیت
تا اسی شمع جان چو پروانه	ز پروانه خود بس پروانه	بسوز اگر کیکت مهر ماه	مه ز سر و مهری نواز کنگاه
بلی اختیار اختیار تویت	بر بچارگی چاره کار تویت	غزالان دار و دل آمم م	گرفتار و چنگ غم غم
درین زگسم میو گلزار	خلد و جانم ز غم ز غم ز غم	دم سرد بادم بود مهر بر	ز باران تیرست باران تیر
دم تیغ مرگست تو جان	دم جان است حد و دما	نرم دست بل غم و شیر تند	نصف سحابی جل زنده چند
نه قوس قزح بلکه قوس قضا	نه تیر مطیرست تیر لیا	بدینگونه بدام و دام و شام	بتاب خوشن باب غم غم
کمانگیر راجی دران تیر ماه	گرمی چو اشک لب و چو آه	دل از دیده پالان لایب	کف دست لایب لایب
بیای بیای از نهاده و صا	سر آمد و بارش بر سکا	بیاد کبر ایچو با درون	که شد بر سگالی سر شکم
سود فروز ز آواز کنگاه	رفتن کچین بسکیر یو آمد	بسیون حشتم	چو برق زخشان آبریا
نوافرور عهد یاران عهد	جستن از دریا مهنومان	جستن از سیتان	چنین گوید از شهر یاران
ایچون شهر نبرو کرد جان	بران منظر شهر یار جان	برست آفتاب تیر آمد	ز چنگ چنگ شیر آمد
ز شیر سپهر آموئی گوشت گیر	چو از خر خج شده تو شیر	شده لاجورد و سیر سیر	بر آن تا جو ریده و ماه مهر
برآمد سپهر و سر آمد سحاب	درآمد بجلوه سر و آفتاب	هو خوشگوار و شگاف	زمان پر چهار دوزین چنگ
شب و زجام گزید انصاف	گرمی و سرد رسیدتال	شیندم در آن سو هم سر	بدان سرد و دل سردا
که جو ز نهان راج در عین مهر	نگاه فادش ماه سپهر	ز ماه سپهری مهر نام	رخ ماه مهر کمان بر دما

بنالیدگی ماه ناهجران	سنم بر زمین تو بر آسان	کجا بودی آجا کج جانم	گشته چراغ شبستان سن
کجا بودی و از وی ندیدم ترا	نه در بر پری رخ کشیدم ترا	بیاماه من در برورد	دیباخ پوشان نیلی بر بند
پری دیده دیوانه در روان	شد آشفته آسین جانم	زنده مهر و الفت بدو گر	ز نقصا و کلفت بدست
بدانست غنای قناب سخا	که از سبیل سر کشید آفتاب	ز سعادش ارم گدشت	ز میان گدشته نیاید پیش
سرشکی بارید رشک سخا	چو بر قشق را بدیل خطرا	که سرخیل سیمون بخین خیم	چو پیش آتش تان به پیش ارم
شکسته چنان و عهد در	ره پیوفانی نختین گشت	نه شتم آن وحشی پیوفا	چنین بر چخا پیوفانی صفا
دود لدا ز خود چون آفتاب	بیکبار یادم فراموش کرد	بر اتم که رانم جاسوس تیر	کز آن تیره رایان بر اتم تیر
نه کوه و نه شهر و نه صحرا	نه شد راند سیمون بر اسلم	نختین بر راه جهان خسروان	روان کرد شاه کوهان
که تا گر سپه سر زنا سر کشد	برادر و را در بلا در کشد	زمانی بر تیر کمان کیمین	بهر دوازده تیر و کیشان زمین
و گر با سپاهش راه آورد	بدرگاه عالم پناه آورد	بفرمان دارا کوه شکوه	شکوه صلابت ان شکوه
چو سوزنده آتش فروزیده	ز تابش تلخه ارض سپهر	بچنگ کمان خندک سپهر	دو کشین جز از طراز کمر
بکوه اندام میل شیر زور	بشیران کوچی افتاد شود	سیمون سیدان یابیون	که آمد قیامت آن یوم و
چو بر جند و ان گمان کند	ز سرخیل سالم گذارد و	بر آمد روان در آمد نو	سر سجده ساین بر پلوان
دل شیر صولت و غشی غصب	به تهدید سیمون بفرسود	که اسی پیوفا کام خود دیا	چرا از در آرام سر سخته
بکارت مگر جان ارت چو	با بقیران قمر ارت چو	چو در سبیل سنبیل شکبا	گل آفتابی کن تا مد
برایم بسیاری درایم پیار	در آیم لشکر بر آیم کار	گذشت ابرو باران ز غبار	که یاران بیایان بر آید
نیرسنی حال خدیو زمان	نیرسنی قهر جهان قهران	نیاری سپاه نیاز راه	سهر کای شاه و در یارگاه

سهرکاره کاشماست کجا	سپید کدام پاسبان کجا	عجم رخ دوری برو کجا	کنون تنه شامم غم غم
سهرکاره کاشماست کجا	سیاست حق شناسان کجا	بسوزم یک شایسته قی	برو بوم بوزینه بزرگ و بلر
ایمن تنه منی تنه تنه	ببارید هر چند شک نیاز	دارا می پناه زمان من	بکین کینه کمان کمین
که در کاره کاشماست کجا	که بسته دارم جان بنده را	بجان جهان پادشاهان	روان کرد چو کجای کجا
پنی کاشماست هم دیده را	برایم که پذیرا هم سپا	درین تنه بلبل و نجا	درین شهر دارم هر شهر یا
ببارا سپاهم پاسبانم	بدرگاه کشته تنه	دو درگاه درین گفتگو	که آمد سپاهی ز بهار سو
کن کون کون کون	که در کمرش بکوه و کمر	ز بهر جانی چند شمع جگر	و آمد ز شمع و دردم بدم
سپاه و سپاه و سپاه	پنی پانی بوس خا و جفا	روار و بدرگاه شاه مند	چو خشم با یوان راه آمدند
زین بونخ و زین و زین	سواکتی قبا کو اکسبا	بروز دهم از سه سنبه	رسیدند تازان پلان طیه
و هم ماه شمع یوزت افر	بروز دهم بدوران هم	چگونه ز سپاهان خنده	ز باران یک سیل بان غم
بهر شوت و دریا بجه کوه	قشونی قشونی قشونی	بفرسود سگ یو گردن خم	که تا تیر تازان تازان
سپاه ستاره عد و چار	سپه مهران را کند جستجو	بسیار و یک باز آمدن	خبر جستن و چاره سازان
بشوق و بغیر جنوبی	گرانیده گردان گردون	دمی در گفتند و شوت	قدم گرفتند بر بحر و بر
جنوبی طرف فتن با هم	خیر یافتن از دل آرام آرام	همیشه در حکم ملک اند	جواد و سواد ازاد را
مخابر ایچان گیر ام	سپه روان نگین نشان گیر ام	که تیر ایلای سوزیر	شمار و لید سیمیر
نشانم بدان نشانم	وزان بی نشانم نشانم	گرفت آن نگین نگین	بزرگ نشین من و زمان
جنوبی جناح کثیر بود	جنوب و جهان با بهایر بود	و گاه جوینان راه آمدند	پس از ماه در بزم شاه آمدند

در آفاق گفتند بستانم	بجستیم یکم یاکم یاکم یاکم	ولی چون نتوان ماند شیر	همی رفت جوینان چنانی
و آید چو بر شط و یا شی	بر آمد سر کوه با شور و زور	به شکری بیکران بیط	کرانه کرانه کراچی
ندانست کان قلمبان گما	بدید او کوه و بیلان گما	دو دیدند و دیدند بر کوه	در گریختن بختی آن
رضید فکتنی دیده برو	ز باز فلک بیل و پرست	چو مرغ بیاوین نظر باز کرد	خسبون پرده گوش و ز کرد
بزدیکش طایر و دین	بروز نیم ماه آبان سپین	و آن ماه عقرب ماه ده	اگر عقرب ماه سپارده
با و اگر گفتن چایون نوا	که امی شایبازان بهشت	همی نیم اندو برین نظر	کران کوه آبست لنگانی
مخام که ده تا سر آنجا بود	یعنی که سیتا در آنجا بود	شدن این سخن چون سر او	مها میر سحر گفتند باد
شب بلایه ماه عقرب سلم	بسیچید چو برین رفیم	نقشه چهارم به دست قدم	کمر بسته چو بست بر بست دم
ز کوه کران کران محیط	بر آمد سونای سما محیط	و نشان زو گنبدی زان	بجیند ازو گنبد آسمان
ز سر زمین کرد و گوش از	بسته فلک بیل و پر کرد باز	بروز قدم در دم آن	فرد در زمین ز کوه
بیکدم هوا گیر شد و بار	چو مرغ قاف فلک کشا	هوا می شده در هوا و شتا	چو تابان بلوچ سپهر افشا
همای چایون پران در	و قهرمان بر آورده پر	نمایان درخششی و رخشان	نمود صند و تحب لار طور
بجسته فکتنی زشت	برسته قضای زو شتا	ز روی زمین در سوختی	طرف درختم در ختم چو هم
شماره زده تشرین خاره بو	و یاکول توپ خمپاره بود	براون و آن باغ ضیان	و یا شنبه مان بفرمان
ز ساگر حجاب در گذشت	براه هوا چون هوا در گذشت	چو عتقانی زین لنگانی	بر آور و بال و گب تر و پر
و آمد بشهر شایعین شهاب	بر آمد شبافتنی آفتاب	بره سر قیام قیامت	بستیا سلام سلامت
فردشت چوین بر تندی	بهیگشت پریان جوینان	سایح اسوگش گذار او قما	لگو شمع دم سوگوار او فنا

که زاری کنان زار شد	ز آون کرد و دل زار شد	همی بر زبان فراخ دو صغیر	که در گلشنی غنچه بسی
بر راجه چندم رسا بده	ز بند گزندم زانی بده	همی گفت که یابی یا ورا	در اندم برد او را و را
بر آید در آید و یا جان من	بجان رسد تن یا جان من	بجانم خداوند جانم رسا	نوید اسیر و انم رسا
صبور و دور گذشتم زمر	ز دوری صبور ندانم گمر	بر سیز ارجان کار دشوار شد	بدان باز آزار بسیار شد
کس یکجایم بیاری رسم	تو یکس فغانی من یکجیم	نخواهد ز بید او گردا و من	بهر دوسن کس فریاد من
مها راج خواهم مها راج	ندارم مها راج و مها راج	بهر هم بتاب بلند آفتاب	برین روزه و دین تفتاب
گردان جهان و سغیر آشتیا	بهر روز تاشب تاشب خشتیا	بر آمد تاشب و زخمت	هنومان شنید اینم در
شبا که با و از نرم و خیزن	زوارا را یان برارین	ز نیرنگه سر طالع مرا	بسیدید بهر حال او را
ز نیر با سپاس گذشت تمام	ز نام فراد مها راج تمام	از ان استان گشت ستار	ز شاخ و زخمان بستار
بگفت آن برید و سید	ز طور و سحر و عبور و سید	دران حال چاهمیکر و سید	ز سگری و بانی و با و سید
که از جانگی جان خبر یا	تن جانگی جان ز سیر یا	بجانشن جان سپید	چو سیتا غنچه نوبید
و گر نه چه جان نوا می خدو	مگر این غریو آمد از یو و	که هی هی کجا بخت ستین	ولیک فر و ماند حیران
که داری تو نام مها یون	تو ای سپید من قون	که امی چه تا چندین قیتی	بگفت ای خنکو کجاستی
بسانش نوا نوازش	برید سید این نوا چو شنید	اگر اشی پس سستی بیا	بیا پیش من هر چه هستی بیا
ز میوه فی شاه سیون	خبر وادش از دا و گستر و	همه سر گذشت و بد و گمر	فرار دشت پیش فر و گمر
بد و دور دل کرد هر کس	پس آنکه جهان باد و مهر و	نمودش نمودار نام و نشا	نشان مها راج فرخ و نشا
که ز دور گشتم چو آه و سکا	که چو نشت آن شیر و سکا	بگو حال گمبیر کتبیر	یل بے نظیر بشیر

فرمودش کرد از سر لعلگاه	و یا یادوار و ضیایا و گاه	و بدو در خنجر جهان دامن	کند یادگار شهبان بایسن
بگو بیاختن اندر گردن فرزند	درین صید بنیم رخ شاد بیا	و گر باره بکار بشاهیم برد	که باری بران بگامیم برد
بلکاکند غم سترایان	بتاراج و سهره بایان	بیدین کل سگار با کاسیم	که بی رام رام بی آریم
نزد وزم قرار و نه خواستیم	چو بی آب تابا بچشم	درین مرغزاران کین مرغ	چه آمد ز باز شکاری نهاد
بگوئی جوانمردم روان	چه کردی شهاب غم شاد	بروز و تاج از ستر اجداد	شعالی رباید ز شیران کجا
پسندی که بدگوهر ناپسند	ز تاجت بردگوهر چرخ	کجا تهمت آن حمیت کجا	کجا غیرت آن کسیت کجا
که وقتی بیایم برایت بران	گواران بود سرفول زان	همیدون زندان دیوان	اسیرم بخوار و زاری دیوان
بیا بزرگن و سروده سر	دشوگردم از شکست و سر	همی گفت دل داغ لاله	همی کرد و شنیم ز گرسنه
ز فرق سرش ز سر لعلان	سپردش ز نشانی تاج	بریدر مایون سیون نیا	نوید سید و صالحان
ز نسبتا بیکجا پوشده گرا	بگردون گرا چنین گرا	که کاری نمایم ز نامی شوم	بدر بار آمانی گرامی شوم
بیا قاتل با برانان	چنگ بجز نگست با دیوان	که دارم زویدار یاران	ز جهان جهان روان کند
چون خواهی کجا تا شود جلوه	سوختن لکاسر هزار دم آتش فشان	در آمد ز گناه بجزنگ	بجز بزرگ و بارانچه بینی بیا
چنین باد دارم که فرزند با	دم زگرانی دمی ایست	بر جانکی با وجود حقیر	بکشتا که گشتم گرسنه زان
بکشتا که گشتم گرسنه زان	بفرما که بار خودم برگ با	بگفت اسیرم چشم و چرخ	بدستوری جانکی تا
بدستوری جانکی تا	بهار از بر و برگ خنجر	درختان برین بر جو و جا	چه بار بزرگ و خار و برگ
چه بار بزرگ و خار و برگ	بیکبار بارید بر و تلک	جز آن کید رخت سپهر افتخار	بر افکند و بر کند و بر کند
بر افکند و بر کند و بر کند	سر خنجران یل بر بند	بر و برگ بخت و نهان شجر	تبه کرد و ویران و بیرون

تبارج داد آن همه باغ را	ز بنی بر گشتن داغ زو راغ را	گلستان لقا و تاج و یو را	که بودی چراغ شبستان و یو را
سهر در آمد بجاک سیاه	شدان باو گرد جھنم گرد را	خبر شد بر آون که اسی بنجر	خبر بر زو برفی بر برگ بر
روان کرد او را و بنگارش	برین فتنه متد جند کوان	ستونی ز آسین سپهر کوان	بکیفه شیان از جهان فگند
و گر لشکر سفت بر عسکران	رسیده سیده بجان بر کران	رسیدند در سر مضل بر زار	ولیران دیوان هزاران
حد و سوزن تابان تاب و	ستاد و ستیزان ستونی کف	چنان در باد و شان پلور	که گوی کرد پوری زادر زور
یکی پورده سر برد و شد و چا	صد و زن سپا بدست چا	شده گرد آن گرد و گون	کوان کران هر گرد با گرد
زهر سو بران کوچه کز زمان	عماد و جهاد و حرا و سن	یلی با یلی بال شیره یل	و یاد بستیری در آب و گل
بدم خم شیران شمشیر دم	به پیچید در دم ایل شیر دم	بغیریده غریده شیر غریز	بگردانده گردانده زو برین
وجود سیاهان چو سر برین	ز آتش نجا مان بر آورد و	بدیدند دیوان دم با خست	اسراند خسته اسیر انداخته
شدندان بر تیزی ستم زنگا	گیرندگان شکایت زنگا	ولای کوکی آن مل تیز ویر	رمانی نداد اندر آن را و گیر



بدم سیاه بدندان چاب	بازو بریزه متون و یک	برو سینه گردن گردان	سرو دشت پایش کز چاب
بدست بخت شکست و	کشید و گریه و درید و	دران دست بزد و سست	سپیدان خبر و سپید

ز ماه روان سیر زه و زود	که بجز رنگ جنگ و زود	چو روز دیگر سیر آواز بود	سیر دیو ده سیر در آواز بود
مهرین بود راون و آن	بگردون گردان را چو با	یل زاده با داتش قدم	هوا گیر شد چون هوا بدم
در آمد چو برق بر آمد بابر	خو غزوه رعد غزده سیر	چنان دستون آسین منبوت	که شکست گزند و گردون
سپه سر داشت شکست	بضرب پا و بضر و و	گنبد فزون دیو تن غنبد	بفیکند بر بند آن یو بند
بشومان در آمد ببند	بر آون بد نامی چند	سیر کشان بر و رک کشان	بسوی سپه دار لنگا نشان
بیا مد برده سیر تاجد آ	بتاری کشیده کی کوا	به تندی چو تند روان بود	چنین با رنگ و بر آن بود
کامی وحشی عاصی خود	ببند کند بلا بشل	کدامی چه نامی چرا آمد	بدام با از کجا آمد
فتادی چرا در آن جل	بگو چون شد سیر بان	بکام نهنگان زد کام چون	بجنگ پانگان سیر در کام
چرا تن بد ریاد انداخت	چگونه در آتش وطن ساخت	کف خویش بکف ماران زد	سیر زده سیر کوهساران زد
چرا باغ ماراغ و بران	چرا چنگ و چنگ شیران	مها سیر گفت کجا بنگیرد	جها فی زریو تو دار و غیر
چو رفتی چو در و تو در گاه	که آری زان کید و فید	ربودی دلار دار ای نرم	نمودی جفا را بار ای نرم
ستمدیده غمدیده غمدیده	سیر زنده یا و جویا ماه	بسیر یو سالار لاله	شد از اتفاق اتفاق تاج
بکشت از زندگی بلی ال	بر آمد سیمون بلبل ال	به کام کامی قمارج داد	بتاراج بالی و تاراج داد
چو سیر یو بر کام کاسکا	شد از سیر با مهر شتقا	ببهد و فکاشت به آرام	ترا گشته داوون لارام رهم
ز لطف بنشاه شفا گرفت	سیر کا ظل آبی گرفت	سپهبد فرستاد سیر سو سپا	دافاق دوران تغیش ماه
از آن جلوه چو ننگان صنم	غلامی بنام بنوان صنم	ز دریای شوم گذار و فنا	گذارم به کما احصار و فنا
ز کجای که گریه گریه گریه	رسید به راه پر کیکریه	درین باغ دیدم گل غدا	در گرس گلبرگ سیاه با



بیمخو روم از بوشاگر در بر	نمودند دیوان برین جنگ	بشجان سحابی خفنا جان	بکشمم چم جانیا نزار جانیا
بیزه عزیزان مصر تیز	بود در بجا جان شیرین	تو چون اجهان بخوبان	پی جانکی مفت جاسیت
چه در چنین کین آناه	کردار بزدان چنان ماه	بهر جهان خندان کین ماه	بده جانکی جان شیرین ماه
بیارام و زنان با مجو کام جو	بیارام گورام گورام گو	شنداین سخن دیو در زویر	ز قمر خدیو بهانش نهیو
بر بخند و بچید ماریا	بسجید کین صلابت پناه	غرور و وریم ایاوه گو	چه داری اندامی آبرو
بخواری گرفتار در بارگاه	بجان گهنگار و حال تاب	نداری دمی شتر سار بدل	که خواری ناز چه دار بدل
فرستاده را سب بر بدم	فرستم فرستنده را دم	سقط گفتم آرام سارام را	هم آن گورام مهابارام را
بتندی را مدین و رند	بنومان ستم پاکر و رند	صنم آرام چند و برینم	صنم خانه آرام جان و رند
ستم مصر مردی بدم مصر	عزیزم بمصر توان وین	ستم فی نظیر جهان وین	سرا نام کرد از زبان وین
ستم قایل فسرین یلان	یسار آفرین یین میلان	ستم غم برزم و درم جنگ	ستیزنده ریزنده خون جنگ
بیام شام شام شامت	ستم آفتاب شامت	ستم صرصر شجرای چراغ	ستم گلشن دیو را داده
ستم پاداد آتش دیو سوز	بجاک افکنم آبت ای تیره	چه پرسی چه کرم چه آدم	قضا بر قضا مر تر آدم
بنه سربا مهابارام	که داری سر از دست بارام	برو بر رشق لبرش آب	که گردنی خامسا و داس
بر جانکی را بر محبت	که باشی ز جان جهان	و گرنه معنی سرو تاج	نه شاهی نه لکانه نه دانا
سرخان من گریه و درشت	زین بر کتم فگنم ده درشت	بر اندازم از شور باد و درشت	همه خاک لکنا بدریاش
بر آشفست از یغیشت یو	بقهر اندر آمد جهان تهر	چنان شعله ز آتش با دم	که بر دآب ویش سجا
ز سیداد فسد و جلا	که بر باد و زاده باد را	همان یک کین با و سیر	بیاد فنا از جهان ویر

بفرموده سرورده سهری	بر آورد بر خجرتش سحر	ببکیم بنامی بر او در بدو	قرین قرین قبرین نیند
در آن نرم بود آن گین گین	ببین برادرش نشین	با خلاصی ماسن نفاسی	بجان آیم هرین داس نام
بتدبیر مانع شدن پنهون	بجها نگیه از مهابت خوت	کسی نه جهان جهان در آن	بخسته زیان پیام آون
شفیع بنو مانع آن چو سست	رفیع دلیران زان طر سست	بفرموده فرمانده کیست	که سوزند ز آتش دم دم
بفرمان سالار فرمان بران	بهاوندان از فرمان هرا	ببستند پنبه سهر دم	بر آن بخته روغن خم خم
ز یک گشته دم فرزندان	ز دنا آتش کان بجا و نام	رسل سببه بر دزدیوان	بتغذیر روش پیر او در بد
برون در آمدن یوبند	بسبک شد بر آمدان از دیند	بغیض و تن خور و گوشت	بر آمد ز بند کف دست
شد آتش دم آتش دم نابد	ز بروست بخت سیماب	ببرج حصا بر آمد و نام	شد آن برج نام دم در نام
بگردانده گردانده دم در	علم زد علم دم آتش لوا	بدم آتش قبر بالا گرفت	بدم شعله در چرخ و الا گرفت
بزرین حصا آتش خفته	از آن قلب بتره سر سوخته	در آن بر بردار و در بر نام	بر آورد و در زهر و در نام
فما و آتش دم در آتش دم	اثاث و اساس و سوخته	شد آن آتشین دم پر گال و نام	بگردانده گیز خواله و نام
ببا و آتش دم شد افزوخته	بدم خاک ارات دم سوخته	بگردون گردان آتشین	بایوان کیوان ساند و نام
بجیم از نظر دیده بروخته	لطیف و فلک بال پر سوخته	حرارات آن شعله علم	همیز و حرارات برق و نام
شواصل علم و سبدم بر زده	علم را بر تیغ علم بر زده	شبستان بستان و شهر حصا	همیوینستان پنبه دم و نام
بگر خیم و نباله در آتش	همی با زوب و دینک الهب	در یوان شاهی شایر	نقش ثابت تا باهی و نام
بجو سوزنده برق آتش فروزا	بفرستگاه باشد جهان سوز و نام	دم بقدری دم شعله بار	همی بخت چون تن و نام
زمر عدوم نغره و برق و نام	و ما و در آتش گشت گم	زهر گندنی در دمان گند	کز آن گند آسمان و نام

بهر دم دم آتش بود آگیر بود	بهر دم هر اس جها بود	نماذ از دلند از دیوار دور	نهر شایخ بر گن بر برگ بر
چو باران دگر آتشگر آب	شد از همیشه بیشتر تیز تاب	همه خمرش خاک سیه کرد و ش	گرفت آتش تیغ زو در شرف نگر
تبه کرد شهر طیار چنین	سیگشت بر حصا آسین	زمان زمان مالان مالان	بر آمد ز ترش نهر دود مالان
بهر سو که بودی نظر کردی	یل به نظیر آمدی نظر	دلیر دمان نغره زن جصا	بدنه سر کمان هر زلفش صد
درینا که در کار لیکار ز آ	شعبه بیام نداد ختیا	مرا چون نغمه زو آهنگ	خدیو ظفر جنگ جنگ
نگفت آن لنینت پر دلا	و گرنه بجو لان جنگ یلا	زدیو ان خو خوار خو جی	روان بر ج راون و کان
و زوده هر دیو بر کند	بدریا کنده در افکنده	ز غریب نهند تند طرق	بجمنش بر آمد در هیفت طاق
ز شورش شورید دیا شو	ز قمر رخساریده هر کور	بجمنش حصار ز غوغوش	بترقیب غبار خرقه کوه
جنین بر فتاده آستینه	نماذ می دم دم ز	ز شرف زخمش چها شور	ز کرد زخمش کوان کرد
کوان کور کرد چها شور	عیان هر دهر و طیار لور	سیاه گریز زو زان لغا	چو بشیر ز تاب بلند آفتاب
بهر در بر هر سر آهنگ	نمودا تجز گنج زنگ	اگر بر زمین یابو آگیر بود	جها بیر بود و جها بیر بود
بهر گوش بود اندر جنگ جو	بنوا سنومان جوان خرو	ز تجر نکالان چچنگ	علام و کنا گاب گاب
بدل ترش سان لیران بود	بس نهر زان خدیو اغر	ز دم آتش انگل مشهور حصا	هیسگشت چرخ و نباله
نشیب و غم از دین ریا	ز دمی آتش آتین برق یا	ز گنبد گنبد گنبد روان	غرفنده تا گنبد آسمان
بزو گنبد از گنبد زنگا	بدریا بزوان تم شعله با	باب محیط اندران استلم	نماذ آتش آن شر بر باد
یل از جان خلیل جهان دبو	بر آن دم گل مار گلزار بود	بانج پیشین دریا و	روان پیران ماجر انگرف
بخیل خود آب این آب	بسیل زمین گس وون چنا	زاه روان باز زوده و زو	زالکار سیدان این یو

بیاد لبر اولسب از بیا	در جناب رام بار کا سگار نامدار	توسرو چانی چانه بیا
درین بقراری سر آمد را	بایام و احترام و اختتام و استان	ولی می پر چشم اسید و آ
زار زنگ رفیع بنکجه گشت	چندین یک یدم بر بگین بر	این با هنر با ظفر با سب
با سنگ شش آب سنگ آم	نوازیه سار سفر از مقام	بسو کب می انی در آمد موج
ز آباشده شانزده روز	کز آسجاروان گرد فیروز	دمان پنهومانان ندیل
چو پنجم سپهبد آتاج رو	برویشم گرد گیتی فرو	علم رتوبستان سگریوشا
یکی باغ شادان بلوغ	سپهچراغ از گلش واع بود	سرخنبدان یکند و فگند
خبر شد بسگری نو دانست	یل نامدار آمده کا سگار	بجز کرده کاران فیروز
پسندید از آرتاج را	که گروست کار جهان را	ولیرند بر کردن تار و ما
چو شد روز غم دم بام	بیاد و صبا شد رو اهورا	بهر دست و دند و ستا سر
و طرف گلستان صبا سیر	بویا به پیکان سب سیر	دل آرم نگین در آمد بهوش
ولی مضطرب شد سیر	مذاقم چه گویند خبر خیر و شر	بپاشی بهایون بر خور و نه
بدرگاه خورشید و زه نوا	ازان ماه مهربی خبر گرفت	ز سیتا پیام و بد و ستم
دُم افروختن شهر ز خشت	بجنگت یلان نصرت خشت	نشان نشانی او در دم
سر شهر یاران گیتی طرا	نمودش سیان یلان فر	گرفتش خود را بهیو کنا
ولیری کرد از پنجه چشم	بنام هنوان بر آید علم	سیان یلان جهان ستر
چو یک پیام آمد و آگهی	پی از زم شد جزم عزیم	ازیر نی سر کردم و دفر

زداور گرم گرو بود بر سر	همه چار دقت بر یانم	بیایا قبا بلا چند خون تو	بدل بر دوان کار دوان سپار
	اگر یار یارست خود سیر	گرش با تو کارست خود سیر	
تمام شد دقت دوم			
در سیوم دقت بر نام یک خدای	در صف جنگ یلان جولا کنان طبع روان	توئی بر تر از دهم دهم حیا	ستاره ستر از نقص کمال
بر دهم فتح و دادم مینو از دوم بدم	کوس جنگ نام در اوان تابد در ان بنان	از تل ابد هم ابد هم نزل	توئی لایزال توئی لم یزل
خدایا صفات خدا ترا	همیشه جهان پادشاه ترا	توئی جان با تو بخارج تو	جهان جهان توئی فرین
اجالت جلیل و جالت جلیل	توئی هر چه هستی توئی هر چه هست	تو داد از حج هم دهم حیا	زبان بسیار دوان توان
توئی پست بالاتر لاو	توئی داند بخش سیران نه	توئی داور ایا و نمکشان	ایشان فراتر زمان و نشان
توئی تاج بخش سیران	بدان تا کند و سبدم یاد تو	و گیتی خدای یگانه تو	روان آفرین سگانه تو
و عالم پناهی و عالم پنا	جهان پادشاه جهان پادشاه	و بی قرین و شمشیر	بجستید یان هم خورشید را
بدست فرمودن فرمان	سرترا زینا و آری پند	ز اینک بنیو اچانک	ز نوران بی تاج پونک
بدستان ستم ز پالان چا	تن بر ناز ابر آری حوا	جهان داور ایا و این تو	شود بر دژ آنگاه سیاه
بر دین تن چو چرخ رنگ	بر آری ز ترکان لنگا لغیر	توئی در تن تو هم سید	توئی جانکی جانکی جان
توئی هر چه جانکی جلوه	توئی بر سر آرام و غلغله	برنگی رسد امان یو	سر سیکندار تندر غریو
ز فرود بر سیر جنگ	جلالت جلالت جلالت جنگ		

سرد سهره سهره سهره	بشامی نشانی نشان	بدارانی تاج انکا طراز	طرز سی فرار سهره سهره
یکی را نه بنیم هر دو سهره	که گوید ترا چند و چو چو	نیارم نگارم ندانم قیاس	توان بان بیان سپاس
چون توان بود واریا و نه بان	ادامی شناسی خدا چه بان	نیاز آورم بر در بی نیان	که امی قادر نا توانا نواز
درین داورده مرا آور	زبان را توان زبان آور	چنان درم آنگاه بنگاه	زخم جنگ تا دفتر جنگ
ولیکن بشاک که در کرد و فر	بود بر بیان بیانم ظفر	بیدان مکر و علم کرشم	بجولان جو او فلکم کیشم
اسید از تو دوام که با جوش	که کرد و در نظم قابل قبول	چیز چه خد فچه که چه صد	قبول تو بخشش شرف و شرف
بیاد لبر اول بر آید جا	چندیش و جولان حبش	چشم بچشم	که دام پای پی پی پیکار
گفته تا کتابی چنین ستا	بعد سان اندر نگاه ماه سان	مهر شان	شود در جناخت استجا
الا امی لیران نرم هنر	چون سبک لیران تنیابی	شد نیابی و حضو	که در مید تیغ زبان تیز تر
پسیند طرز سخن گفتن	رام داوش تاج شامی	شد سبابی و سمران	بنظم درسی که هر سفتنم
پسیند جولان بیدان	که کرد و نوازی در نگاه	بر آمد سخن از زبان در	در آمد زبان سخن پرور
چرا سستی اطمین جولان	زستی بر او بختی در	ندانی که تیغ ستیزه تیز	که امی نگریست و جا گریز
سوار صبار و سمنده	بچالش چنین زان چال	که در امی بار بار رخاش	بسالار سگ و گردان
بر آید بخش جنگ طلب	بعض چنین و چنین با	در آمد دوان و دام	چند و چهارم چنین با
بعض او دیدند لشکر	کران کران لشکر سیران	که در کپر بر هر طرف	صفوف سحابی بیستند
ولیران قدم بر قدم برق	رسا و سیدم صنف بستم	رده بر رده بر زده سهر	صده و صده پشته و دشت
کس و کسین چون در جنگ	زمین را زان نواز دل	دام و زان م سحر	قدم بر زمین و دوشم

زمن شد نهار زیر چند جهان	پدم در پدم صد هزار هزار	افزون ز قیاس حساب شما
سپاه و شتر و شتر سگدشت	سپهر و ران فوج و فوج شتر	کنان پره پره روان پیش
گنج بیلین کتیر نره شیر	نگین شمع بر آنگد و نیل و نل	گو با سوان بنوان لیل
پیش قدمه مگره و بنده تند عو	ز لشکر کشان نشان شما	سپه دار سگدشتان تا جدا
ظفر خنجر جنگ لشکر کشید	پست پیوم روز راه رون	مباراج سترج شاه گونا
در آمد بر آه سر نه بناب	بفر خنده فانه نصف النح	بفرمود با گرد عالمی و قنا
بجنب جنو بجنب جهان	روارو دایم سیل سپا	دوادو بر آمد ز ناجی بها
هنو تلمطم بر آمد باوج	ستاره سپاه شریا علم	رزار کو کیه بر شریا علم
چو تابان میان کج اقام	وزن جین با طیش لشکر اسطو	بنوان خنجر کشد پیشو



بهر دست سبزه ست باور شما	جبا گمیر لچهرن کجا گیر تند	شده ساق و در چنان چند
بتائید لچهرن با تن چو با	بوالا سیران سیران سپا	تقلب سپاه شکرینا
سین مبارج سوک طبع	یسار یسیر شریا سیر	فل نیل گردان دوش

نفر زنده با دآن سپاه روان غیر روان با دم غصه فرشتا دم جنگینه جاندارا بدین طمطراق بدین کفر دوان دوان دمان بر قهرم کلاه و کمرینکند بزج کمان رخ نموده آید چو سوز ز آرم آرید آید	چو سوز زنده آتش با دوان ز دیوانان نیم نام و نشان یہ جہت خبر ار کرارما روان بود کمر حشر در شنا بندہ فیج چو موج سپاہ سپہرینکند شتابان رسید بر شط	جہاںی ایدہ سہر و بال روان یلان با قمر و شان و نشان بلکمان ازواج افواج بین بدین شمشیر سیال سیال بر آو روم دم برافرا سہ چارہ کمر کیست قمر و کشیدار زنده کمان فلک	قیامت عیان انجبال روان کہ جہتی جہاں جہاں جہاں محصا راجہ ان کو تاراج عماد و جہاں جہاں یلانی ہم از گرد و گردون برانبا چندین تفت سیرت تافت بتر کی کمان کمان فلک چہاں زحام سپہر افغان
بر آمد بر آید ز لنگا حصا سیان ہو اسو فرمان جہاں گیر شاہ جہاں بشر آسانی ملکات جہاں دار یکتا سپہر شام چراغ دل دودہ جہاں ظفر جہاں جہاں قمر و قوی و شہابی جہاں چہ گویم شناسی تو ای جہاں	و آمد سپہرینکند و چا بہاں گزین و کمر و نو باورنگ و جہاں گیتی ستانی بلند آفت خداوند تیا مہاراج طرز سہو پتاج و کا بفرنگ و نگ جہاں برای ضعیفان پتاج خداوند گاری خداوند کا	دل زنده ان ہر دل آواز بگفت ای جہاں راجہ بصاف جہاں شہابی بفرہایون و فتح سیر فروغ چراغ چہاں دیسر آریاں جہاں جہاں جہاں جہاں پادشاہی سلم ترا چہ خواہم ترا ساینہ کردگار	در آمد بدر پاد کجہاں سہر جہاں راجہ شہنشاہ شانہ کجہاں سوار صبا سیر مرغ فرزندہ جہاں کشتو چہر کلبہ کشتو کشتاں ہی جہاں جہاں خداوندی جہاں عالم کہ پروردگاری تو پروردگار

مضمون قمر و شمشیر



ز نور تو تابان رخ ماه تابا	ز قدرت فروزان بلند افتا	توئی مردم چستم مردم چو	توئی عین انسان انسان
یک گوشه را که او عالم پنا	که چون بنده رخ سیدم	چو بجز رنگ جنگ فیروز بود	دوم دیو سوز آتش افر و ز بود
تن هر کشتان بدو نیم کرد	دل یوده سپهر از بیم کرد	چو کرد آن تنبیل باد ز	بدرگاه شاهی آمد چو باد
از آن پس ثمن دیوده بخر	همی بر زنده مردم و بیم	که گردان میون کشتی تنبیل	که گردن کشتافش گردن
سید کرد لنگاتیه کرد ساز	سپه کشت در زور و زشت	اسیران من شیر گیران	وزیران فرمان پذیران
بخشد خون سپاه	بنستند آن کینه خواه	چه شد نیکو خواهی بیان	نگشتند بدخواهی مرا
بر آن مهر صیفی زارند	همچو ز حیف و بمیکرد	سران جلد باد و مهر	شدن آن گونسار انگار
در آن شهر مسکرا سر اندا	بدلدار می یو پر دستند	که مابند گان کمر بستیدم	ز بند هاک قارسته ایم
زداسته گان بت شیرین	چنین فتنه بر پاکت در	و گردن تو دانی که خدام تو	فستند جانها بر اقدام تو
خدیوند دیوان هم بر بند	غلامش جهان را هم بر بند	نگاهی کن تیغ زانی سپر	بجنگ لک با کشتانی سپر
ز تو چهره بر روز ماتج کلین	ز تو زده گمان گوشه از مایه	تو دوم بر زنی با قدم بر نیم	سیکدم دو گیتی بهم بر نیم
تو آن شهر یار که چرخ بلند	بشهرت کند خرخیان شهر	تو آن قنابی که دو سپر	بدور تو گرد و برابر سپر
توئی تاجدار زمین زنا	همه با جبارت همین بهنا	روان در سوار روان گنا	قبر با کمر سایه دار آفتاب
سپهر ستاره سیه تو شد	اجل هم بر بندان سیه تو شد	ز سروان فرزانه فرزند تو	پر ز نظر بند و رنج تو
بدم لایه دنی عظیم الشو	چنین هرزه عیفت با بر تو	خوش آمد خوش آمد تو	شد از خود پست خوش آمد
سر آن دم قرین باد بدیم	بپند باد ز جاد شدیم	بدو ختم ای یو دیوانه	یکه بپوشندانه پند میو
چند آشی خفته شد	برام آشی کن آشی	با آن مهر کیت سزا	بسر کار کار در کار نیست

نبرد تو بآرام گردون چنبا	چو برف گدازان گداز آفتاب	کس خسرو آتش بر سر مرل	چرا جان شیرین در لعل جان
برادر برابر برودش	سر افکنش شمشیرش	بگو جانکی جان بدنه زینبا	بدنه جانکی جان بدنه زینبا
چو خواهی درگاه شاهی	بشاهی ساند ز مایی بیا	گناه تو بخشد پناه جهان	که آمرزگار است جهان
چو قازان بساز باز آن	بپاشی بهایون فرو و آذر	بر آشفست کی گفت شنفست	بغیر غضبان غضنفر غوی
کدام است نام از چه نام آور	بدار اسمی لشکا کند و آور	چو یار و چه دار و چنین یار	که تاز و سیکارگی بارگه
چو یار و چه باز و باز و یار	که از نسبت باز و یار یار	چو تاز و چه ساز و مکنی سنا	زده فرق و ده سر ستانده کلا
چو تاز و که تاز و پیوستن	بتاراج لشکا فراد و علم	چو سنی ستایم بخشنگ	که یار و که دار و سنی بخشنگ
چو مردان گرد و می خرد و می	شیرین ز گردن گرد و آور	در آمد بقبر و بر آمد زجا	مرازد و پیا ز و قضا بر قضا
ندانست نیکی بدیم گفت	تیر اکنان زد و کد بر کد	در صحاب عزت مکر و خوا	و یخار سیدم بین سنا
از آن انجمن ماسین پنج تن	گر فتم رابست جو حسن	گر فتم پناه ازید جان جو	بدرگاه و بهیم گردان دور
بسوی تو آورده رویناز	کنم سجده بر پاشی علج و نو	تو اسی و سنگه خشن ناویر	بدست تو جبهه مر و دست گیر
تو اسی قبله تا بلان سیر	مرا و صف و دمانت پذیر	تو اسی هر و عالم کانیات	شفیع سر آرد و می الشفا
تو اسی بنده پرور خدا و خود	قبول فلک از سن و سجود	سر سر و راد و سر ایر و راد	سر سر جهان و راد ایر و راد
سران بودم چنان و دل با ختم	نطق با آشیان با ختم	ازین سانیه گیر و سنا و راد	بغل آبی گر فتم پناه
بجان برنجی نام نام توام	بنام تو رام و غلام توام	نگویم که حاجم کلام بد	پناه تو خواهم پناه بد
که باری بدر بار بارم بد	بر زنها خود زینهارم بد	چو از وی بر زار بر آمد و راد	بر و بحر حجت آمد و راد
غیر نوی بر آور و سگ و یونی	که ریوست از دیو ایر غیو	مدان سنا بر می راد و زینبا	بدین راد و لکش کن امتبا

گیتو نامم بر زمین لسان	لحاکم که باشد و غلج گمان	نباید که یاد درین بزمم	نشاید که آید برین بارگاه
جهاندار گفت ای سپیدار	نباید ز خاریان مژدوش	زداون بخاری می شده	بز خاری برین بنیاد می شده
پناه چنان آم با چو چنان	بگفت ای سران سپاه چنان	بیارید سویم بدلدایش	بدارید اعزاز سالار شیش
سپید سران گران گرام	بر آرم بر دند با هستم	بز نهاده خود آرم ز نهاده	بدربار خود بار خود بار داد
زین پس آرم فلک نام کرد	و ما از گرم آرم اگر ام کرد	چو نهاده و سجده هر قدم	سفر اخش آرم ز فسیلم
قوی که شاه جهانیش	بصاحبقران لکافونید	طردار لکاظا شب نمود	سجانشانی شتاب چو نمود
بسببیکم رگه گیتی پناه	کلاه بزرگی رسانده براه	بتایید پیکار و تدبیر کار	شب روزیاری و جانان
درآمد و ازین لسان آرم	سر آمد و خاصان و اسان آرم	سخن گشت سرکش و بان کشیم	کمیت قلم اعنان و کشیم
پیردیا معنی چو نیم کمر	بستم سنگین چو دست تلک بودن نام تل	که در پیش آرم ز دریا گداز	فریدونی ز خورشیدین
بیافا با جام حشمتین	با همه لشکر عبور راحم از دریا روان	رفتن از ارشاد عالی انگه بانی نرشد	بیا سومی کینجه و جم جباب
گرا ندیشی از بند افروسیاب	سومی و ن با پیام و یاز بر گشتن از ان	بیا سومی کینجه و جم جباب	بیا سومی کینجه و جم جباب
عبور چو ز سنگین سبیل	با ن خروشان آرم و فتی	علم ز چو بر شطه دیانی شود	بشود بد لشکر از ان شود و زو
که با لشکر و جم لشکر گران	گدا را شود چو نای چنین	شد از روز چنیم بر آفری	عبور سپه سکا لشکر
ازین بیکان بحر و آبتنی	خطور چو بر شش نای در پدید	نه سحر نه معجزه دریا گداز	نمایاب پایانش پیداکان
بنوا صنی بحر فکرت بغور	جداسهر یکی غوطه میرد ز جو	درین رطوبه و دندانچون	نیامد کف گوهر دل فروز
چو روز و جم شد فیر و دم	بطارم منو چو چارم سپهر	دریاد ولی در دریای وجود	برین موج گوهر فانی نمود

که سنگین بپسته روی	گذر کرد بایزد و ریاضت	پلی کل نهرمان خرمین	یلمی نامر و شغل نامدار
دویدند گردان کج و شلنگ	سوی کوه سارالین گارنگ	جاده جین حارکین	بهر تیب جبر سارکین
بفرستاد با فتنه پستگاه	دوان سنگ سنگ چنگا	بر آسنگ پل بس از چنگ	یکایک ریازدی سنگ
یل بنان شگهانام	همی اندومی راندومی انگام	از آن نام رام گرامی	ز نامیر دست سبک دست
فناوی بد ریاضادی	ز غرق سنگی ناگج	بر پیوسته با یکدگر	ساده خایه غف سنگ
کران سنگ کشی سبک	سرب چون بر یکدگر	ز قهر غرق کیست غرق	متر شبن آن جبر و چارو
چین سبب جنای آن قنطرو	در می بدش چار و صیل	چو شد پانزده روز ماه	شد از پل صبور سپاه
بسته و ز غیر و خبر روز	که از شد از پل بفتح تمام	چو دیای لشکر و پاشور	گذر از آن گذر و با شور
بد فرسخ از ده سر آرامگاه	علم و شهنشاه لشکر	بر آمد بجهر سپهر کوه	خروش لیران و جوش خرو
با سنگ یو کج آسنگ	یلان مخالف شکر چنگ	زنان قوم خود بدیم	زده و دم کردون
بساط سبب تین لنگ اسواد	نوشتند و داوند خاکش	عمارات بیرون بتار	و خایر بشه بر سر
بصورت حصن تین عمار	دویدند گردان سپهر	نیم از بجهر تابد	الم در الم فوج با
شده گرد بر گردنکاح	بگردن تین چرخ و دار	خبر چون بسالار	که سیل قیامت در
دو با سوس منبر پاشو	روان کرد و چون	بصورت چو سیمون	بیسون سپهر کار
رسیدند و دیدند و آن	دویدند بر سر و گردان	گرفتند و بستند	سر ایلی شگست
گرفتند و دیدند و آن	بزنهار کیست پناه	بما بر نوازی مخالف	بر آن پرده و دار
ر که دشمنان سپاه	بر آن بسته و ستان	که بنید سان	بگویند با ده

بروز دگر بخت بهستم زما	نمودندشان جمله ساسا	فزون بود آن لشکر شما	نصیب صد هزاران نصیب صد
نعره سوا کوب اکبشم	فلک و حیران و دیو و دم	برفتند و گفتند و زدند و گم	براون آن خیل محشر حشر
سپه داران کبابا بلمند	برآمدند بر سپه و فلکند	نشان نیام لشکر کشان	نمودند با آن مهر کشان
کوه سمرنگ کن بزرگ و بزرگ	یگانه یلان یله یک یک	نظر کرد و در شکر بکران	زمین پر لشکر اتان کران
قیاس چنان عسکر بقیاس	هیسکه و هیسکه و در دل ساسا	شکوهیده تران و دشان	طلب کین فوج گرد و گروه
سپاه سیاه آن لکاحصا	فزون ز پدم آمدند شما	بسته و زده رو لکمانه	هیسکه و سامان ساز سپاه
ز بهر تحسن بجهنم تحسین	نمود استوار برای تین	سلاح و سلب و سرب ساسا	بجنگ جاد و سمرافرا
دران قلعه بند شد از دره	دژ زنگار آسین کج سپاه	در و در و در و در و عقیق	بهر باره عماره و سنخیق
بهر و در و در و در و در	ز بار و در و در و در و در	جبا خانه داران و دشان	که تار و در و در و در و در
بهر برج زیند برج سپاه	کز دژ و در و در و در و در	دو باره سپاه و در و در	بباره سواره کتا کلف
بروج جاد و بروج جاد	نجوم و بروج فلک و در و در	بدر و در و در و در و در	که در و در و در و در و در
بر تیغ و تیغ و تیغ و تیغ	تیر تیشه گویان و در و در	سپهر و در و در و در و در	سلج و در و در و در و در
و در و در و در و در و در	بنظم سیال و در و در و در	بدانسانا کایا و در و در	غور و در و در و در و در
بر افکند تیر فلک آسمان	مضمون فرد و در و در	که در و در و در و در و در	خدا و در و در و در و در
بدر و در و در و در و در	سر و در و در و در و در	که در و در و در و در و در	عد و در و در و در و در
بفرمود تا افکند و در و در	بدر و در و در و در و در	که در و در و در و در و در	رساند با جنگ و در و در
بفرمان و عالی نهاد	دلیر و در و در و در و در	که در و در و در و در و در	روان و در و در و در و در

چو دروب انکار آمدی	اولیایان سیدندان شدند	بر اسان بند از قها سیر	بیدیدند کاد همان شیر
خطر درون یزد بنافتا	تر زان بنگان انکار افتا	در آمد بدربار انکار خدیو	نظر کرد و منظر و کاخ و دیو
علم بر سپهر ز بر جده زده	سیر تاج بر فرق فرقه زده	بشایخی شوکت نشان و شکوه	زمین سپهر از شکوهش ستوه
بسیار و سلاح و سپاه گزین	همه کرده زترین حصار گزین	خدیو ندیوان برادر نکست	کمر بسته گردان کمر و کمر
به رده مهرش تاج گوهر نگار	بسیر تر چون چرخ خنجر	ستاده بهر سو باغین و سر	سپه سپهر و در بدر پر پیله
یزک نیزک و بسو فوج و ج	سیل و سیل و صف و صف و ج	به رده و توت و پوت و درون	که در دم بر و اندر و اندرون
ز بهر دست هر دوشه پر و لان	خروشن لیران و جوشن	و مانه با دم و دما جوشن	ز کوسن کور که در گنگ
بفرنگ گفت انکه اول کلام	که گر ام نامی نامی ام	چو ده سرور و آن سرور	ز قزو فرست اگر نمایم
بپرسید از چند و پاسخ شنید	چنان که جوابش از تیر و شنید	بگفتا چه نام بگفتا گدم	بگفتا که امی بگفتا دوم
بگفتا بلاوت بگفتا جبا	بگفتا و لاوت بگفتا زبا	بگفتا بیاز و بگفتا لیس	بگفتا بیاز و بگفتا کشر
بگفتا از کجا بگفتا از	بگفتا چه خواهی بگفتا	بگفتا چه گونی بگفتا ستوا	بگفتا چه جونی بگفتا خوا
بگفتا چه دار بگفتا پیام	بگفتا از که آری بگفتا زار	بپرسید و آ که بآی که بود	بر و رام بال و بالی کشود
چرا گشت از شرفین بگفتا	ز بهر سربانی سپه کلاه	تو خون پر چون گنجی رام	بتانیدن گیر از و هتام
چنین و پاسخ یل آن زاد	که دیو اخدیو اندازی بیا	ندیدی برو با آن بال	بلندی بالا و بال
چرا نداده بهر جنگش سید	چو با باز تیر و جنگش سید	به بند کمر بسته گرد جهان	به یگشت بالی گرد جهان
عدو بند گردان می چند بود	که آون به بند کمر بند بود	پیل و ایل تر کتازی کونا	از سوز و باغی و باغ
بخوردی بر شاه دیوان	بباز می دم لطفان	پدر بر برابر استم کرده بود	بزد و بزدن و بزدن

جهانگیر آرم جهان دادگر	ازین جرم تیر می ان دادگر	بگنک نکش چو شد پاک بان	روانش روان شد روان چنان
جهانگیر سرتاج بکیر فغان	بحال بستان کرم کردسان	جهاندار داد انور شجید	برین قدره وار ان گنجه مهر
بسگیو داد انور کوشش	برین دسالار بنی لشکرش	تو سیتا بود ز یکتا می دو	نمودی سراج جهان را جور
بعزت سران بدین کشتی	بر زمت سپهدار کشید	پی تو فرستاد یک پیام	دمی گوش را رانچ فرودم
چراغ جهان را دم شوی	بچه جو مهر سپهر ظفر	باین تیر پی سپیکان خرم	چنین او بمرت پیانی پیام
که ای سگاه قوی پاست	سراسر جهان خسروی پاست	خدیو ند دیوان لشکار او	بلند سرده مهر فرستاد
چو بستی بیرون پستی کمر	نشسته تختی همی تاجور	جهان داد او پی می دانی	توسید او دنیا و کردنی داد
ترا کرد داد او را می دور	بدو بران چنین ترارانی	زبید او بید او گر شهباز	تبه گرد او رنگ شحرودیا
گناه کی تن سرخام کا	سر بگینا ان برد صد هزار	بود خون ملک بال سپاه	سرگردن یک تنگارشاه
ازین جرم آن مکتب دهر	که سیتا بود او ستم کتر	هزاران سر بگینا ان پاس	در اید بخاک خاک پلاک
خزانی در آید بھر کثور	نه لشکر بماند نه لشکر	هم افزون شان تو باشد عدا	بروز حساب چو گوی جوا
ازین بد بگالی بد و زنا	بجان تو قهر جهان قهر	ستم که بر نور یان کرده	بر زمان نار می یان کرده
په بر باد می آفتاب کی وجود	زانش پرستان برآورده	سراسر سران جهان را دنا	ر بودنی نان بهران چنان
گرفتی ز میون زن ز بر زور	ز زور تو دوارند زاری شود	رسیدست به گام آن سقام	که بخند روان روح را و نایم
بر آتا بری کیفر هر بد	دانی با دفره ایزد	چنان چون بود تو دلو	بیا و بسا در زندگاه ما
بد جان می رنجان سید	چرا جان خود را بجان سپید	گل اندام کا ند گلستان	را کن که بندی برندان
و گر تیر بلا برق بار	بر آرم زده سر بکسیر دمار	تا هم زد دیوان بران نشا	بر انم سر کشان سر فشا

نه لشکره لشکر چنانچه علم	نه لشکران دیو سیاهی طلم	اگر سپیدار استوشی کار بند	نه بینی ز بندگست دم گزند
و اگر دست لاری وستان برآ	سزای لاف مرد میدان برآ	اگر پوزش لای پذیرم ز تو	گناه گنشته گنیم ز نه
و اگر سببتا به سر کشان	سزای ده سر و سام هر و گان	نشدارم اگر دیو تیره روان	سزای آون و جنات تیر روان
نماند بگیتی ز آون بی	نه نشان نشان نه نام و نه	نه لشکران نه بینی و گر کلخ تر	نه بیچ و نه برگشت بوم و نه بر
بکام از بنیاد جوات بکام	سزای دیو و تیغ جها گنیم آرام	پیاپی ای که فرمود آرام	سزای بود و باید برین دم
پس آنکه فرستد فرشته خفا	بدین طرز اندر زیاده بود	مکن ده سر خود و سر کشی	برین آبداران شتوت کشی
شتوابی ای یو آتش خفا	که در خاک خوار می بی بر با	سزای ده سر جنگ سر سر	که هم دهی هم سزای سر
بیاده و سر از سر جنگ باز	سزای چنانچه سزای جنگ باز	بیاده و سر ماه سیاه بیا	که گنما به سرت کند محروار
بر آشفست که گفت بشفست	مندی و ندیوان بر و ز غور	بر آن شد که از آنکد و آرامش	کند پاک و سی زمین و الطیر
چو قهر آنقدر در جگر خوشن	قضا و هوش بر بنا گوزن	بافتش مزاجی شد آتش کین	پرازدین شد بر و سی تیره کین
چو دیدش پیام آورده سر	چنین گفت بیدار روشن	که سالار قلب لیران سزم	گرنین لیران شیران سزم
چو باز و باز هم بصف صفا	چو باز و باز از بازی خطا	بجنگم بهنگام سنگ و نبرو	چه دیو و چه ده سر چه کیش
ز صیت ستمم سارا گیر	بدستم چه دار تو پاشی ستر	بقوم اگر بر ملا بر ملک	بدرم بیک نعره و جرم ملک
تن شتره شیران سر نه دا	برم هرزه زهر دم کر نه دا	سزای هر مار و مر از هر شیر	سزای دم گیس سزای زو لیر
دم جنات جو شوم و دبی جگر	قضا و دهر حسن و قدر و جگر	تو ای ده سر ماه و هر چیت	بمانی که دانی و گریسته
بز و برق دم گرنیم ز تراب	بر آرام ز زین زین و جوی آب	سزای دم فشارم قدم زین	بگو تا که جنبا دم من سزین
بگفت لاری و بشرد و بجای با	بدیوان که کرد دیو می با	اشات شناسا شاهی جنبا	و دیدند بر کینه خواهی سنا



چهار از دلیران سرود	یکایک قفسند پایشان	همی زهر کردند بر یکسان	چه کوشند مرغان بکوه گران
ز جاپاسی بر شتران پرکار	نخست بید پاسبان آمد	یلان لاله بر بالشت مخنه	بسوی بال بال و سخت
فلک پاکد اگه پور بال	فشرده قدم بر زمین جاب	چو تندر دمان زبان بر	بجست برآمد فرائض
تن یوساران یل نور	نگو سار زوار خصا بلند	شکسته تن جان مستگوان	نوان نوان گشته خسته و
فتادند و انجمن فاش قاش	تن کوه پاره شد و پاش	بغریه لاله لاله احصا	چو رعد خروشان بر کوه سا
دش ز رنگار با خور و کرد	ز برج حصار بر آورد کرد	یکی قصر زین جابر فکند	رواق و تاز پاد فکند
ز بالا چو بر در آمد بزیر	یل شیر بالی چو بالی لیر	بر زهر و دوا بر سر دیر	بر افکند تاج از سر تاجو
و بال لیران بهال ظفر	ز بالا بر رفتن بر آورد	زیر دست بر جسته بر	بر آمد درآمد بشکر جواب
دلیری چو شیر غریوان	ز دیوان شاه خدیوان	خبر باز دوش خبر بر بر	ز گفتار و کردار و دید و شنید
شدار زهر خورشید زره نو	سیان سران سپه سر فر	پس از رفتن گردن باد	بیامد زن آون باد سا
چنین گفت کی سر بلند	پیشان سر از آرم چند	توسیتا بر آرم بکتاب	ستایش کنان شود و تاج
چه داری خدیو ابدیوان	ندیدی بدیده پدیدین	دو سیمون سید از چایون	که آمد قیامت یونیم و
توان نوان گوان سپا	ازین و یگان یلان کنجا	پلی از یالی بنان عفو	بعضی چو جاح صید طو
شنیدی و دید بهر ساز و	قیاسی ندارد بر اسی	سیا و تباهی شایه نو	سینک شکر پرو بنگین سپر
چنین چند شنید و شنید	بسی پند داد و شنید	و گر بخیران روان بلند	بگفتند پندش نشد شنید
زیاد نبع میان باغ غنیم	برآمد دل پر بر او غنیم	در آمد بنیزنگ و جادوگر	بختیر ستیا رشک سی
گهی گشته بر صورت رام	که ساز و مهر آرم را رام	بگفتا که گشتم بدایتش	کشیدم از و گشتم نویش

چو صید شکر کید شبنم بخت	بگستر دای و گر هر صید	کعبه یو و زنگ گراز کرد	فسون طلسم و گرساز کرد
بریده سر آرام و پنهان یو	برستان نمک و برستان یو	کو شتم کسی که نازش کئے	بناید کرن پس نیایش
نیاز تو من آرام آنازین	بچشم نوازش من بزمین	تو باهی با یوان شگادرا	بشاهی سه تا باهی در
سز و گرسن بر گرم گستر	گرم گستر ی کن بجم گستر	چو تصویر ستیاز زویر	هر سان جیران تدبیر
همید یو گلین و دیده	همیکه دفرین برویدم	منید و پاسخ منید با	نیازش بدرگاه سکیوان
ز دیوی چو نوید شد یو	جنش جیش جهان پیمانی	جم به جم	نی کار پیکار شد و حصا
بیاد لر اول بر آید جنگ	بهر جنگ سر آید جنگ	خطر جنگ جهان	جهان جهان بین جاگتنگ
رسد گرسنا ز نشت نشت	در نبرد و دستبرد و رام و راون	هفت روز	که دادم زیاران هر از آن
پهدا صنف پناهن	دست رام چو دست است شکست	شست	چنین باند روزم گاه سخن
که چون تیغ دار فلک	سر طایم چارین و علم	دوم روز و از در دیواج	برآمد بگردون شمشیر و تاج
ز دیو سیاه شب تیره تا	حصار سپهر ستند نگاه	سر و روان نام لشکر پناه	روحان کرد و جنگ را و ن
بجولان جوش و جنگ	بفرسود و فرمان بفرسود	چو کوچه چشم و چشم کشید	ز دریا به لشکا علم بر کشید
از آن جنش پیش و یا شکو	بشورید و دیاب لرزید	که موج چنان جوش و جوش	رسیده بر اوج سپهرین
سران سر سپه صنف	شتابان تابان از تافت	روان با سپاه سپهر تمام	بتاراج را و ن جباراج را
بسالار پنهان سپهر	بجگش و جامه و بشیر	سواره بدوش و کبر تمام	چو برق شهر از زنا بخام
ولی حد عالی تبار	ببالا سخی فرزند با سوا	جهان گرد و گردان	جوان و مردان مرد و شوه
شتابنده بالشکر جینا	چو شاه پرنده بفرج سخا	سلاح و لیران جبر	ز درون شیران حذر خطر

یان شیر و لعل حسن خود	بسر و خرسان سالانو	بنکاسپاه گران نذر	برنجخت سحر سیر
بجبت جنونی و دشمنی	همه برج و بار هجر اندا	غیر یوان یوان لیران	گرفته در وود در زمان
بدیوان و تنیازی کنان	بدروازه اترک تازی کنان	رسیدند کلا ازین حصا	چو انجم نمر از فلک شاما
کشیدند جان پلان بیدر	کشا و شبنون چنگ	بقانون جنگی نه جنگ	گرفتند بر کشتن آهنگ
بخمن مسبق بر سر زون	بگرون وون وون زون	بدندان چنگ و منخان	نشند و بریدن دیدن دور
هزاران سحر ناسور دیوسار	شکستند و خستند در	بجدم و بر دم و بخت و	بتاراج انکا کشا و ندو
مرویدند کشته بر کشته	ز کیش گمان شسته بر شسته	سپهدار انکا فراوان	فرستاد بر لشکر کیسه خواه
بفرمود تا هر که بود از خود	رو و بر قبال عدو زود زود	هر کجود نکند از نیم جان	نامم از مال و جان و جان
سهران سر و با صیه نذر	زهر سود و دیند بر تار و ما	بگرو سنان و شیر و تیر	کشا و ندو ستان و کور
دلیران سیوان خراسان نو	قماندازان فکندند نو	بگرون فی و بمر و فکند	بر آورده باز و شیر اور
نوعاده ماندن و منخنیق	فکندند در کنده عمیق	بهر در سر افراخته تا	همه یق و گول و بر اندا
زهر باره هر باره هر بر و بار	بشهر اندازند خند از حصا	زهر و دینه توپ بردا	سر و دم و بازو بر افرا
بگردانده گردانده بر گرد	زبالا فکندند و شمشیر	هزاران تن از شهر و لشکر	ز جان و جانش و ز تیر
سپاه سیه سلاح و سلب	بجعبه جو شان سنجک	وزین و ستیزنده گردان	بسنک و در و بدندان
ستون ستاده بکند باز	فکندند ایوان کیوان	زنان بر سر کینه خوا	بجدم و قماند و سر و دما
گرفتند از تیغ و تیر و تبر	گرفتند و می هر یک در	شکسته مرو و جوان خسته	بجسته روان تن و زنده
دریده بریده پریده روان	رسیده زمان بر زمین	ز چنگال اسم شان	تن مرده را هم جدا نبود

نخیزان خون چو سپیدان	بهر شورش و در کوه گشتی پروان	ایران حصای فخر و نیا	نخیزان صحرای ستر و نیا
----------------------	------------------------------	----------------------	------------------------



خروشانش چو شایان و نیا	بر آن سرکشان لجه سپیدان	بر آن جنگی و مادم نمان	نشان که در کوه عجز و نیا
جو اندر دای جهانگد و ام	نمودی نشان کثود و نیا	ز وی سبک خطا بر نیا	چو باز شکار بر کوه و نیا
به تیر مطهر و قتال خطیبه	بگردیده گردیده و نیا	سر صد هزاران و نیا	ز آنکس سیران بر کوه و نیا
سیرت روز و گشت قلم	مضمون فر و نیا	سپاه سپاه و نیا	در آسختند و در آسختند
خدیو ند خاور و بگرد و نیا	بپایان سپاه و نیا	بپایان سپاه و نیا	بپایان سپاه و نیا
سر فرخته جنگ و نیا	بپایان سپاه و نیا	بپایان سپاه و نیا	بپایان سپاه و نیا
بکشد برج زار از هر چهر	بکشد زار از هر چهر	بکشد زار از هر چهر	بکشد زار از هر چهر

به لخت و خست ستونک	جهان یلان جهان کینک	شید ما جو کان جهان کینک	در آند و کینک جهان کینک
به تن چو تند روان تنند	برآمد ببالا بالای تنند	برایوان را آن نگردم	رساند بدو نازیکان سپام
چه بند بر ایوان کینک	مردیو بند یوسیر خشم	تینج شهبی باد و ج	برده سر بصد قمر فرمان
کر بسته نبش بر تخت	سپه بسته در دستم بند	سران سپه پر پر پر زده	بگرد سر بر شش ده بر زده
بسر گشته چیر سپیدش زرا	بسر گشتی چرخ گزیده	بهر در سپه روانه کنان	زینک نماند که از کنان
جو اندر دم جهان برون	روان کرده فوجی بنگار	و ز آنجا بفرستد بفر	کمان گیر رام جهان کینک
پروپست شستیم در زمان	خندنگ بکجا بچرخ کمان	نشان کرده ده فسرده	بر آورد باز و بکند آور
کمان رکشید و دور بر کشا	بیکبار تیر سپه پر کشاد	که دیمیم ده سر زده ننگند	همه خیر گردان سپر بنگند
بر پیکان سپا سازش	سیا جنگید ان کینک	چو دید آتشین طنیت باد	کرد خاک فتنه نشان کینک
بدان بر حذر و حذر شرا	بر آمد فراخی جایی قمر	بدیوان امان ده دیوان	چو کیوان بنگون سپر بر ایوان
سری پر ز شور و پر بر	بجان بدب استید و یا	سلج و سپا فرستاد و یا	ز نوبت نوبت نوبت نوبت
رسیده جنود طفر کشش	از ان پیشتر هم از ان	بنگاهانه بنگام از دور	کشاد و جنگ غصه فر
ولیران نکا چو شیران	در آورده صولت بر آورده	در و دمه باره برج و فصل	پراز باره مازان گردون
بشیر و بر شیر باموشن	سواره شیر بران پر شختر	گزاران با زبان سید نذیر	در دینو یلان جهان کینک
بکین سپاه سیاه تبا	بر آورده باز و در آورده	دویدند و هر سو دریدند	بریدند سر بر سر بر سر
ولیران چو شیران کمان	حان و نام کنان بود	صف گدازان گدن گردان	شکستند گردان کینک
گردن قتاد گردان کینک	بگردون گردان گردون	در آنگاه سپه بچرخ شیران	در افتاده بامهم ولیران

توی جنگ حیران جنگی	بکشد شیران گشتید	بیاز و بی بازان بیجا سو	بطلن بیایون طغر گرد جا
برآون دای کین خبر د	که طوفان محشر بلند کاسید	بسر لشکران لشکر سیکران	ز جان بر کران کران کران
ز دوران دای و دای	توی کرده دور و دیر دیر	حشم در حشم حرم کیم بر کشید	سپیدار لکها علم بر کشید
بیانک تیره و زنگار	برآمد در آمد بیدان جنگ	در آمد چو سیخ و بر آمد سیخ	دم عد کوسون م برقی تیغ
از آن سیخ ماران تیر آمد	ز بر قش شرار شیر آمد	ز گر گینه کوسون م کاوم	حواس شیر بران می گشت کم
و مار و مادم دم کره نا	خون رنگ شمشیر و سپند	تر زل در آورده و بر جود	گران گیش کر و بیان کده
جلاجل نازل در و دای	غیر و ان خدیو دایوان	صف قلب شیران بر آمد	ز قلب لیران مدد خواست
بگرز و سنان کمان کیمیز	کشا دند دست کشید کیمیز	یدان سیکران جنگجو سیکران	سپید سپاه و سمران سمران
بسی بسی سیدیه و بدو	بر آمد یکی با یکی روبرو	ز دیوان گام و نیوان خند	اکسین جود و جها نامند
نیرنگ تر شاکت کاسی	چو پرست و ست سپر	نکند و در و پا و چه و چه	بر آورده چون حد غران غر
و گرنیز نام آردان کشر	سستیزان بر تیر و دای	وزیر و سمران سپهر آمد	بنومان انگدن نین تار
سپیدار سگیر و گردن	یل شیر و کسیری تیر	سکیمین و تنفس ده کده با س	گوا چه و گ و گوزین گوا
و گز نامداران لشکر کشان	سجناک کرده با سکر کشان	خدیو سپه رزم گیتی پنا	بدیو سیه کرده گیتی سیا
سیاه سپاه بشاه گوان	چو گرد و گنج ان گردوان	فلک پاکیکه بر زمین جاگیر	ندادی اما نشن باران تیر
زابر کمان تیراری کمان	ز خون سیل سار کمان	دلیر و باز و چو شیران	بر آن هست باز و سانه زیان
یلن لجهس را و با سیکنا د	بسه پر کشانی و دواز کشا	پیاده و دایان عرصه پلا	رخ آمده و بر پلکان پلا
گوشنخ ناز و غوشنخ دم	شیر بار و بر و نگران تیغ	سوار و گردون بنان	چو گرد و گردون گردون

سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
چو تیر نگه از ننگ ناپدید	خند گشت جگر و ننگ گرسب	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
ز تیر خانش پلان و عجب	فر و خورده و خون و لب	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
غضنفر فسر از بتانید تیر	که تاد رستیز آورد رستخیز	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
بغیر یک عره غیر سیتیز	الاما نیدان کبیری گزیز	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
اگر نه فشان سیتیز نه	بنا کار سیده رسیده نه	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
ز نفوس بکان تیر باران نمود	بکان راسطیر چهاران نمود	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
ره بسته لشکر چو ابر بجا	چو پر گاله تیر آتشین بار	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
وزین سو سپه و ران بر فنا	و دیدند زمینان چو دیدند	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
نیل و نیل جوشان چو دیا نیل	سر سر کشان خسته و پاک نیل	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
یونیل دالان غل زره شیر	به نیل مورمه کرد زهر	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
چو جوشده نیلی ملاطفر نه	خرو شده نیلی قصاص نه	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
مهور که نیلی رخ از نیل بود	بگرداب نیل مده پیل بود	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
و آمد دوان بود دیوانه وار	سوی شمع سوزنده پروانه وار	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
ز طغیان نیل اندران او	پسرخ آمده چرخ نیل و سر	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
ز جگر بجان جلا ت تنگ	بدر و اسیر کوه سر کز تنگ	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت
گوان گران و سران چشم	شکسته سر و خسته تن بسته	سپه گشت سپه گشت سپه گشت	سپه گشت سپه گشت سپه گشت

بنامی غامی و غامی غما  
خند گشت و ان چرخ ننگ  
چو دیدان بر سنی بچکان  
و آورد زره از گز شده گز  
نید از غم گشت نالان  
و آمد دوان طسپاه گوان  
زه زره پهلن گشتود  
سپه سر استر بسته  
چو کر گسندیان گل  
چو اه شب تیر و شاه چا  
زوشا نه چنگی نیل  
ز نیل حصار مای لمان  
سپیل سنان و ش نیل  
بر آورد نیل نه و در مار  
همی زمره مذور زمره گا  
فر و گشت لشکر صده  
زنا و غم ننگس یزان چو بار

نخان لفظ و دیوانه  
بدله وزنی پر لالان سپا  
سر سر و ران فسر سر و ران  
ترنگ گشت بر آورد و ش  
هر اسیده دیوانه و یودان  
چو و سر سپه دارا و ران  
ز جگر بجان چنگی نیل  
سحاب سیه بر سپه تا  
بر آورد دیا لالان طسپاه  
مبستند راه سپاه سپا  
سجنگ جمع و بر چو شید نیل  
ز نیل و ان نه پیلان مان  
ب نیل قیامت سپه ش نیل  
پس از کار از اندان لالان  
چو دیو سپاه و ندیو سپا  
به چکان تیر رده در رده  
سپاهان شان سپه و ران

سپه گشت سپه گشت سپه گشت  
خند گشت جگر و ننگ گرسب  
فر و خورده و خون و لب  
که تاد رستیز آورد رستخیز  
الاما نیدان کبیری گزیز  
بنا کار سیده رسیده نه  
بکان راسطیر چهاران نمود  
چو پر گاله تیر آتشین بار  
و دیدند زمینان چو دیدند  
سر سر کشان خسته و پاک نیل  
به نیل مورمه کرد زهر  
خرو شده نیلی قصاص نه  
بگرداب نیل مده پیل بود  
سوی شمع سوزنده پروانه وار  
پسرخ آمده چرخ نیل و سر  
بدر و اسیر کوه سر کز تنگ  
شکسته سر و خسته تن بسته

سپه گشت سپه گشت سپه گشت  
چو تیر نگه از ننگ ناپدید  
ز تیر خانش پلان و عجب  
غضنفر فسر از بتانید تیر  
بغیر یک عره غیر سیتیز  
اگر نه فشان سیتیز نه  
ز نفوس بکان تیر باران نمود  
ره بسته لشکر چو ابر بجا  
وزین سو سپه و ران بر فنا  
نیل و نیل جوشان چو دیا نیل  
یونیل دالان غل زره شیر  
چو جوشده نیلی ملاطفر نه  
مهور که نیلی رخ از نیل بود  
و آمد دوان بود دیوانه وار  
ز طغیان نیل اندران او  
ز جگر بجان جلا ت تنگ  
گوان گران و سران چشم

ز قهر سپهرش بکبر سخاوت	رسم چون برادر عفت زان	ز سهیم سپهر و ز عیم سپهر	لیلی تن و غم و مانی ل و غم
پنهان بشک پنهان سپهر	سپاهان سپهر سپاهان سپهر	مصلح چون دید تاج جهم	ز بهشت برشت برشت
کمان که گردنده جواله وار	خداک آتشین که پر کار باد	سحاحی که رام گرامی زد	نشان زد و نه ان نامی زد
خداکلی که چنگ ظفر چنگ راند	سرخ جگوهی که زانگ راند	چو تیر مطیع فداخته	سه ارات برهن بلا بختی
ز باران تیر کمانی سحاب	بهار حصا خزان خراب	بداد جهان کرد و بداد	ستم بر سپهر کنان ادا کرد
ز کیسوشن که زور رسد	ز کیسوشن که زور رسد	بیاز و دلیری بیا زنی چو شیر	زودنا شیر سی نبودند
دو باز و دیلان بسبب و تیر	بد و سر نمایان کی رستخیز	ز آواز زار و زار کمان بکین	رسان که کمان غلک بکین
شکاری عقابان بازان	سند و نود و ناز و ناز چو جنگ	بجان با زبان بازنده	خوابان چو خن بستر و چو
ز لحوم و دم و غر شیران دلیر	شغالان لمان شکم کرده سپهر	بسبب که لک اطراف ابو	مددگار و یار و فادار بود
بهر چار یارش بوجه حسن	بجان مکیه نازی کنان چرخ	بمیدان تن گشتی بر مد	زنده شیدان کنان که بلا
سرافکنده و کیسیر مینو سیاه	مگر بود شمشیر و زود و الفقا	دم سر قشانی به تیغ و دم	دم جهان و شمشیر و دم



بهمیگشت مرد و دانه سیکشت مرد  
غیر بودین بهر سحر و جادو  
دیدند و نه با همی بر سر جنگند



بر آورده چنگل غنچه فروز	بیکدست سر کرده از در	یلان با همیزو یلان با مسر	سوار و سپاده یکی بروگر
فرز فرزند یل برین د	گر گردون گردون برین د	و دام بجستی فراز آمد	جماجم شکسته چوباز آمد
بیا لاشدن بود با دوان	بنیر آمدن بود بر قچا	زمان ضرب سیلی بر سر از	چو گول ز قوپ شر بار بود
بیا و قفا و کشتی و شست	همیگشت شد پشته پشته	بچنگ و ندان سنگ و ستون	همی خست و بشکست قلب و دشتون
چنین بود تا شام و جنگا	کشد روز دیو سینه گشام	هر نیت ز آمد سگدار	غنیمت شمع و آن شتاب را
چنین بود یک ترغبت پیکار	کشد گفته هم برین کار	بیا تا بلا جا بیا جا است	بلا حمله سید الکاست
رو و در صفا سخن صافم	با زنگاک زده روز است	چو در صف تفاک سیف قلم	چنین که چو لاج و ترنگا
صفا را این قلب جنگی	تا رومار سیگنا و از تیر مار	بیکران	نهم چون سپهر چارم فرو
کیزن یکشد جنگ تا بهشت	ترک تاز لچهر و رام و همنومان	دیر	زایوان کیوان بر آور
برآمد گردون گردون	انهرام را و ن قتل سپاه و سروران		
بلند آفتاب سپهر شرف	بجنگ سپاهان بجنگ صدف	دلیران چو شیران شور آمد	هر بران به نجر گور آمدند
همان جنگ و شینه کردند	همان جنگ و شینه کردند	حریفان بخند و عینان	بکند آوری و در گشتند
ستیزه با هم سپاه و سران	روان بیکران سیل خون	در آورد ز آنسو چشمم	یل سیگنا و دمان سخم
بزودند غره کران کمیک	پریده ملک و ریده ملک	چو بر ز طراقی کر زوخل	ترقد زمین و نجر قد جبل
و جیش و جیش و جیش	چو شیران چاش و جیش	در آستیند و در آستیند	خروج میاست و آستیند
بجستند و خستند نه پیش	شکستند و بستند نه پیش	ز باران تیر حریف حریف	قشون بون فته و خاک
گریزان سپاه ستیزان	هر گوشه افغان و خیران	سوار و نهوان خدیو	علم گشته آتش بیا و دمان

بر انگه سواره مل دیوبند	چو ارغنده شیر پیش بلند	جواد گرامی جوان مرد آم	جهان گرد تا چهر بنام
کمان لکرونه چو ابرو	از آن ژاله بارنده پر گالوا	کشیدند شمشیر کجین	کشادند دست یسار و
هزاران سحرانوشانند	پرانده زبوش و سانه بوش	بگردون گردان خون خرام	پرانده سده پر دران آم
زبان تیر و خبار سپا	نه مهر منیر و نه در نگاه	سپه از چنان هیچ سپاه جوم	نمیدید راه خجاست بخوم
دران بجز خون کاسر چو چنان	همی گشت سبک و چشم پر آب	روان کرده کشتی در آب فلک	بپوشید چشم حباب فلک
همیشه لشکر بد گال	بعضی قتال آمدند رعدا	در آمد بلاریز سیدان جنگ	سپاه و سپاه شب تیره رنگ
غیر توان حسین مرد یون خند	گو سیکندار غصه غریو	بگردون برآمد گردون انجو	خروشید چون غر زنده بر
که امی شت گردان چنان	بناوردن و ناور و منیتید	که یار و کار و من کین کاو	نماد و من کین رین جنگاف
بر بند کندی هم جابجاست	ز سگ و واگدند نام کست	سپه بد بوزان بالی بال	چو بالی سپر کو کوفت و سا
شده ناتوان چو توان پیر	طیبه سیکندین و جوار تل	که گویم ز سر لشکران گر	چو دست دیر ی نه پا و پیر
بیا بیا نمان خود سکارند	شکار زبون خور و خورند	بسیکندین پیر سنده پیر کن	نه مرد و نه دوش شیر زن
بر بخور و مجور راج جوان	نه تاب نه طاقت تو شتر	ازین پر دوان طایان گوان	بجز یک تن پیر چو پهلوان
ندام ندانم که در کار زار	ومی گر قدم بر زدم و دوا	در آید بیدان بر آید بفر	گر آید بچولان نماید هنر
چولان و کز افش خنجر چنان	نیخو شیر سخاک صفت صفا	بر آمد جهانگیر خورشید نو	در آمد کمانگیر بر رعد غو
حشر و حشر بر پر خندند	بتوانم انگه دو سالار خند	روان با صاحب سپه چنان	رکاب چپ راست لک افغان
خدیو زنان با خدنگ کمان	تبا شد لشکر چو باد و دمان	جهاندار داد ایدار و دیر	مد و کار تیر و شمشیر باتیر
چو پهلوان کین گرفت	خند گشت جان زمین گرفت	بر سهم خد گشت صفت زده	گر زبان بلنگا چو چو شده

بفوج خود آورده پلایان گزین	تن پیل واران کنان نیرین	شب تیره و صد پیل	هزاران صف تیره و زان
وز انمولین دل سیخ نادر	بجو سیخ و مان تیر باران کشاد	بروین تیان کنای کنای	بدست برهمین دانی کنای
روان آمد و لجه پیر و روان	بریدند هر تیر تیره روان	دو فتح برادر عجب کینه	یکی سیند و زویکی سیند
ز تیر و دوشیران کین کین	نیستان شده آسمان زمین	چی رفتن جان بسو جان	خدا نکستی پی شده نو مان
گریزنده گاو زیند زان	ز شیر سپهری برآه فغان	خدا نکستی و جنگی در آن کنای	تن راه و ماهی همی سفید
بجده بسته تیر و فغان	بشیر و سیاهان بکار خسته	دلیران شمن تیر و ویل	شدندی چو پهلان اسیر
رهبودند و آن آمد در آلم	کرطوبی لکم ثم طوبی لکم	زیکان سیاهی جگر سفید	ببارید باران خون بدیع
سه گردان از شهاب خد	فدا و نخی گردون ستاره بر	ز بهم خدا نگره برگره	بپوشیده انجم زره بر زره
به آن تیر بکان هرین کشاد	بپیکان لجه پهن شد باد	چو آفرینش لجه پهن	بدیدند گردان شکر شکن
یل بر دل و نیالی بسر	بر زهر سر دیو عالی شجر	غریب نوده دیوش تیر کشید	تیر بر زان و ویر کشید
بغزنده بآب چو بر زهر	بیر بلالی بدوش تاجو	تیر چون بریشش آوردن	بر آنگه بر زهر و بال و بر ز
نارنج به آبی و زینت	بیون کنای و فغان	شد آن یو جاد و فغان	همی تیر زهر سران سپا
ولیان بیون عماده جاد	بجولان نان جانب سید	ولی دیو از دیده نامید	تن بر دلان بر تیر گنید
و ماه بلا سیخ و خم پسته	سترات برق ستم بخت	ایمانی که بود و نماند ز خوش	تن شان تجمعی مانده از تاب و شو
و آن تیره شجیه و نیر	بزد تیر فسون بر خدیو	چو یاران ماران اران بران	یل تیر زن تیر ماران بران
ببسته از همه لشکر دیویند	کنند فاحی تن زور	سه سه سپاه و سران	شبه جوبایل نامور
همه گشته در بند ماران	از آن تیر ماران چو باران	تن نام و لجه پهنان	فدا ده گردون چو خوشید

بغیر و نسی آمد و مان سیخ تا	پدر با خبر زین نظر باز آ	که کار سمران سپاهش تمام	نمودم بدام افامی تمام
شکسته دل نه سر باو	بگلش در آمد باو حسد	بستیا نمود می بالاسی با	که گشت شکر چهر فوج ورم
رخساست جُست باید کن	خلاف ضایع نشاید کن	چو چاره بندی با بد آن تم	بزارید و بارید خواب غم
سمی زار نالید بیزار جان	بدرگاه جان آفرین فنا	و هم روز شد باد و کوه فنا	بسیخ واد آگهی آن مصفا
چو دگوش سیخ باد و بحر	رسانید از آن بنداران خنجر	فلک سایه سیخ خوش فیدر	جینا ند بال میر آورد بر
هوا بر سما بد از فر فرش	بسیطر زین با بصیرت	گر زان فترتند داران تمام	بدم است از آن لم اندام تمام
بماران در آمد فرش فر	دوان سومی سوراخ چو فلک	همه قلب آیم از نه قلب تمام	را نید سیخ فیر و نه فام
در آمد بماران زمان آن	بماران زهری اندک امان	سپه سروان بر ستر جور	نشسته شکسته دل خسته بر
ببیکین آورد پیکان تیر	زهر و دین سرو و شیر گیر	جهوش و توش توان دید	پس آنکه بعرضن بیان دید
که اینک خم آب پنهان	کویر برادر گرا می ما	فرستاده دست فرستاد	فرستاده اش تنگ بر ستاد
سید از سر اندین بهر جگر	بآنچنان بر چنان برین	چو زین بعرضن جانش نماند	نخانی نمانم آتش رساند
بعین نو عین بلند آفتاب	بچشم چنان عین آن	پس آنکه آیم و بچشم جان تمام	سمران بلند فسران تمام
بشنودیده بدیدند را	بهر غیب پنهان شده زده	نخانی بر که بود اصف سکا	چاکایک در بعرضن کال
چو سیخ مهری بشبال	مضمون ضرورتانی		ز قاف سپهری بجنبانند
با شتاب مرتقار زو	بچنگ شامی سایه زو	خروشید و جوشید جنگی جنود	هر سید ده سر که آماج بود
و گار باره باره فترت تیز	که فتنه با هم ستیزان ستیز	همان جنگ شنید پراشی	همان زو که شنید بهر جای
ز باره شنه اره زمان هر زمان	ستاره نظاره کسان آن	چنین تابش جنگ جنگ	پراشید از آن جحش جنگ

سپه دار دیوان بدیوان	ز مردان سیدان سردا	بروز دگر کرد فوجی دوا	سه دیوان مجاور دیوان
چو پرست دست هم دیده	اکتین چرخ سپهر کبود	اکتین که هرگز نخبند زبا	اگر در فشار د به سپهر پا
در آمد سپاهی بگاه سحر	به لشکر پناه سپاه سحر	به پیوست جنگ از سپاه	سپه سپاه و سران با بران
زبان ز زمان بازبان دشمن	در آمد بگری میل و دو چشم	سید با سحاب سپهر بد	صف خیل سپهر و هم بر بد
هزاران ز باران ترش تنه	گریزان ز دگر دستیان سپاه	جهانیر آرت و لیر کبر	چو دید آن تنه ای بجم غفر
ولیر و لا و چو شیر جرون	ز قلب لیران بر آمد برون	چو دیدند ز دادان سپاه	که آمد چو باد دمان پور باد
بگردید گردید گردان تن	بگردون رساندند گرد تن	ولیر از گشتن ز نیر تن	چو آتش ز باد و مان تیر تن
جهانیر با فقر و جاد و قوت	پناه میان را پناه قوت	سناورد گ با سپاه و جنگ	زده چنگ و ناکشیر جنگ
بدندان چنگ و زخا و زشت	به پیوسته با آن زبردست	ز جنگ و جنگی جهانیر بد	زمین سر و ناکشیر بد
سرخ شمشیر و زان یل دشمن	به بخت رنگ میر و خندنگ و عمو	ظفر جنگ ناکشیر سنگ	ز سیف و سناشیر سنگ



شجر و فاش کانی سال بد / چو جم و دند و چنگ حج کانی / زبردست و جشت زبردست / ارا به بد و شکست جشت

چو در زور بر چنانک ز نوک	پیون جلوه دارو گردون	سرودم بر افراشته تپا	سرود چشم از تن انداخت
چو برق جهان سخن کوبد	بر آورد دو دار سر دیده	بر آمد باوج قدر آمد بفرج	ز خون سیاهان گنجینه بجو
سر سر زد سرور تن من	برید سرور بر دیدن	جگر پاره بر پاره سپر پاره	هر پاره هر پاره بر پاره کرد
تن شهن از جا بردشتی	زوی بر زمین نده نگذاشتی	جدا کرد گردن من سر زنا	هر گردنی گردن گردنا
ز خرطوم پیلان فلان کینا	زوی پیلان سنگ کینا	بهنگام آهنگان شخ جنگ	بهنگام شخ پیلان چه پیلان جنگ
گهی پیل بر پیل دیگر زد	فرین فرین زوی زد	ز گردون بگردون ساند	یلان بدم خشت دم بست
بجسته مستی یلان بدم	زوی بر ساد بر او کردم	بگرد و بنومان تر سنگه فر	غیر روان بدیوان بفر طغفر
بمیدان مرد بفر دیا	ز مردان جنگی تپی کرد جا	دور روز این ستیزه با بر تو	سیوم روز آتین کجای گیر تو
دراز و زنده سیر زه روزا	که آمد آتین باور و گا	بجنگ آتین بر آورد سر	ولاورد لیر انگه نامور
پیلان خریاض علی شجر	سر آمد آتین بآلی سپر	سه روز و گرجنگ هست تو	که و تشن دیوان بر پشت
برو تن جوشان چو پیلان	برو پیلان زانو پیلان	دلیران همون و خراسان	قناد و جوشان و شان
تو می ست گردان پیلان	بگردان نانم گردان	ز لکمانیان خسته صحرائیا	ضخرائیان گشته لکمانیا
بسبکین سپه دار و سالار	ضمانان رکاب جهاندار	بنهاده بکف جان سیفی به	بر بریده سر و بریده صف
یسه شته کرد از سر سر کشان	بگرد و نشان سر سر فشان	هم از نهفندیم بار دیگر ز نو	سه روز و گرجنگ سر شنو
که صاحب کلاه سپاه سپهر	ز چرخ چهارم چو بنو چهر	ز قمر رخ فسخ با طغفر	گرفت آسمان زمین سپهر
فلک جاه شاه کو اکب سپاه	بر آراست قلاب کجی با	مباحج سترلج با اوج و ج	بتاراج لکاف و ستاد و ج
در آمد سپاه و بر آمد باه	شهر اشیر و عبا رسیا	ز سیل سپاه سپهر افتد	در افتاد طوفان لکمانیا

تند زل در آمد بزرین بام	تند زب را بدیوان تمام	میان یگانگیه یکدانه باز	و ما دم بدیوان و افق ملک
گران گردان گردان میزد	ز گردان گردان میزد کرد	بهر جرج و باره سلم برزد	همه ساز و سامان بهم میزد
طرف در لنگار نوک طرف	بسیک جها بنجوبنا صدف	ولی سر و صحر و سر گمین	جگر ز قهر و حسین بر زمین
ز لنگار آمد بشکاشم	محیا بسبک ز یک سلم	بر آورد باز و در آوردگاه	کز آردستی بنا و درگاه
در و در سپرد و دهم	رسم چون رنیه نامه هر دهم	ز باره دم کوس تا ششم	زده و در مد فوبت اشکم
ز نقاره تند طراق	بجند طاق ستر ساق	غوازه ناکرده که گوشا	بهر گوشه زن شست که شمشیر
و و سود و راز یک جز	زبان سنا خازان طر حرج	ترنگار ترنگان و حراز	دزنگار و نگار کور که نواز
بجسم جد الی در گنداز	بجسم حبالی بر آورد	حصاری سپاه و صحرای	تباهی رسانده ز باهی جای
بسیک فلان شکستند	بسیک بنا خج تند	و ده بر آمد در آن ارگ	کشاکش بر آمد ز هر سو نفیر
ز سم ستوران و کوسپا	عیان گشت با خج گشت	ز هر سو هر آن سپید پیش	سپار ز سپاه و بد پیکار پیش
بیک گیر سوبه و روبرو	ستیزان یکی با یکی و روبرو	دو لشکر بختی و بخت و دور	خروشنده و خوشنده کوشنده
دلیران بخور زین خیزان هم	چو بشیران جنگی ستیزان هم	چو را و نگر و نگر و نگر	ز گردان بگردون ساریند
بهر شست کرد و شست	ز هر دست خست و شکست	ز قوس کلان تیر باران نمود	کز آن یوسوزان بر آورد و نمود
از فیوض و حیات و دیو	دلیر و لا و ریل از دست	کشید زشت کشادند	در آن بسته و ستان آمد
ز شرقی شمالی و جنوبی	بسیک و جنوبی شد اندر عرو	به کاسر آن دیده حیران	فرود شد بخون و دم صغراب
و در روز خنجر جنگ و جنگ	سیوم ساز و جنگ و جنگ	کز آردن و آن شد پیکار آم	شکسته و خسته از کار آم
خدیو پلان و سر و پلان	پنا و گوان قبله عقیدان	جهمان و طفر جان و طفر	دل و می دوست و دانی

زیر دست شست کمان کشاد	خدمت پر پران بر کشاد	کشادوی چو شیر انجان خان	ندادوی چو شیر انجان خان
بهر گوشه از تیر شست کمان	سیر تیر و کیشان قهرمان	عقابان جنگی غرaban	زیر دست جنگی بر پرده جنگ
بسیار از زنا چرخ رام	شده چرخ زن چو چرخ جام	قهرانی که صاحبقران نبود	قیام قیامت عیان نبود
کمان کین بسیار یمن	بچون کرد و گین گار زمین	بسیار و یمن کمان کین	نداد کمانی امان زمین
چو روان بدیدان روانی	روان کرد و گون گون	چه میند که از ان کین گستر	چو چرخ کبوتر بادوی گستر
پیر و سوت جنگان جنگ	بهرت بشکاشت و شد	سحاب سیه برق ان الیا	کمانش چو جوارک پر گال بار
گران سنگ گران و فغان	سحر و تیر و شب تیران	بزر و جنگ جنگ بجز تیران	بزر و جنگ نیز گلی رنگ غیر
بزر و تیر و سینه کینه دور	دوشت شوت آن دل سینه	بزر و تیر و سینه کینه دور	بزر و تیر و سینه کینه دور
شده از نو شوقی شوقی	دگر باره بر ز و خوشی	که حسنت ای گرد و شوق	زیر دست و سینه کینه دور
که مرد و انکنا صدف نورد	تو مردانه مرد و سینه	زنانی فکندی مرا بر زمین	که باد افیس ز نیا و آفرین
پیل آشتی از گشت و ده	همیکه فخرین تیر و سینه	که مرد و انکنا صدف نورد	تو گردی نماند گردی
در آمد و ان یوم در زمان	سوی با و زاده چو باد	زده و سینه بر سینه پور	بهر سهر سهر اندر سینه پور
هنومان گداز و نیل	دو دیدن بر قلب و نیل	ز لشکر کمانش سینه پور	بسته و سینه و شسته
بسیار ش قهر و طرد و نیل	بگرداند گردون گرد و نیل	بزر و تیر و سینه پور	که شد خیل سیون سهر پور
با فزون مرغ صاحب سیر	بمان جان دور و ان کدیر	بهر و تیر و سینه پور	کمان از گرانید و مطلق
پس که پیاپی بچکان تیر	در آید بر سر تکان تیر	و ان مرغ و ان مرغ و ان	کمان از گرانید و مطلق
پره به شکار و چکار	زیر شمشیر و ان کدیر	زده و سینه بر سینه پور	بهر سهر سهر اندر سینه پور



نرگ بلارک تارک تارک سان	سبرک لیران سبارک تارک سان	باران پکیان تیرنگ لک	بدیدید دج و سبر تیرک
خندگی که برقلب سرسید	زیکتش گذشت و دیگر	چندین گردنکشان نشان	بسیک بلک رک سبر و نشان
جگرو ز پکیان چون تیران	نشسته بر پهلوی بر پهلوان	شدی ناوک اندر بدن سبر	نه سوفا رسید پکیان پر
یکتیه نخون سیه پد فسا	یک لک از نوک پکیان کشاد	دلیرانه شیر و غاچیر خنگ	نیستان نموده ز تیر خنگ
سبر سرکشان پاشن سبر	سبر سرف فلک باش و سبر	براشفته آون تبارک شتا	روان کرد و گردن گنگ
غیروی برآورد و دیوان	خندنگ انگلستان خدیو زان	گردانایه سحر گرامی گهر	گران سایه مهر سپهر
عدو سوز نیر و ز فیر و سبر	یل و بند جیران را	کجی گن شین بر دوش فرزند	چو آتش میان فستان فشان
بره سر و آمد بصولت و ما	چو برام بر بخمین آسان	رخ افروخته باز و افزا	سوی دیو دم باخته تا
چو صحر بر سو سحابی رسید	سبر تیره شب آفتاب رسید	بشت کمانی خندنگ	به پیوست سبر دست و سبر
بر پهلوان پهلوان نشان	پهلودر آمد سبر سرکشان	ازان تیر دلدوز پهلوان	رسیدان گریزنده شد



بر و فرزند و مادر و سون	چو شیر و زان بر سکار بنوا	که انجمن سید و کج سید	گریزان سیدان بر سبر
-------------------------	---------------------------	-----------------------	---------------------

تو گردون چه گواهی آید و بیمیم شاهی سبکاشو زمانی نیایی مان بر بگردید آون چنین چون هر سیده زان تند و مان بنو مان آرام وین و بزار می خواری قرار شد بر اوج بر آمد شکست همی کرد میدان سبک جو سر سر کشان کند تو باد جوان مر و میدان رسوا که چون سر از چشم خنبار برادر برادر برابر بکوه فشان من ستار وید چون نخورد و بزگش عالی نبود شنیدم که شمشاه بود خوا دران مستم روزا و دل	ز گردون آدم ترا سنگون سپاهی شدی بایا بشو مرا از خندم بچرخ برین سران سپه سر افکنده دید نیارست جنگ است یکشتم چندان جل گفت زینل صحرای حصار کشند که دیار بشتن فرم ماند چو شاه سپهر از سپاه نجوم کنیم کرن از خواب خوش جنگ او شش روز و کشتش رام یادگیر سران چنان دید خوابیده و دو گوشش چون نام کند بکر با فتادگی عالمی زاب خوابش گراش سر چو تارنج بستم شد ز کوس و قبه بر آورد	بدریج سر و چنین جنگ نه بر کوهار و حصارت سلم بیاتامجم جنگ ز کنیم ز باران پیکانی پی پی بگر خسته از تیر چلو سنگ بیکبار شد پانی دیوانی جا همی ماند میدان فوج ستیز جهاندار و اوار فیروز بیاد کبرای بر تو فتح نظر چنان دید خوابیده و دو گوشش چون نام کند بکر با فتادگی عالمی زاب خوابش گراش سر چو تارنج بستم شد ز کوس و قبه بر آورد	کجا سگیز نمی میدان جنگ نه برگنبد ز ننگارت سلم دمی در یلان چنگان کنیم بیشتر و ده بر بیکار پی بلکا درآمد صف مصفا در آمد سر سر کشان زیر پا سپه کشته یا خسته یاد گریر ببنیروی باز و بخت بلند که فیروز با و فرخنده سازیر ستمند تو با زاد در بدوان چنین کرد که بیدار گرد و برادر ز خواب چو همگیا سری یکدیگر با ستادگی آفت آفتاب زبان جهانش بود خبر بسیچید آون نگاه و نگر وید بید از چون مرده گو
---	--	---	---

کوه کاو کرناوزنگ در	بکاخ صفاشمنه شد رسا	خروشد و پیلان تنه خروشد	پشتند بروی نیاید جوش
بران مرفش محمود گران	خودندی بعد از روزگار	نه اپیکایا نش خسر	نه از پانی پلانی نش خسر
بخیله از باد گزیده گران	نه بشنید خبر یا دوست ندان	دور روز از چنین مانده شود نو	سیوم زمین انده سرود نمود
کرنا بعد از آن جادو نو	برآرند ز آهنگب دو نوا	بدستان آواز بر ساز رود	بدستان آواز بر ساز رود
دفعه جنگی و خروش آفر	روستی خواهش جوش آفر	درآمد سختی بر شگر	تجتر طر از آن بجان پرور
ز زنگوله تالان چو تال اند	ز گردون فرشته بحال اند	فرماند از آن دوزن و کشت	ز طیران طیور و ز جیران کشت
بند یصل و برود ربا	اثر شد بنگار وید آب	بتار و لش نه میضرب	نوا می ترنم ره خواب
چو رود و سرودن ز آید کج	سر از خواب سی رآید جوش	بجنا از ستانه بشید	بجند کبار و دیوار و دور
چو آن فتنه خفتی شد	ز حال او خبر دارند	بروز چهارم بد و عارید	کرده هر کن جنگ بار
برخیه را و ن سنجیدند	پسندش نیامد سخن سود	برآشت و برگفت چندین	که آمد دل مرد جنگی بنا
که در دهری یا دهری خاتم	مدان که غرضی هری خاتم	بگفتم که تابی گزندم کنی	نگفتم که ارشاد پندم کنی
برادر برابرجان داشت	عظمت و آن چند شتم	یگان که در غم نیاید کجا	ازو یار یگان بهر شما
بجست سیاه شرم	که کاری نداری بخیر خود	اگر دست از حق پام صاف	قلم کن هر صف خاک صاف
تسی آن شمس هر زمین	که مکین غایت بجز بنوعین	سپه را بر باد و بر و افرو	بنار و گاه بهار و و
بیکر و سر لشکرش درم	موتیا نمودن شش هر دم	بگاه سوار می خستید	بگردون سید از غر و شمع
خو کو من قناره و کره	غربه دیدن میوتند	خروش و از آن جوش	صبیل سندان پیلان
ام نغز و نه شیران	طایق پراق لبران	در نگیدن نوبت هر زمان	چرنگیدن چرم چرخمان

دفعه پنجم

این بنفش طوطی شد	برآمد غنچه صد کوسه	چو زان بر شوهر داری شد	لحان شکوه آون فخری شد
بگفتند با رام غیر جنگ	که دشمن جنگ آید جنگ	ز دوست تو ترسان مین گشت	گر نینده شد با سر سپا
غنیمت که جانز غنیمت بزر	بهیمت بهیمت غنیمت	سهروران شدند سیه	ز قید ملال فوج سیه
چنین گفت باو گلشیر	که من تیر نامم بر آن گل	بفر ما که با ناما ندوین	کنم تیران نام برق تیغ
بر آنم که نامم واد قضا	بر نامم بفر قضا و قضا	بگیرم به بندم سپاهم	بفر ما که تیر و سیر
بنامید که در وینا بی اگر	پاشی تو آدم کشانش	رو فی الشل گنجش بز	بوسی تو آدم بروی این
شود که بر زیر زمین بیاگیر	بر آدم چو مار از زمین بیاگیر	شود که غبار جیل شود	نیاید جنگ نامم را
پنا بد اگر بر قضا دیو دیو	به بندم هم از قضا دیو دیو	و که خود بر بیا چو مایی شود	بشتم کار تبا می شود
ز جنگ غنمک من بیا	راهی نیاید ز مایی	بشکان بجس پلنگان	بشتم نیاید و شتم گوز
چنین او پاسخ و بیا	که ای مرد واد خبش	تو داری چنین روز و فخر	ولی جنگ باشد بزرگ
تو که داری آسنگ چنگ غنم	بقانون بیا بود و جنگ	که مردان مردان و زن	نخوهند نا و ز نامر کرد
باید بر و ستیزه رفت	نشاید قضا گریزه رفت	درین گفتگو بود و جهان	که آمد از آنگاه بیا
بالا اجاج بلب	نقاب رخ افتاد بلب	چو روز قیامت بقا شد	که بر دیش کیوان ایوان
چنگ هم چند بنفش کنان	بنفش چو در غنچه کنان	و که در مان بوسه داد	حصار و دران کوه سار
که چون بر چمن است دراز	کند به چمن تنان ترک	بکفیلان آن تن پیل	سر پیل لان کنان پیل
گرفتی بکف معدن دران	فکندی بدم دران قمر	بماند و خشت بماند	بندان و خشت بپاشی دست
رساند از ملال هم بدم	بدم بدم بدم و دم	قیامت عیان کرده کوه	بزر و ز بزرشش نعل

خزسان میمون و ناز	فرورد و دردم بدم بار بار	هر آن تن کن خیم دندان	ز سوراخ بینی گوشتن چسب
گریزنده لرزنده میمون	هر اسان از انسان بلا سیاه	چو لشکر لشکر پنهان	همی بر در ترسان آور دگا
ولیران شیران لایز	ستیزان بویستیزان بلش	بچنگ بدندان شکافت	بسیه جو خون زنده زان میمون
هر از آن خست کمر می کوه	بران کوه باران گرو گرو	همه سنگ سخت و درخت	تر سخت و سخته سخت
بخندید و دیو دمان قه قاه	بکندید سر کمان واه واه	سحاب سنگ باران بنو	زبان پلان هزاران بنو
زخو زیر شیران بدرید چرم	زخون لیران بنوشید کرم	ز بدستی باده خون نا	بخون نخست کرد هر شمشیر
بکندی سر گردن زخون	بجفتن صراحی پنهان و گون	بجام جام دادم بدم	بنوشید خون پلان جام
شیران کجام جام زخون	کباشن قلب سر سر و شون	ز نقل سر و مغز جام شمشیر	جگر دمی جنگ آتش کباب
همی گرده گردان خود زود	ازین جان ستابی گرو	سر و پا گردان مردان	گر و و گرد و گن آن نگند
سیر نیم و دریم از مصون	تیه گشته برگشته از مصون	چنین چشمتش بود تا بخور	ششم روز چون چرخ فرور
بزرگند باتیغ خشنده	سر کنبه کرب شب تیره	بر این و شش بر آن کینه	بجنگه سران کرد هر جنگ
درآمد مخالف بهی استقام	بهنگامه ساز بر آستین آرام	نوازیه کیمین بازی چنگ	بقانون جنگی تیر خند
بسیه خندگی ز دشمن چار پر	که از پشت بر کرد و سوار	ز تیر جگر و دوز بپلو گداز	زوش موج خون جگر تا کر
کشاده من تا خورد ماه و خور	دانش تیر و روان گشت	غیر نوی بر آرد و دیو دان	کرد و جنبیدی گنبد آسمان
سپر بر حلق سپاهی می	بقهر قیامت سپاهی دیو	همی گشت گیم بفرج	همی گشت فرج و همی گداز
بر آمد جنگش بر آن ترکمان	سپهدار سگ و گردن فرزان	دختری کف سال و برین سال	بزد بر سرتارک جنگال
سه گشته شاه تیر بر	بست شمشیر و کینه	چو کوفت گداز	ز نواد و شمشیر بر آرم غرو

کونک ریکار و شوار شد	که سالار و الا گرفتار شد	چو گرد گرامی گرفتار بود	سپه را در یغ سپهر بود
چو کرد آن بانی سپه زون	و گرد زمانی بر آن بود	گر از آن تلخانی غمره زن	و دیدند آن و هو سوگون
بنودان انگد سراف	چو شیران لیران بروما	یکت پیوسته باوشت	خانند دستی بر زورشن
و راوختند اندر آن لگو	بیکد ستانگد بیکد سیر	چو باز گران زنی نگینند	بباز و بباز و در اوختینند
و باز و تر از و دو کف و دو	بسیجیدن و بباز و می بود	چو آن بازان بر آن اور	بباز و نمودند باز می گر
یلان بلوان هم در آن کتا	و گرد و خندنگ بگرد و زبان	ز پیکان تیر گر بر گر	بدرید و جوشن زره بر زره
و لیران تلخ و سپاه	بجستند و بستند و بستند	ز سهم خندنگ بر زور یل	ز چنگش شد سپهر دلا
و در سترجین و بست	بطش و بستند سپه دانیو	بکند و فکند از سر کینه کوش	بدانش نیی چنگش و کوش
بناک و آن فست و فست	بدنبال و زور و شور گون	هتومان فرزندان با لیر	جماجم جنود جدالی چو شیر
سپه دار و گرد و خند و فوج	بدان و فرج و دیدار و ج	رسیدند و خرسند و قلاک	ظفر سندان قمر گیتی سپاه
نخونبار می آن خوش و خوش	پیشین و بر بنا لیدر آ	بشورید و بر بخید بر کش	بدنه سر بسی کرد و سر سر
غرامت بدنی ملاست	ز فوط ملاست نه است	بنالیدر آن و خجالت زده	دلشنین و خجالت ملاست
و ریقا قضاوت بر سر	که خواهر چنان شد برادرین	و گر باره بر چنگ کش	که رام و ربه را کندی روان
زرومی غصبت کردن	بر آورد گردن گردون چو شیر	چو دیو دمان در غیو و غر	بر آمد در آمد بطاق و طرب
و گر باره بنیاد می جانها	بهیج اندر آمد سپه گرد باد	به پیکار شاهی بجاه چو مهر	ستاره سپا در آمد سپهر
نقاب سپهر و حجاب سخا	کسوف و خسوف و آفتاب	کمالگیر گردان بر و تیر با	جها گیر مردان جها بیر با
و گر شیر مردان ناچ و ناچ	بجنگش نمود از لیران در	سرش خسته نار و نش و غمتیر	سرش قار قار و نش قمر قیر

ز بخت و تار آن تن چو پیر	سبب است چون کوکب خیز	نزدیکی من فرسازد از	کود گوش کیوان بیکد
بتومان آنگد برآمد چو شیر	دو گرد و گرامی گردن و لب	بم کرون گردن گردنی	تبتن تنی رفت روین تن
کمان در بر سگون کز نش	سپهر است کیو بر گردنش	بر دوسه گردان گردون گ	سپهر شاست تفره و از سر
چو رفته آن بانی ز نانی خمر	معراج را دید با فخر	دوید آن عدو بر جدیم الش	بیکد است گرد و بیکد سال
بمالان با داور بے جمال	سگالیکد سهر بد بنگال	خدیو بر دست بر بست	به تیر بلالی بریدش دست
دو بازو بریدش خج تیر و	شد از بجا و پاد باز و میا	بهر کانت گشت پیکان سپر	زهر چار و دوشن احد اگر بر
بهر از آن سهر و دست پاشد پیر	به پیکان پانی یکا یکد پیر	چنانج نو باد و بغیر و تن	که حیلان خرو و مانع خج کن
چو دیدش کل نثار بر میسر	بهر گوشه و دوشن گوشت سر	بقر بانی آن ستم کشین من	ز تر کشن بر آور و تیر من



بپیوست بشت سوفا و پر	بیکد است از دست ده دلو	زیاد و خدنگ آتش دیو سوز	علم کرد و غیر و گریسته فروز
فروتن بست آن در جادو	علم کرد و دشمن بست جادو	خروشنده دیوانه دیو و دوان	بدست بریده و آرام دوان
به پرازد پایش خدنگ شد	پایه برید ز پانی یکد گر	بهر جانب افتاده خاک و خون	بهست و پایش یکد نیم کون

پروپاسی آن یوسالیت	چهار بلند و سوار بلیست	کسوفی بر روز و سونی شب	همیقت در ملک من نب
پی خوردن برون مهر و ما	فرو بردن گردن صفتنا	میله زد و نمانی بسینه روان	پو یکپاره که کسی قیاست نکند
میخندگی برج آفتاب و	بگردنگی چون یکی کرد باد	یل عدیل حدیم پیشال	پنخ کمانی خدایک مثال
چنان دوسم بر آن باد	که از گردنش کمر افتاد	سوار گردن زرد گردان پر	ز گنبد بگردون گردان پر
ز بالاش افتاد بالاش مهر	بدیاش لاش و لکاش	ز افتاد و گرد گرد و شکرده	بشورید و یا بجنبیه کوه
روان کرد صد موج خنجر	تسج و محیط و سرش و حصا	بخواری سپاش فخر شی	بزاری ملکاحصاری شده
ز دیو دمان و خدیو زمان	فرو مانده حیران و تملان	تو منی ست پریش گشت	بسر لشکر افش و پیوست
دو ساعت ستیزه بر آن بود	سه جنگی نمایان یکی رستخیز	در آن سر که آهشیر دل	ز شیران کشید بشتیر دل
یگانگی بل که تاز زمان	ستیزنده با بر دو دیو دمان	محبایر سحر جنگ فرزند	غیر توان بدیوان جنگی قنا
یکپاره یکپاره کوه گران	بروز بر سر برگیرند و سران	محبایر یاد و مبادیوز	چنان یوزان که گوی تراود
چو از وی یکی بر آید بیل	و گراید بیل ز بار آود بیل	بسنه اگران همچنان گشت زار	بسکدست گشت آن کار زار
سرشام شد آرام فیر و کما	شد آرام بر بام فیر و فاما	بیاقا با جانی مرد انگیت	که مردانگی رانی فیر انگیت
چنان گو که یکبار گوید بر	در بیان سر که شت جنگ بست	چو بر برین صد هزار آفرین	چنین بر زو نمایان و نگاهد
گو که نوازان میدان جنگ	قتل و یو میکنند و از دست نیو میچلو ان	بد و شیر و برادر گریست	در بهمن آورد و بر انگین
که چون گردن گردن سر	خندنگانی بگردن فکند	در آن دیده و سر از آن دیده	بر دین تنان مر کما د
ازین شود و دیده با کام	درنگی شد از جنگ و رنجه	چو بخیر و عظم و پادشاه	
می بهمن بر دست عدل	بنا لاج نکا کنان ترکند	سپهرین به روز و یکم با داد	



که بکام به گمانه تیر و تیغ	ببارند برق بلا بدین رخ	دو دیدند دیوان که با سپهر	که جنگی است شک سپهر پیر
جنگ جهان را بتیاس	همه گشته گشتند و چارید	سه وز در گرج جنگ انگامان	بخیل خود ادهم در اینجا
شد از پنج روزه ستیز گران	دو نمید و کینه و کینه هم	سران گربا سپهر	بمزم سه وز سپهر دگر
دو روز و در گریگنا و از ب	بجند جد آب جنگ و ب	در آمد دلیران دیو و د	سر آمد سپاه خدیو زمان
ز پیکان تیر سپاه پ	گوان گشته با گسنگان سپ	سر اسر صفوف سپهر د	بست نجست شکست برید
بر آمد تغییر از گریزندگان	گر ریزه صف تیز رنگان	ز درندگان پود و نوج	که سینه سپر بسته پرمی نبود
نه از دست شمش کسی برید	گر گشته یاخته یا بسته بود	سپه چو سال تب و دید آرام	سینه وز کیس سپهر د
مباریر گفت کی تیور	بدانندگان که شو و شگر	توانی که مارار سارناه	که شاه پلایناه سپاه
زبردست شیران مردان	که تاج دلیران گردان	تو داری هر قوت و دستگاه	تو داری همه تیر پانگاه
بسوی تو دایم گوش نوید	بروی تو دایم چشم	ترا کرد باید کنون چنین	که آرمی دشنه و کوه و د
نبات حیات در دمی	نمید و از ان چاره هست	ولی آن دشنه پر و نوج	هزاران هزار است فرنگ
بفرمان الا هنومان	بسیحید رفتن با اجل	چو شد به هم بهمن و سنگر	روان گشت بجز گریک و نین
یل باد زاده بکروار باد	بیاور و کوه و دشتان	بتدبیر کافی سگمین	بتاثر شافی دو اغریب
رسید از ظلمات حیات	بهر خست مبارات حیات	ضما و وز در ضر و دوا	که تر توان بود و جان
نه اشکست ماندنی خست	از ان بسته و او شارنگ	بکار آمد از احتیاج چنین	مزاج یلان علاج چنین
بدان کیسایم سگین	بپیکارگان شد چنین	چو تاثیر اکسیر روشن گیا	عیان شد ز کوه بر آکیما
پلن چله و سزای قزاق	رساند شج با باز و آفر	درین رخ شد خج و نوج	در یک ضر و جنگ یلان

ششم روز که به هفتواخت هر	بچین ستمانه علم بر مهر	خروش سپاهان برآمد چو شتر	بگوش سیاهان را به غدا
بر آن شد ز رو غشت بجز	کیکبا خود باز تا ز کین	اندر او جهین سگنا و دلیر	که بر جان خصمت سنان
چنین باد گرفت پور باد	ستار اسی بد بر باد و جوهر	که با بودن چون پیشه جان	چرا رنج گرو جهان شریا
بگفت ای فرخ جهانین	سز و گستا به کین من	بفر تو بندم جهانی امید	که فیروز ستم رسا نوید
ز پیشین بر پور پور دست نو	بدیو پرستی و ان گشت نو	بر افروخت آتش در آتشگاه	ز داغ درون دل آتش ده
بخار درونی بر افروخته	بخور فسونی در دوش	بدان کین عیان چون سیرا	سر آید بجنگان منظر
ز غار جیل با شرا شرور	بخورشید بر شد بخار بخور	ببگین کانش خبر و ارشد	بدر بار در بار عمر کا رشد
که اسی را دارا کج جهان	توانا و دانائی را ز دنیا	سر آرد و گریان آن گران	سر آرد سپاه و سران
ننازد اجل بر عدویر من	سز و کین اهل انگیش خل	بود قاتلش که نکو از رجا	خورد خواب تا ده و چار
ز بنیم کسی جزین کا سیاب	که ز خدمت تست بخور و خا	از آن که کاد بران دیار	خورد و غفست لیل و نهار
تن لچمین گردن گرد گیر	و گردان گیتی ندارد نظیر	به تیر مطیر و کیمین کج	یقینم که با به نظر بنگان
هوان کن بر او اهلوان را	بر آرد و نشان و این راز	بفرموده جهان با هم چند	ستاده سپاهی سپهر بلند
که تاز و تازان بتاز و	جهان ملی با یلان سپا	به غم که تیر افکند غمت بام	جهانگیر شد چون کما گیر ام
بفران فرمان و خسروان	بل مقبل بر دل اهلوان	روان با بیکسین کو کوسا	هتومانان آمدید میا
بدان یار فارا آمد سوخا	که بود آرد و دور و شعله با	به تخم غفیر سپه جم بجم	قدم بر قدم برق دم و دم
علم فرسار علم برزند	دم سیخ بر سیخ دم برزند	به سز سار و سامان تشنگ	به هم بر زده سز زده عمر بد
چو دیدن غل و یو باد و گل	که شد و عمل آن چو بخت	بر آید بگردون بل قهر چهر	نشا و حساب همه بر چهر

غوغیخ نادر کو میخ دم	همیزد سر بر شش زنجیم	مگر که در برستم عین غماو	بندهم بیکدیگر زبان برکشاو
بگفتای بعد ازین چه خبر	شده ناپس این انداخته و شیر	یکانه به یکانه دین بی	ز نویشان آزار و چلو تپی
برین خدای سپهر شاد	به بنیم نی بهروت نوناو	تو اسی غریبه گو به چکار آمد	چو از اندر کار اندامه
چو ضیفه نبرد ی نگردی	که ز لی رسام تو جمن	بگفت این باید برو و جنگ	بریدش بل چلو ان میزنگ
برادر یو و داسه غریو	که اسی چلو ان یلان یو	بهستم مگر چون کسم قشون	بهستم بختم به تیر فسون
چنان لبسته خوشه بی نور	چراوست نی نمی روشنی تا	و مگر آمدی خوشن یا حیرت	کمر بند دوست ملی برکشا
وز آن پس آید بداران قهر	کمانش حوازه جارا و طیر	جهان ملی یا یلان جها	زده برق ناچ ز فوس کمان
فتافش بر آید ز تیر تنگ	کشا کش در آمد بر دران جنگ	زبان سحابان با سحابم	شده نزد بانی بغیر زده بام
اسیر پرگشته تیر سپر	بقف از دوزینک باز و چو	گنیز از سپر بل حیرت	همی شسته یا دوسر کرد تیر
مد جانب بچو لان جنگ به	چنین وزنده چار و دیر	سر انجام شد زنده چو حیا	که بدست و شتم زاده درون



ببرویم با هم در جانب جاد	که بنید از آن جنگ شمشیر	تیر و دهنه و دوسر و دما	بزاران بر کرکشان پیا
--------------------------	-------------------------	-------------------------	----------------------

بیاورد خود را و بناورد خود را	دلا و سب را و گنج را و براند	بگر و جهان را چنان که روزا	بیل تند را و از گردون هوار
چو دو نیم شد به چو قلب غنیم	ز سه و خد گشت سحاح بهیم	بریدش سیاه بود اچلو	بزد هشت پیکان پیکارون
زمانان مان تو آمد فر	همیدون جم آردون گز	که باران تیر تو داهم جبار	بزد لغره چون عد بر سنج نا
نبخواه چرخ پر گاله با	بگفت این چون تند را لاله	خندنگ می مضرب در پا	نمکینا سینه سپر داباش
سیدیر بلالی بر آورد باز	ولیر جدا لی بن فستر	سپهر و ستاره نظاره کنان	بجنگ نامک شتراره زمان
جدا کرد دست کماندارا	ر کرد تیر سیر بلا بار را	ز پنج کمانی بر آید خوش	بزه بر نهاد و کشید گنجش
نشان کرده برگردون میگنا	بشست سیم و شش بر کشا	بر نگند دست و گز پر خند	خند نامک گر بر زدن سنگ
بجنگ حجا نگه یایه ظفر	پد فطر کان بیا یون سپر	قلم کرد با گوشو اگر کهر	بتاج و آناه ستر با جور
بدان نه سمر زان سپر	سبغت اذنا که تیر و گز	بزانوئی بانوئی روی سحر	دو و شش سید بر پدیدان
رساند گردون بلنگان	زبان و ان مرکبان و	بگردون پرانند خندنگان	سپهر بلانش یل اچلو
رسیدند با گردون فر	ظفر دیده گردان مکر و فدا	روان تیر بر و ان کردان	سپاهش تیر سپاهی روان
بضروزی آمد بدو گاه رزم	ظفر و نگاه بود اخواه آم	بقلب لیوان شکرت	سیان یلان سراسر
همان مرکبان تخی از و	چوده سمر بدیدان سمر و گز	بهر محال چ خورشید	گرامی و نامی شد و نا
هم زمر گز و برادر گز	زهر و سبیت ید و در و تکر	بنالید در ماتم سنج نا	زهر چشم حیدر خون کشا
توانا جوانا گوا مقبل	که شیر او لیور ایلر و لا	بر آمد ز جانفش خورشید و جوش	غضب شکله و در دل فتنه
تستان فروز و جی اند	فروغ چراغ شبی و دو دان	سور و دل راحت جان	عکس لخت سمن چشمان
رسانی پند به بند	توانی که از باز و می زهر	دیف از سجاد کالایه	سوارا سراسر کا سکار و یغ

بهرت پناه تو می شدم	بجانت جهان سرود شدم	اسیدم چنان بود کجاینگ	سر آرم چون آرمی چنگ
ندانم ساندیک سوز	سرت ای پسر کنار پدر	نماند جا که بجانت خجست	بیزاد خونیکه خون تو خجست
ببینا و چشمیکه بر چشم دید	بباز و می که دست بر	چه کردی تو روح روان پدر	سر و دل تو جان پور
مراد بود نوبت ازین کی گنگ	تو بر کج نوبت زده آه آه	چو نور نظر رفت بر او	بیشین بدیشتر شد پس
و یغیا چه سازم من تیر و	بنیاد و تاج و بسوزاد	ندارم سرتخت تلخ شمی	که تخت شد از دژ تاجم شمی
نزدان سیدان کی فضا	نیامد سری همسر یگناه	بنو چه جای چنان من چو	که از جان میکنی آرد گرد
بجامم برابر برادر من	مراد پدر جان و من	بمن گنم سر از زبان سر	بیکبار بار درین داور
سر کینه سر کرده سهام را	نم گردان لچهرن آرم را	نخست یافت فتنه انگیزا	چشمم دم تیغ خونریزا
بگفت این دیو یزدان	سوخی با منی دشمن من بود	علم دشمنی چون شتم شیر	بخونیز سیتا و آمد لیر
وزیر کسیر شفاست کلام	بزرگی سترگی سفارش نیام	بگفت استر باران هر	بدین شهر بابر بنگونه مضر
نشاید که زین ست مروا	سر اندازم زنی بر	بیاموش کن ای حق دیوا	زنان از دین ننگ مردها
ومی پوش می گوش دار	مشو زار کار و کار بر	علمم بیدان هر دامنگار	قلم کن هر گردن گردنا
باش آرم تا شود کام تو	آرام گردد و آرم تو	چو کرد این پسر سازش بر	از گشتن سپارش بر
ز دستور و ستایش خیر هر	بپیچید هرگز نه پیچید هر	نگر دید از آن بنجیم	بگردید از آن غم بر زخم
بیاد لبر اجنگ نمان	بعد و روز و گر نیرنگ	جنگ شمشیر و	
بیزیرکافون جادوگر	از قند نام و لچهرن	قتل جادو پیکران	قضا بر گرد و دزد و دگر
گذار گشتن بیان نگرف	چگونگی ازین نشان نگرف	کده و شیرنگ و زردگر	بر و نه سیاهی بگاه حمر

بر آشفته چون آتش در دهن	بر آشی مان شد بر آتش	همین ترسنگ سیاهی سپاه	غوغای دوش و دوش با
در آمد روان کوه سارین	پرو آمد گردون غبارین	بعزم خدیو از سیر زم دیو	بدان طعنه غز و غز بو
بیا زیدن جنگ جنگ	علم و در آن محض و	جهاندار رام جهان پهلوان	ید پهلوان و دشمن و ان
یکی سپهگزیر پهلوان شکاف	سپهگزیر آون و ان که دشت	سپهگزیر آمد ز تیر شمشیر	وزان پهلوان کرد پهلوان
گریزان بجای تابایی شد	پناهی بنامید رسیده	که جان ملی با جهان شتم	بجان من آمد جهان شتم
و جنگی جوان جنگی سپاه	سپاهیم تبه کرده روزم سپاه	چو جلا و سیف جلا و	ز خضر زنده و برادر زنده
فره غنچه چرخ روانم زدود	که از دود و دود و دود	ندارد کون بقیه فیر ابر	مرا و چنین غم بفر ابر
چنین دارم افسانه دیو یاد	که زهره شمشیر و دود	که آتش فروزی بسوزنجو	که فیر و زمی آید روز فرو
عمل بختل گرفته آری سیر	سلیح و سوار سلب سیر	بناشیر سحر و بتانید غیب	بر آید ز آتش ملاش و غیب
و گرد عمل شد شطاول	چنان دکان مدقضا و	بد خیر با تید نیک اختر	بیا موخت از زهره و جادوگر
در خانه بر لب شهر حصا	بناشیر و شمشیر	ز تعلیم زهره و جادوگر	همیکرد و روت و دوش و
سرد و دوازده شعله بالار	بسیکین مسالار و الار	ز راز نهانش نمود آتش	که از آن زوسا جان کشت
روان کن سنا سپهر شمشیر	که کار تماش کنده نام	سیر و انگلی از چراغ جهان	بر آیم دود و از آن دود
بفران مالی قدم بر نهاد	یکی پور بآلی یکی پور باد	ز جنگی جنود و میان شمار	روان شد روان سپهر از آن
بقتل لیران لیران	بر آمد و آمد لیران و ان	میان سپاه مران سپاه	با دیوان شمشیر گرفتند راه
بهر بران و پادشاهان	بجستند و جستند و دریا	که با تو قصر به بکین است	نشان و نشان با دوش
قتل و دشمنان نکند شود	بهم برزد و دشت و از دشت	خرابی کنان و خرابی	خراب و خرابی و خرابی

کشید از کفش کفچه فرزند باد	بزر بر تپیک گاه آن چرخ داد	از آن هم خنجر جادو و زجا	نمید و نداد از اندام است نداد
دو اوست آنگاه در آن جادو	ببندد بآب بنگ سندر	نیز ده سر آن کس کشتن	ز قتل بر آرد و از کشتن
م گرفته ز سویی هم خوش آرد ز	کشیده بر ندو کشت اده از	ببفشده پستان فرود برده	بچنگ بدندان خون داد
چنان کان و جان جانمی بر آرد	بجایانش آنگاه بر تران نمود	گرنده لبان خرم شیده	خروشید ز لاری کنان شید
همه شمرم و از هم بر باد	زبیداد و بوزینه فریاد	در آن لای برهون بر جان بود	همیکه و نفرین همه فریاد
ز خواجی زاری ن شکر	دل بگوشت از غصه بکشد	بر آرد زجا و بر آرد سر	سر را دم فشان کرد
بزر بر آنگاه دست سیخ	چو رعد دهنده دم بر تیغ	سقط گفته میگفت از آن	بزار نمی حال بر آزار زن
ز چنگ داند در آن داور	رک و کین سویی من دور	نبرد سویی کف گاه یل	ولی دیکندش غلغل
در آن کامکان چون دکان	که در نامای کندش تمام	از آنجا گذشتند و بگذشتند	بر آنجا جان رست افزا
بپسید ناو و بپسید	بسیج رفتی بکار ز	چو بالخرم شد عزم او کورم	ز کشتن از کشت و زخم
به پند گوایان نیم گرد	پند شینا دند سون	بشوم بر اسان فی شوم	زبند بر میگفت بند
که دیو اینجا یوان سر	غریوان بخوان یزدیوان	رمد در کام بلنگان سر	تو مایی بکام خنکان
سحابا باد شتابان سپر	غرابا بصید بان سپر	غزالا درین شت شیرین	شغالا بشیدان لیرین
چو قازان چپ بانی ساربان	کوزنی ندارد کوزنی ساربان	نماند بر او نماند	نماند بر او نماند
برین شب چشپ بخت	مرام کینی بیهی آبی بخت	بگوش گران سر مرگ	کران بود و پند نصیحت
پی شمشیرم در روز سلخ	بزد گام ناگام با کام سلخ	بآب بنگان یزدن چنگ	در آردان مصلحت نام نیک
انصف سر سپاه سیاه	بزد کوس جنگی بنا و گاه	غریب تیره دران تافت	برون میلان زده کفت

بیا که در کزده ناست	بخشش ز ناک بل کوه ناست	بیا صفداره افتاب	چو بنود بریان ای کباب
کشادند هر سو یا ست	کشیدند شمشیر و تیر و تبر	روان تیغ و زنجیر کمر	سنان چو نادر آب جگر
بختک عدل انگه و تیر نعل	بل با توان جاسوا نعل	کج پهلین کسیری تند شیر	دلیران ز جنگا گشته سیر
سپهدار سگ یو سال نو	هنومان و نین تن آمار کو	وگر جمله جنگی سران جنود	یگاک حب آفت جنگ و
بریده دریده و دیده پیش	سرو پیکو پهلوانان پیش	زده گنبد تابریر گنبد	کران گنبد مفتوحین سبد
سرو گردن گردان در بند	پرانده و فشانده بگردن گرد	هناران سر و صد هناران	رسانند کیسه شاک سیاه
چنین کار پیکار بدین روز	در اندیشه شب و در بزم	ششم روزانه صفداره	چو هر روز هفت دیار هر
بناسی و غاسر و زنگر	وگر کرده سبزه و زنگر	و غاسی غاغل کرد	بلشکینان شکر شکر
چنان گنبد و نیز گنبد و گنبد	که حیران رواند و یو پر	عیان کرد و یکدم انحراف	هناران تن لجه بران
فتادند با تیغ و تیر و کمان	سرازد زمان بر سران	گرفتند کشتن سپه و بزم	سپه گشت هر سو بنده بزم
گشتند جاد و پیکان	کران کران شکر پیکان	اگر چه در آن بیکران پیکر	و دم ده سر بود جاد و گری
دلی پیش هر پیکر سست	بپیکار پیکر نه پر دست	منی کرد بالا کسل نیم	نهانند گردان تسلیم
نزاره ادب هر پناه سپا	فدا کرد جان یار کرد	سری سو پیکر قدم برزد	و دم تیغ هم خورد و دم برزد
طلسمات جاد و گریز	روان کرده دریا خون	ولیکن لیران نیز گشتان	دلیری نکرد و بزرگ شاک
گریزد کرد آن ان داو	گمزد باد اودان داو	چو ده سر سپه کرد و کیسه	شدش غم رزم و دلشکینا
و پیکر خود کرد و هر گز	یکی رآم و دیگر بل ناسو	و دیدند دست سستام	یکه سوئی لجه بران سو
سرافراخته سر نشان	هناران سر از گردن انداخته	نشان ساخته ناخفته	و غا باخته برو غا خسته



دران جنگ و آن گنجینه	فرماند ز آهنگ بجا خیزد	ز دایمی سپهکین است	که هست این طلسمات جنگ
نادر و باگرو و دودن	که اسی کچهرن دایم جلود	بکش بر کینه بدین دور	که در جنگ لایباید و گ
جهان گفت بخواه و آ	نرا غم سوخی رام بیکر بهام	گیلکان خوردند ازینا	ز بهر گنی مانور و جنگ
زینکان پیشا پریشان شدند	به کوشان پکار ایشان شد	کسی سوان سحر ببرد	به پکار پیکر نفی شده
هلاکم ز بهر گیلکان خیزد	بقو مست هر چند دشت	ز داب دایم سو طرباز	سر مهربانی بدو گفت با
که بشک طلسمات نیز نکش	بر افکن چو یفا هنر نکش	که من هم ز بهر نکش و بید	سر هر کم پاک سیدان جنگ
جهانگیر بر بهر سر خسرو	کما نگیر بر سیکر بهلوی	گرفتند کبار باران تیر	بکشند یکسر از ان شیر
رسید آنکه نزد کتر ز دقم	بیکدم به تیغ دودم دهم	هزاران نظیر حیات نظیر	ز تر و زو و خود و شمشیر
جهانراج و سرتاج کند از ان	بتاراج و پیکار هم پیکار	علم کرده سام قلم کرده	روان و دیگ و کانه
بجا و پریشان بر آورده	به دروشت جدا کرده	کشاده بر از قیاس هر دو	دوم برق تیغ و دم تیر باد
از ان باد باو برق جبر	چو ابر و خانی پریدند با	چو مهر سپهر فرو برد	خاندان طلسمات سحر جاش
سه و زینچین جنگ نکش	بروز چهارم در گرنه	ایا قایم با بس لیر آمد	ز جنگ دایم ان سیر آمد
که وارند شیران شست	از سر کین سپهر کرده	سر کار زار	سان قضا را ز سینه
یل تیران نیزه ران قلم	در زون بر سینه گرد جهان	ضرر شان	چنین تیر اندان قلم
که چون مهر گردون جهانگیر	زنده کردوشن باز رام	از بهر تیر سر زند با	شد از برج آمازی با
ز ماه سفت در درونیم	وزیر پند بهرام ارسال	گردون آسمان	بغیر طنبور و جنگی طرم
بر آمد و لشکر ششم در ششم	دلیران شیران جم در جم	اگر دین سوزگار گنا	بتاراج هم ترکند گنا

بهر حرید و در حرب باز گشت	چه باز می کاید و در کار گشت	سرفتنه هر سوشد نگین	در آونخته خون هم بخین
از ان گشت خون چرخ بگشت	جهان جهان گشت خون	همه ز کین بلان گرم بود	دل سرد مهرانه ز انرم بود
چو سخت یار و یار چه	ز ستم کمان نه اگر چه	سپه دار لشکا و آید بچوش	بر آورد و بر جنگ لخم خروش
چه بیند که با آن سپهر خشا	ببیند سپه دار و در قیا	به پیش لیران بقدر و شکوه	یل باد زاده ستاده چو کوه
پناه به بکین کمان گیر بود	بتانید لخمین جهان گیر بود	زدست کمان گشایست	شکسته صف و یوختی روان
چو خاک دیده تیر شنی	سرمه داران تش نحا	شراره ز تیر خار ه گد	ستاره به بست نظاره
ز دیوان روان تیغ با کوه	خدیو بلان تیر با چویم	از ان تیر بار و کوه بران	سلامت قرار قیامت
هر پیده تیر و بد پیده بر	بباریده سیف بر پیده	چو ده مهر نگه بر برادر فکند	بجنگ در بلاد فکند
بگرداند گردون بگردان	بر آورد گردون گردون	بجنگش و آید بزرگ گشت	بدستی عنان بدستی سنا
جهان ملی دیدگان سیر	بجان به کین سانسیر	کلمه اگر گردان ه بشیر	نگهدار جان سپهر افرو
به پیش یل پهلوانان	چو باد و دمان پور باد و مان	روان میدارون سونا	کینه کشا و بکین سپهر
جگر سوخته قصه جاسا	و غا توخته بد غا تا	بگردون گردنه گردون	بگرد جهان گرد گردون
سنان جهان پهلوان فکند	که شیرین تابان فکند	و گریاره ز در غنود غر و	و گریاره تیرش بر افکند و
بگردون سیاه سنا گیر و	دلش از نگاه جهان گیر و	بصف و جنگ و جنگان	عنان زونی گردونیر گسا
بجبر نگیناره چاره سنا	همیداد باز همیدید با	به حال حلیه همیکر و دیو	که ساز و دوا له سنا بنیو
ومی با و زار آدمی سا	بسوی اگر گرد ویر و	در آمد ستیره سرتیز و	بدان بد تیر شود نیره و
بگرد سر خود سر گردان	بگردن و آورد گردان	بزد بر برش سفته شد با جگر	بر و سیند مرد سیند بر

نیش کش گشت کشته سحر	نخون غرق گشته ستره سحر	چو بان بواز و سنا قضا	فدا گشت جان جهان ضیا
فتاده تن چرخ کس پشه دور	کشاده بر زل سنا سینه	تخورده نبرده جهان سپرد	جهان گرد و جو اندر و مرد
پس از کشتن جلوه بان	بر زبر سپهر بران سنا	بشست چرخ سینه درخت	سر و دست آن شکست
از آن گشتن چرخ ملین	شکست لیران لشکر سکر	خبر شد به بهر دولت سحر	ریشور و شرارات شهر شیر
که نیو جهان خدیو زمان	بجان آواز دست یو دما	دوید از غضب ز غم بلند	بهرت و ششش گردون
ز گوش و دهن خطا نشو	روان شد بدون روان	برادر چو جان برادر شنید	دل از غم به بند بلاور کشید
به پیوست تیر شست کما	دما در زمان شد بر بگما	چو دیو دمان بر خدیو زمان	ببارید باران برق آسمان
چنان و بدیو سیه برقی	که تافوش شد غرق برق	به ریخت گلی جدا زونش	در آمد ز باد ز جاد بنش
ز توشش شش کما شکست	جلوه دار گشت جلوه ریز	بیکبارگی بارگی هر بار	سببارگی آن گشت نشان
نگون کرد گردون آن قلم	هگر دون برانید چتر و علم	بریش سلاح و سلیخ و تر	نگرگی سبارید بر بیدر
به تیر پایی شده چاک چاک	تر سبها نال اندر آید بخاک	خدیو زمانش مان زما	ندادی اما زبان کما
از آن تیر باران آن شو	فتاده ز گردون یو دو	ندوشن بر و سینه گردون	بغیر شو قواره خون شون
نه آن تیر بهت لیس و نه شو	زمان طاعت توان نه شو	نیاد و نه یار نه یار نه یار	نه داور نه دار نه باره نه بار
نشاند بخوار می بماند کار	شک سوار می خسته سوار	بر و لغو راه جو اندر و دو	کردن اجباجان
بخیز از زار دین رختنیز	ز دست تیر و ز پا گریز	فلذنی یونین میباری و	به دوان نبروش و داور
مقادی بخوار و زاری از	سلیخ سوار نداری جنگ	بگردای سحر و شده کار	کرد و انسانیم به کار
در آن جنگی به جنگی	بگردیده هر خندگی	شب تیره و آمد دمان تیر	وزان خیره سر و دین

شبى جامه رنيل نام نه زده	جهان نيکون چون سمان غم زده	سپهر کيا سبي پديده سفيد	دل از مهر پاي بر پديد آيد
بلایى سياه ارژو آسيه	فرو برده در دم زنگاه	شکيبه کن خونخوار و يوسف يا	عزيزان مصرى پديد بلای
نچاسي نهان گشته جهان	بر بيت الحزن نه شاه جهان	همه پړولان گشته از خود	ازان خسته کس بل نبود
نفيع فغان شد از گبر گرو	برادر بزاری برادر شرو	سران بلا و دیده با و دیده	بنومان ز شهر خطا و خطر
بمسکد مهر تو ماشى بلای	خجل اغطلا و خروش و خرا	بهر گوشه چون تیر شتاب	دران تیرگی گشته رایا
تن خیر از بجز بخت نام	بیا و در پیش غم آنگ نام	چو دام گرامی بجان فکا	دران نیونانی نظر کرد را
تن پلین دید و خون فکا	دل شیر دل تا بر سین چاک	کرسته ترکش جلوه خستم	فرو خورده خون فرد بستم
بهاسی بدام بلا آمده	معه در دم ارده آمده	شهابی قتاده ز خرچ بگون	سحابی قتاده بدیر خون
ولیری را کرده مرد ویر	ز شیرى بسیر شده تره شیر	دو چشم جهان غضب ختاب	شده در دانه نین آفتاب
ستاج سلاطین تاج مهاب	مذیده جهان را رسیده بجا	بزاری سران بر بر بند چاک	سهر فرازان سهر تیره خاک
کشاده بر باد و خسرو	قتاده بر پهلوانی پهلکو	تنبیده طعیده دل اندر شر	پریده در و دیده پوشتل نیش
گرفته تن پهلوان رکنا	برفته ز پوشش توان کنا	چو لختی ز پوششی آمد بهوش	بزاری دانه بقراری خرو
که مردانه مردان برده گوا	سر سرفراز جهان پهلوا	یلا پړولا با سلا جا ولا	فلک بتما سوج دریا ولا
عدو بند همسر کشا سر کشا	باشکد کشی بخت کشو کشا	بروانگی چنگت چیر زن	یل شیرون شمره شیر
ولا و دلیرا طفر پکیرا	بششیر شیدا تا صغدا	تهبستن تنالکد و غیر تن	برادر عزیز نسا لجه نسا
بیا ای برادر برادر بیا	بدلدار فی جان دبیا	بیا ای برادر کجا رفت	چه رفتی چه رفتی ز جارت
برادر چه کردی برادر دین	چو گویم ز حال تا در دین	کجائی برادر کجائی دین	برویم نه دیده کشائی دین

برادر ندیدم چندین سال نه رویی که بهیم سوختن	برادر برادر فدا کرده جان نه و تنیکه حازم تراستیا	رخ شاه انجم درین صحنه ازین ننگ سوختن	نیمه ز نام تو آصف پناه سوزگر ز نام و نشا بگذرم
نمانده برادر نمانده پدر درینا چراغ مبی دو دمان	ز ما و ز راه چون بس بمروانم باد ضرب سنا	تن پهلوانان دست بجا که مرگت زوید بیدر گل جل	بروز جوانی و آمد ز پا برگت باران نگر گل جل
درینا فروغ چراغ سپهر نیم بیشتر جان کوهنکار	برید از سه و مهر تابنده مهر نگروی برادر می تنه	چه بود که بود عشق تو بیاغم چه برستان بخت	بپیو داول طریق تو بهرام تگر غزان بخت
جو اندر عالم عالم سپهر ندارم غم تنه شلیج و جها	بجالم ستمها عالم سپهر نه بحران جانانه حیران جان	چگونه بگویم چه پناه نه در و جدا نه مرگ پر	چه جویم چه پیم چه آفر نه تگرانی نه رنج سفر
ز به عهد خویش وارم خطر بشاهی نمودم و زانما	درینا بیکین نشد تاجو درینا بیکین نشد تاجو	نیاید سران عهد و عهد همین رخ شد ایگان سپهر	درینا بیکین نشد تاجو که به عهد و کذا تاجو
شدیم برادر چو بی بال بر از تکیه نه بر کنده خاطر ز	درینا بیکین نشد تاجو در و بگریه و برو سیکرست	چگونه بر نکیر و ان جوان بزد بر سر خاک شوریده	سراندا زو کش و کج و ک همیکه زار همیکه زار
بر بریان گریان ای دیگا ز غم تیغ و پیک خود روا	چو از خروشان برق طبا و هم جان بر پیکو پهلوان	بپیرا جانی و جان زار شاه فرزان و لشکر گشا	سر خویش گریه و لشکر چو پیران برادر و پهلوان
ندارم مهر برکت مهر سپهر چاه مکان که را و چنین تا	فشامم با سپهر افشاند جها نزار آون سپهر	اگر تهرت بود چه بود کجا و گردی و رفتی بچرخ پیر	زیر ترش سر آمد نمی ز عرش آید و فیر پیر
از گردون تنان گردون از گردون تنان گردون	زوی تیر و تیر و طوفان روان در روان بدن		

مران یار کی فتنه ز آوارگی نه داور نه یاور که یاری سدا در اسگر گشت آتش آن گدشت که امی داور یاور و دگر	ببچا رگی مانده یکبارگی بجان لاور که کاری سدا نه شب گدشت آن در گد بجهان زاهد دانش آموز گدا	در یغا دین غم هم در دم جدا درین لای نهی شب گدشت ولیکن بد لدار می درود غمی در دل در سندن سدا	بر تهنانی جان سپردم جدا دل و دهنم این گدشت بگفتند بارام چن بزرگ تر گردون گد آن گدشت
سرمه سر سرفدا تو باد نباید کمال تو یارب زوال نشد که بگو کشاید چو من شکلیب آید دوار باور چنان	برضائی قضا در حیات که بدرت شود از کمال یکمی رایتغ و یکی را دروغ که چون شاه خاور بر کسنا	نشان یخیالی خیالی شود نرسید قدم بر زرد دم تو داور چنین سیاه و فضا بفرخداوند گیتی خد	ازین زلی چو نالی شود یکمی از سنان کی می از ستم دلاور شواسی یاور پیدا نماند گیتی دم و دام تو
فشاریم فردا به یکبار پا به مینی که چون نبر و آید در آمد سکتین طبعی سب بگفت ای بچارگان چاره سدا	زوه سمر نایم کین سجا چه گردان گردون گد و نیم ز قاصیر تر رلاست بجهان گلیه گوید بهار	چو دم باز باز و دراز کند که ماندگانیم خند متگذا بفرخداوند گیتی خد که تیرا دلیر کسیر	سزین سنان سمر واز کند همه جان سپار و همه شدا قرب قرب قریب قریب که کاری نمایان نماید زو
بتدبیر تیر کمالگیر را مرا چنین پنج راحت سدا رسان گران زندگانی نبات که این حکم را تو آسان کنی	بهمان کمیانی جرات سدا رانی روان قریب از نبات بجان بخشی مرده جان بجهان گلیه گوید بهار	نظیرت بنیم کس کسا کنون دبا که کرم بر سرم نخی بر سرم بار جان خوش که تیرا دلیر کسیر	طهیر اسیر شمس که آید بنگام سختی بکار که تیرا برادر گرفت از سرم بجان بنم دل جان خوش

## مضمون فردانی

ندایم ز خاصان ترا همسر	نباشد ز یاران چو تو یاور	ولیکن شتر طیکه پیش آن خمر	بگردی که گزود و او کار کر
نباید که آید برون آن قباب	که یار و بجز تو که آرد پیش	سببش از خطا و خطا شمر	که بخشد گناه تو پروردگار
چه جای گناه اسی بناچار	تو باشی شفیع گناه چنان	مروت دارد قوت نهان	ارادت شعار سعادت
بیا یون قدم گزومیدان	ظفر حنا گشت زندها	ولیکیر قهرها بیر نام	سیرندگی سوده بر پارام
ببالید و رفتن نکالید	عقابت تابان بزوان	وز آنجا کلف کوه بردا	هو آگیشد بر بر او شسته
دلا از زبان دو ما در گو	پیامی بنام برادر گو	ز فرزند نامی شد من بخام	ز جان گرامی فشانم نام
سببش از غمش در غیر و فغان	تو باید که باشی خدیو جهان	بجنگ لیران ظفر یا	بیا و لب خود بر پیا
بگیر اسی هتاج راج پدر	سر تخت شاهی هتاج پدر	که پور گرامی گرامی شو	که نامی هم از نیکنامی شو
بیا اسی بگزار گیتی بجا	بفتح برادر به سرخ نگار	و گزیند نگر به برادر میا	بر تنها تو هم جان باد میا
جهاندار و دران را از نظر	هناده تن بی روان کنایه	که بکارگی بر فرخنده	سیان دستا پیش از بحر
برگاه شاه پناه جهان	کلاه می سجده گاه جهان	بسیخ بالی بهانی ظفر	بفرخنده فالی بگستر و پر
بیا و ر کوه درخشان نهان	دران تیره شرف ز رخشان	بطلات آجیات آورید	حیات اسیر حیات آورید
رسانید بر بی شباهت	برات حیات از نبات حیات	بتابید و شست نور پا	که شد چشم اسید از آن فردا
دران غم رسید آن نیکس	بجای خزان چو باد جهان	بر آن خستگیا و او کردام	چنان کیسیا را طلاق کردام
طلانی دو چنان کیسیا	چنان کیسیا زندگانی کیا	در تاز به جادوانی رسید	تن توان توانی رسید
از گشت نظر هر روان گیا	از آن منظر رحمت کبریا	بدم سندان گشت شش تمام	بر احاطت جیش گزوت تمام
چو تاثیر کسیر شد در زنا	که دهن و دهن و دهن و دهن	بیکبار بر سر زدن آن فتا	چو شخصی کسیر شد در زنا

برآمد در آمدیل پہلوان	بجوشن دامن توشی دانا	غیر دید بر دیو پر یونک	کلائی و تیغ گرد و مگر دانا
چو دست دیدم شستم مگر	کرده سپر انم بتیرسته	ولیدان شاه دلیران	بزار آفرین کرده حیران
که جانی ز تن فتنه باز آمد	ز مردن بخر دراز آمدی	ز دامن بلا جان پر کرده با	بچهر جایون نظر کرده با
چو فرخ جان جهاندار	بیالینج و محنت بیدار	بر آورد و سوز عدم در وجود	در آورد و سبر قدم در وجود
برادر بنای بدر و مگر	گرفت آن لیر چنان بر	چو تلج دلیران تبارک سید	سبارک سبارک سبارک سید
دران داور او بر تشنا	ستایش کنان پاشنا و سپا	بجان آفرین آفرین کرده با	بهی آفرین کرد و پرور باد
که یاور دلاور جهانیر	باحسانج و شکم کرد	زهی سحر چرخ زنده باد	که چون او بهادر ز نادر باد
و فادایاری گرم شمر	نباشد نیار آن چنودگر	دلاور دلیری ملی صفدر	نباشد ز گردان چنودگر
سماق مجسم ظفر سیر	نباشد ز مردان چنودگر	جهان در می اوری یاد	نباشد بدوران چنودگر
بصورتی است غصه فرو	نباشد بمیدان چنودگر	ظفر و شگاه فلک پایگاه	پناه دلیران لشکر پناه
جها نگیر گیتی کشا و نیو	مها بیر منصور و غیر	سرن مردی مردی دی	نداغم که رانم سخن تابک
نخستین فرخیم ز جانان	شفای پی خسته جانان	کنون مرده راتازه جانان	تن فتنه جانان روارسان
نسیم صبا دم بهار قدیم	بت آفتاب شریع مسلم	مها بیر بادیر آفاق گیر	چو بجز گنج است بجز گنج
ایمان جان عشق جان پیر	چو بجز گنج است بجز گنج	ندارد بهان ندارد نظیر	چو بجز گنج است بجز گنج
نه مهر و سپهر و نه بهرام تیر	چو بجز گنج است بجز گنج	توانا و دانا و روشن ضمیر	چو بجز گنج است بجز گنج
شیر شیر و دلیر کبیر	چو بجز گنج است بجز گنج	ظفر چنگ و جناب چنگ	مها بیر دیدم مها بیر شیر
دلیر که گردن آمد بیزیر	مها بیر دیدم مها بیر شیر	دلاور ز نادر دنا گشته سیر	مها بیر دیدم مها بیر شیر



پناه د لیران شیران لیر	هتا بیر ویم مهابیر شیر	بیان چون کیم کار ویکار	مکنجد درین فتر آثار او
باششای صفش کاشانم	مگر د فتر می گیر الما کیم	بدان آجراغ چایغ سپهر	شدی چهر روشن بجز رنگی
بتانید مهر مهابیر نام	کما نگیر کچمچین نگیر نام	بگیر بچوان جها جان شای	چو جان گرامی در او کرنا
بگیری خدا جان بجز نگیا	چو یاران جان در او کرنا	رساندت بجز ملا بر کنا	بگیری برادر و راد کرنا
جو اندر مردانه شیر جها	بر در گرفت آن لیر جها	کما اندر کچمچین بدار نام	شاهخوان گرد و هوا دار نام
نمودند فیض سوچ کنا	ز گرد آب گشتن از آن کنا	بقتیدیل منا چایغ سپهر	دم بامدادان افروخت چهر
دستم و زد و جنگ آن جنگ	در آمد که جان جها بود	بروز و گرد شاه گردون مقام	فرستاد گردون گردون رام
یکی جوش و شن آب	یکی خضر از زیر تابدار	کحانی تیغی دو کیش خند	براقان دوج سبز برنگ
بیان کرد گردون فلک	که شاه پیرند پناه ملک	چنین گفت کفخ صفقا	پیاده نشاید درین عرصه شاه
بره سرتیز و سرفراز نام	بگردون آن گردون نام	در تاج شاه مهابیر نام	پذیرفت از آن تل نیکام
ولا سینه از کینه صاف	از آن هر دو دم کیم افشا	که چون نام و لچمچین در کجا	برادر و پوز و مادر کجا
چو گرگ اندوخت از خوان	که بیزند بر پیرین بجز	بسلیه سر خاک اهل گنند	که مایه چو یوسف بچاه
عزیز منی بنیم بصر جها	که با جبهه بجای عصا	برادر و بھادر و فدا	نبود و نباشد چو لچمچین
بیاد کبر او ست ماند گیر	که ستم دستان این لیر	اسیدم که غیر و ز گردم بر	سر آید ز دیوان یو و غر
بر دانه مردان فیر و	در سرتیز سر و دیکتا و ده سر هره روز	بفرزانه فردان نشیند	زمر و نیز و ظف و دیده رام
چنین گفت مرد و نیر و کلام	قتل و سرفتح و اور ختم و فتر هم بر آن	بگردونین بصد زبون	بگردونین شد ز کاه
که چون یازده و زکندشت	بروز و گرد شاه گردون کلاه		

بصد کرو فر آفتاب چنان	مبارک گردون چنان چنان	برآمد بگردنده گردون رخ	چو خورشید تابا بگردون رخ
بر جوشن و دشمن چهلکو	بسیخ فاف و خسرو	یکی بر سیاه بندی از سیاه	سیاهی چو غار از دور سیاه
نتیج اثر در بلکه اثر در در	طراز سیاه غنچه در	بتاب چو برق سحاب	فلک کمر آفتاب طفر
سر انداز شیر چون شمشیر	که در دم زنده دم بدم	و دمانده ترکش طراکم	پیراز مار پیران که تیر سپهر
پیراز تیر آهن و کینش گر	و چو پیر از ناخ چار پر	نهاده بر آن نخل سما	بر آفتاب پلا کمان
بدست بروست فیروز جنگ	یسا شمشیر و کینش مند	کمانی نبل تند بر تیغ	خندگی نبل رقم زهر آ
کمان پلا تیر شهاب	چو قوس فرخ و کوفت آفتاب	پسرخ روان بکشت بر کمان	بکف تیر و پلا کمان
نه تیر و کمان کف تا جو	فلک گرفته قضا و قدر	زهر گوشه زده کرده بران	کمان در چرخ بران و
سوار کوب کتب آفتاب نام	پره و پره بشته غرام	بهر سو خورشید تاس سپهر	که لرزید و زنده سپهر جان
یگانه میان یل شیرال	همه یک تار کین سیال	بچیده دم بر زده برین	و دام زده دم بچرخ برین
سران سپاه صلابت	چو انجم به پیران نام	خدیو زده ام سپهر شام	بگردون گردان و گردان
بدین شان و شوکت بر جانم	علم و بیدان به چشم	طرفدار لنگار و دیگر طرف	چو پلاست است از صف
یلان بکیران بکیران	همه و تیر بکیران	بگردون سپهر دور	یکی آسمانی بلا بر ملا
نخستنا و خود و سلاح و	بجو لاد آید جنگ و	بیدار گانه فسرده گانه	بهر دست و تسلا ای گر
عماد و جاد و فلاخن و	بخون تشنه بر کرده و زبا	یکی آهین چرخ گردنه	خنمه کمنه چو چنجه
بر آورده بر بزرگوار گرز	که البرز گشتی زن و بزرز	زبان کمان سنان سپهر	بسیخ و تیر و دست بر کرد
سرخسان سینه پاره کمان	دور و کیتاره شراره کمان	بیکدست چو آله پر گاله بار	نسیخ سینه آتشین آله بار

گو ایمن سستی بدست دگر	یکی نیزه گردان سبالا سر	یکی تشنه کوه کن سرشک	بر آورده فخر و خسر و رضا
یک دست و بازو برافراشته	دوان بدم غره برافراشته	بدست گریز نظاره کنان	بجنگ لیران شاره کنان
به بست سپاه در زنگار	به پیران خود ز آهین حصا	دو لشکر بر آید هم روبرو	رده در رده در زده نوسو
غیر تیره در آمد بجوش	ز دیوان تیره بر آمد خروش	ز کوشش دم ز نادمان	فر بسته دم تنگ ناخوش
بخش غنیش فرود فرما	ز طنبور و شپور و زنگ و دوا	جلال در دران لزان نا	سپهر از ثریا جلال نانا
ز فو تبکه زهره نامشته	زده و دم به فو تبکه	ز نقاره تند تند طرق	بجنبیده نگیند بر طاق
ز بانگ دم دم کرده نا	دم دم ز نان بسته پوزه	غیر دیوان قدم بر قدم	ز دم گاه شیر بر آورده دم
ز هر سو دیوان چو شیران	مستند و شکسته اند	بصورت سیاه لایان خوش	باز و باز گرایان بطش
بجنگ و جنگ بندان	بکاخ و بشاخ و بهر همدم	دیوان شتی دران نرم گاه	تن پر دلاں سپاه
دیده بریده کشیده گشت	شکسته خجسته بسته گشت	زبان کمان کمان گیل	رسانیده پیکان سپاه
بهر گوشه زار کمان نفیر	عقابان تیر میان گوشت	بران شسته کرده چرخ بر	به تیر کمانی هزار آفرین
ز هر سیکان تن بلوا	چو غریل هر سینه بلوا	خدیو ندگیتی به تیر و کمان	چو خورشید تیر افکانش
بگردون سواره بقلب سپاه	بقلب سواره بگردون ماه	بگردون چو خورشید نفیر	بجشنید گردون بر آورده
چو بانان پلارک دم مخفی	نیزایان سراندر قدم نختی	بهیروزه دنگ بهیروزه	عیان کرد و گویا نختی
دو ترکش حاکم تر گشت	ز قوس کمان تن نکت	بهیروزه دنگ بهیروزه	سپهر سپهر و سپهر
نیزه سپهر کمان می پرت	به نهان تن بلکه جان پرت	ز سینه خورشید صغی	ز تیر شوق زایوان کویا
ز ناخن تر گشت	بلاک سپاه و چاک صغی	ز محرابی قبله گاه وجود	سهر کشان بر زود

بر تیغ بلالی جدالی خدیو	بعید قتالی یقربان یو	بسر کشان قدم نخیه	ز دم در قدم مکر دم نخیه
غیروان لیران ران گویو	ز دیوان شیران آمد غیو	ز بهول شیر بران آن دویو	بر انگیخت از نه چار سو
خونافونوبان او دویو	بر روت یلان را در آورده	جگر تاب شیران دم گا دویو	شتاب لیران رویند ختم
چنان چکنان تیغ باران برگ	طنا طعن خورش زان بید برگ	چکا چاک تیر و طراق تیر	همی شدار زمینیه و دوش تیر
چنان شعله ز دبرق میجا خوجو	که انچه شده بچیه همی خوجو	هناد و صفیوم زان لار و	ز قهر بیا یون سر اندر و
دران داو و او در دیو خیل	ز خون لیران ان که توه	خروشان چو شادمانی ناه	خندان گنگان گشتن جنگا
کرایک سرده سر انداخته	سرش در دو پاکلی نداشت	شیر ریشاری چو ابر سیاه	کنان بر قربان ز بصف سیاه
بهر دست صد تیر بر و	روان کرده هر دست بر و	ز یک دست چو ابر کاله با	دو دست تیغ کمان ابر با
ز یک دست بر شاره زان	ز یک دست چرخ ستاره زان	بیک دست خنجر زان بید خنجر	و گرد دست تیغ سر کرده
بدستی ربستی ببند کند	کشان گزین سر کشان بلند	ز دست گریزه باز گزین	بهر دست باز و دواز گزین
بدستی عمو و بدستی عمو	که خستی جاد و شکستی خنجر	ز نسیم و سنان ز نسیم علم	علم بر زده شعله ابر علم
سنان خنجر شمشیر	سرگردانان ریزی پی تیر	ز هر دست هر دست اندک سنان	خنجر و کرده خون لیران سنان
شدیم که در جنگ کمان	بجولان را به بجم غنیر	سپاه شیشه سحاب طیر	بر و تیر باران چو باران طیر
هنومان اندر حد و	ببارید برقن مان زان	و آو و صولت آورد	چو غضبان غضنفر صید
صده صدر از انکی کمان	بسیخه سیکر و دو پاره با	ز خرطوم گرفته پیلان	بسیخه و بشیران و بدست
یلان بشیر می لیران	اگر تن بها بود و کشتن بها	بپنجه در دم دلیان	بپنجه برین برنگ کرده
بگردانده گردانده بالاسر	بگردون گردان همه یاد	چو غرنده آن شیر لیل	بهم بر زان صف لیل

بها گنیر گفتی کجا گنیر را	بهین کبر او در میان بر را	بیا تا دمی چنین دارم کبر	بهینیم و جنگ کج ننگ بر
که چون تم به بیان فرزند	و ما دم بدیوان چه نماند	چه تا زدی گردن از گردان	چه باز و چه باز و چه ساز و دران
چه باز باز و دراز کند	درین کساری چه باز کند	زین چون دم غره و سبد	رساند دم زان دم عدم
سبک دست عالاک ضرب گران	چگونه زنده بر سر همسران	ز فرس گزینند دیوان	شیاطین چون از فرود کردگار
همیدید و در او دران	همیکو بر و بر از آفرین	ز یکسو به یکدیگر چن خست	بکار نمایان یان و دست
بفرق سر از ضرب گران	بگو بندگی بنگار نگران	ز مغر و دل و چرخون جگر	صدای گریز و صلوات و
رساند صیفان گسار و	شکم سیر کرده شغالین	ز یکسو سرفرازی گریه و شوا	بدید افکنی آفت زرم گاه
ز دمی خم کاری در کار	صف کار زار و در کار زار	هزاران سربو سار و اشک	صف صیفان اران سیر و صفا
ز یکسو سپید آبی نژاد	جدالی جوانمرد عالی نهاد	ز خون سیاه و خیمیل	بستای سیلی روان کرده لیل
نبردی در اسعر و فرشت	کس از چنگ اندکی جا بر و	بهر خصم جا کردی هیچ	بجز جان ستانید و هیچ
ز لاشه لیران نظر گاه بود	جگر گاه شیران گذر گاه بود	غرابا گوی عقابا چرخ	ز گردان گرد و بر و بدخ
ز یکسو لیل و ملوان تیر و تیغ	روان که ده مانند باران تیغ	سرفرازی صیف سرازار	ز دمی سرکشان سرازار
سماط بساط سطر لاطر	بگستر و از خون گردان جنگ	هزاران سوادید بر سر	دل و گرد و مغر و دل و جگر
سرگر گسار لگان خنجر	شغالین بر پر خواله برین	همه لحم و تخم اندران کشت	غلیو از زانغان بر و ندان
ز یکسو جهان جلا و تیر	عدو سوز بر و غیر و جنگ	چو سوزنده برقی گرگی گام	فرورنده خورشید گردون گام
روان که هیچکس سر و شفا	نشان که ده بگردد سر کشت	ز سپهر و ناچ جانگداز	جبا و سران بر زمین باز
کمان کیمین بسیار همین	شماره زبان زمان همین	خندت قضا بر زده آسمان	کینج اهل در کف جانستان

سپه‌دار دیو اصف پیا	بر انگیزه گرد باد سیاه	ز قیر سیاه بی نقار غبار	زمین شست تیره و زنگار
ز غریزه کوس حد را	ز خشن تیغ برق چا	بهرنده بند بستم محل	دو آن کج بجم باجم حل
نهان تیغ و ابر سپر	صباخ سماع ساگشته کر	چگونه کم که چون کای پیکار بود	نمودار محشر نمودار بود
سبکست یوان سر پرست	سیان بسته یکسر دادند	کجاست کف پیلان سیاه	یدرست محل سر فلک نیمه
سیاه چون سیاه صفت	لایک کتایب ره کف	ز ستم ستور و ز پیر سوار	زمین پرده در آسمان ده
فره و از تیر و ضرب ستان	فلک تیر و زوز زمین ستان	ز بهم بهام و صیقل	و دم تا جاری دم تا بند
بجولان طراز گران را	براق سوار ابراق سراسر	بگردن ز گردانید ریخ	نه سبزی تیره و نه تر زیتخ
بر آورد و بازو سیاه جنگ	دلیر و بشیر و شیران جنگ	ز پیکانی و پرچم نی شام	زمین تیره و فلک تار تا
قطار نشان تند حسیل	همی رفت سیدان همی رفت	جهان سلوان جهان توان	چو سنج روانده تیغ روان
ازان سنج بازده بمقتل	بفرق سیاه غرق بلا	سرین و رایل شیر ل	تر پایی پیکان کانی کمال
نبرد و از تیر آغذه زان	آغذه چو مرغ مراغه کمان	ببریده جوش بدریده	ببریده ترک پرانیده سر
ز باران تیر چو باران طلا	سواران آبی سواران آب	هزاران اران بغیر سنگ	شده سر سیه در تیر پاسبان
بهر گوشه آواز زاع کمان	نگه انداز و اگر گرس جان	گرینده پیلان پیل افغان	ز جوش خروشن و زاع زان
بمیدان کمر و سر کینه در	بسیف سپر و ستان حجر	فشاند و پرانده و بخت و شکست	سواران سر و پا و پهلوان
جهاندار بار چو باران بگد	چو ابر بهار انجمان تر	سرشیر اران و سر جنگ	ز جنگ اران جهان بگد
چنگ و میدان غایت برو	شده از قاف تا قاف ریخو	شال جدال خدیو ندو	جدال قتال خدیو ندو
بنیم نظیر حسان کمان	کر که در چندین جنگ مروار	چو زاع کمانی بتا سیر	عقاب خنگی نرود رحمت

شکسته سینه سنان علم	قلم شد فی انیروز همچون قلم	چو دست از نیرنج و نیزه رست	کشید نیتخ و گشتا و نیت
همیکو کا سپاه تنام	مباراج هندی بپندی حسام	سهر فشان سهر کرکشان	روان سهر کرکشان سهر فشان
بلب تنگان در دم کارنا	دم آب و از دم آب ار	زمین بر سر و خرو و دلبا شد	بناغ و زغن خوان بپاشد
از آن طعمه بر ساگر گسان	بجوگن صلا اضیافت سنان	رسیدند جوگن گمان جمجم	دم سبکین زمان سبدم
بکاسر کشتگان بی تو	بخوردند خون تازه همگ	نه لخم و نه شخم و نه مغیر سر	شکم پر کمان چو کمان سهر کر
بهر گردن مرده باز بمان	بخوردند از آن گرده گردن	دریدند پهلوی بریدند	بدندان بکندند اندام سخت
بهینت غریب بهینت	بر آورده دندان خندان	بخانیده سخت استخوان تاه	بخنندیده پرخون لباقاه
تن کشتگان ز ابد زنده	بلب غریزم و بدم خون گرم	نخون دل او سرگشتند سهر	زاروغ شان لریزه و شیرزه
بدست استخوان گل و دو گان	در آن و خون و جنگی زان	بر سینه بدن سهر ترا کر	بستی کمان بقصص جنگ
بدین نگران گردان	بگردیده گاهی گردون و	دران داور دیوده سروان	دران داور دیده همدان
بجنگ شامی شو چشم	بجنگ خنمی بجنگ اند پر	دو جانب و جیش ملای بار بو	دو دریا چو شنه و خنوخا
مقابل قضا و قدر در ریز	دو طوفان خنم در در ریز	قیام قیامت آید کین	فتا و آسمان برین زمین
دو سو جند و کار پیکار	زیر خنم سیر گرانبار	بکف خنم دیو بکف زبا	بز و مرز بازا برین طرنا
بیک بلی هر قی بلبان	بر افکند بلیکتن پهلوان	تن پهلوان از ابرو بان	نشد قاتل قاتل نور بار
همیز و سهر کرکشان نیش	نشان ندان گردون کشتا	از آن نشان برشان قضا	همیشه خنم خطا خطا
پیاپی ز پیکان رساند پیا	سوی آرام خورشید گردون	چو جان جلا و جهان جلا	نگه کرد باران بان پلا
یکی تیر و دوز پهلوان گذر	سوی پهلوانی پهلوان	همیز رفت پهلوی چو تیر	پهلوان تیر جهان پهلوان

ز پهلوی چو پهلوی تھی کردیو	بر بیخاره ز نو تو برود خدیو	که امی دین گردان کنی گودین	چو گردان کردیو
نیارست ناسته اندوست راتم	ز دین سیکه ناست راتم	چو خندیا سپاه سپهر	نهان دگر گنبدان کردیو
سپاه بجشنند بهنگام شام	با سنانک د ابراهه مقام	بدین کمان بقصد و زور	بدیوان جهایا فیه و زور
بروز دگر بجیدیم صبحگاه	برست و نیم از خندارام	چو رام سپهر گردون زر	بفرخنده چهری برآورد
سیر بدلیش تیره فام	برنگ سرده سر از تیر ترم	ز یکسوئی و به قصد زخم	سزایان صف ز لشکر بجای
بمیدان چشم و چشم کشید	سجوشید یاه علم کشید	و ما دم دم و سره فلک	بمیدان و گد شهابی ملک
ز دیگر طرف ترم فیه و زور	بگردون دین فیه و زور	بسرگشتان بان بر دوش	یکی تیغ و کفیه یکی بزم
کمان کف بر کمر بسته	بکیش دلیران شیران بزم	جوانان پهلوانان	بیتغ و تر کشن تیر و کمان
سرافراخته جنگ خست	بجنگه میان سوبوسا خست	یلان یسار یلدریس	یوشن یکا یکا برآورد
در آرم بجلان و جند جان	بجنگه عدال جهان در	ز هر سو روانند و تیر و تان	جهان شن ز گردان تیر و تان
دران جنگ با چنگ و تان	درنگا درنگ بل بنیدر	غیر و دلیران دیو در	بنیو خدیو ز دین و زور
خلار املابر ملاسمو	هوار اصد اور بلاسمو	بفریاد و عدالان زهر	جبال جهان ز اجنبش سر
جگر گاه شیران بدید	جباه دلیران خشید	روان کرده آرام جهانگیر	چو پهلوان دما تیر و سنخ
بشمشیر برنده دم شربو	بشمشیر برنده شمشیر بود	ظفر قیل و محرابی را جم	بمالی بطاق سپهر بلند
سه نو نمایان بعید فر	بقربانی برده دیوسر	سر سام آرام مالک قلاب	علم بر سر شمشیر آفتاب
دلیران خراسان میتوان	بر آورده غوغا و زور	بهر حمله هیجا شیران	بر آورده هر دم ز دیوان
سقتی ننگ از دایان سنج	نه انی سقتی نوزده گیر	حرارت میجا باشد ارادت	که تانیتایان نصف النعما

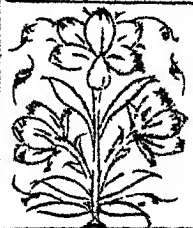
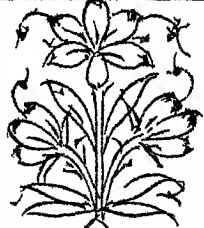


خدیو نذر خاور ز خاور مین	سوی خمیر و زاندا نفعین	نگار کرده سپر بند کرم	چو خورشید چشید گردون
بگردان چنان گشته گم	که خورشید نور واد بر زخم	بجان عفات جان ستم	همی برق بارید بافر تجم
بجنگلها گیر گردون سیر	بجند جنگلی تجم غفیر	لبکین برادر بر برید	حیران طراز با کیشید
بشمشیر باز دو شمشیر باز	نمودند باز نیاز و دراز	دو گردون از آن گردون	چو گردن گردی از تار و تار
گیر از آن فتاز خدیو نذر	چو تار یکی از تار خدیو	و گردانگی بارگی باز	پایانی به پیکار پیکان فشا
کمانداران جهاندارم	برو تیر بار کمان چو غلام	زبان کمان شمر بر است	ارابه بقیاد و دود آه است
حریف پیاده در آن صفا	رخ آورد بی سبب بر دشا	روان تیره بر کین مهر بر	برده دست چرخ و بده دست
بهرشت سپهر پیران خد	نهر دشت دشت دشت	ببارید بر باسل مثال	چو باران بل علی الاصل
جهانبان تیر و پیکان	بر پیکار پیکان دنی تیر	کمان کجین بسیار مین	گرفته تیر آسان مین
بچرخ زدن چرخ جواد	بهر چار سو تیر پر گاله با	ز چالاکان جستن شستم	سبک دستی دشت و شستم
نشان قیام و دشت	پیران تند تند الله فشا	فروماند خیران و زنده	بگردن مین و مان چو سپهر
ز پر تاب تیر اندران ستیز	فلک تیر پر تاب در گریز	هوای بسته راه گذر صبا	دم در بند از نسکات صبا
ز پیکان آن شبک سپهر	ز گرد و سپهر مهر نهفت	هر آن که در لشکر نگین	به پیر و پیران چرخ بخت
ز سپهرش که بر تیر گردون	ز شکران انجم چو چکید	ستاره نظاره کرد و چو کرد	ز شمشیر شراره نظره کرد
شدی تیر باران یود	بها و از غنای یود	ولی فرشت تیر باران	که تیر شمشیر آون اندر
از آن تیر باران در کار بود	تن خویش را نگه دار بود	دو جانب او تیر صفا	نظیر تیره سر خیره از آن
در آن دو بلبل از آن	سر سیمه سرور سر فر	چند گفت گردون کاش	که سی فتنای مین آن

شهو تگمل کن کنک بنگ	زمان مان حریف تنگ	فروزنده مهر پلا لی کمان	کمان گرفت از پی بد کمان
هرفک در آم از سرود یو	هیسکه دیو یوز بر دست یو	بهیر تیر آچی که دست یو شتر	بریدی سید جادو گیش
چنین تا بصد و سر شطلم	زده سر نشد یک دست	همان سر و دست یو شتر	برده دست قحش و ده شتر
قرار جهان قرا ن قرار	بیتیر تحیر و ماندن	سجا طر پریشان چیران	رنج شکر سر همی سر
بسیک از ان حیرت مضطر	که ازین چنین میکنید و خنا	که اسی ذره پرو بلند افتا	ز مهر تو صیر ضیا نور یا
چو از غیب آید نصرت تو	ز تائید بار پشتونا اسید	مذبذبیاشن مشوش مشو	بیان عیان نهاشنو
فیر کی جان حاکم فیر	بناف و آب حیات فیر	بیک تیر آتش بسوز آج	سجاک عدم ذره بادش
یقینم که کشته شود بد کمان	کمانم که یابی ظفر کمان	اسید سنا به تائید	که فیر وزین سر بر آردوز
چو دارا و بر این ارشید	بنانی چنین آتش کشید	بدستور دستور بنون	ز تر کش بر آورد تیر فون
یکی شعلی کمان بسوزان	یکی مار آتش فشان	ز تیر عکبر بسوز دلدور	بنافش نخوشید آتش خام
بآتش چو آب حیاتش سوخت	وان و سر از نیل که توخت	بقصن بر آرد چو بر زفت	یکی سید برگ سر برگ کف
پناه و بیکین ناه جهان	سنانش بر تیر شاه جهان	ز پنج کمان چو ابر بهما	شده تیر باران بران بهما
بهر شست کشت شجیت	بیکدست برید دست شتر	چنین شده و تنباز و پرا	دو بار و بسان ترا و بپرا
سرافراز گیتی سراندا	زوی سوسو تراج الکا میر	چنین سر ازده سر دهر	پرا نید پیکانی سه پر
هر سلیه نان ان حال تابه	وان یوده سردان نرم گاه	از ان هم پر هم جان پنا	نهان گن و خشان گرد پنا
از ان هیچ گردنه و گرد بود	رخ آفتاب حذر زرد بود	چو از نیمروز سناست	سوخی شام شد تا گیتی شام
یکی ساعت از روز خشنده	کده سر بد و دست یک سر	سپهدار دیوان کارزا	بر برگش بخنی گرد و سوار

بر تنی در آمد چو تندران	بدستی خدنگ بدستی کمان	سینه بر تیغ باران	روان کوه و پرند ما از
پیوست پیکار بار در	که دوران آمد بدوران	هزاران سلج چو باران	سان ستون تیر تر و رخ
بتا شیر و طلسمات	همی دیوزد سو گیان	جهانها همین دربان	که سحری سلجش قدر نیز
چو از شست جفت تیر فزون	ز یک تیر صد هزاران	ز باران تیر فزون گستر	شکست این طلسمات جا و گستر
در آور دران را درگاه	سپر و سپر پره داسپا	چو بار و گرتیر باران گرفت	کمان را چو ابر بهاران گرفت
دو جانب بر آمد همی دور	یلا از بر فتن بند را دور	دلیران همیون ارم دور	فراری بزارانان شلم
فرمانده مهر سپهری	فرزنده شد نگ چهری	بتابی گرفت آفتاب	شهاب خنجر و سحر کمان
بر آن تیره اختر جوین طبع	کنان تیر با لاج پادشاه	یلا در کمال سحر شده	سحر کمال یلا کرده
گذر کرده از سینه و از سپر	سپر گدازان پران پر	به سوت کشتگان پشته بود	زمین پشته برشته اگر پشته بود
بکاخ صباغ فراخ فلک	غیر و دام چو شوشک	طراق تیره کنان کفر	دم کرده ناگو شهاب کرده
در خشدین سبعا علم	بخورشید صیفی بر آورده	در گنبد کونند غریب	چون گنبد چرخ دیو و خد
نمودی بدم نهوتند	بجیند گیتی چو کشتی در راه	زمین از در زیر زان	چو زان زبون ستم زان
رخ نادلیران چو زور جند	ز سیم شیران بتابند	روان بگردان دو جانب	ز جنگ و جنگی جهان جنگ
شاه جهان آمد و روان	شاهان آمد و روان	قناده جلا و چنان بخون	هیوان ز سوار و سوار
سیاه آبی در آن خون	ز پیکان آتش جا و ک	زبان بنای جهان مبر	پوشیده در بخت لایحه
سرانجام آمد جلا و جلا	سکالیده انجاشین	بر آور و تیری بسوزان	یکی سیم رخ فر جا و پر
ز نهر خدا شعله دیو سوز	چو خورشید نور داگیتی	چو بال بلبلان	خدنگ اجل بود و تیر قضا

فسونی زیر دآن و دود	دل لایم بر ابرین بوسید	چو از قتر یزدان فیروزگر	خرونده شد شمل جان شود
بغال بایون خدیو زنا	بمال خدنگی بخرج کما	پروست باشد بچنگی	بگوش سروشان آمد زک
کنار و کمان آن شراره زنا	پسوستاره نظاره کن	بیکدست مهر داد برق ملا	چو مرگ مجسم مرگ قضا
بر آون فتاد آتش فروخت	بیکدم ز سر تاق دم سوخت	نه گردون گرد آن نشیند	نه آثار خاک و نه خورشید
بباروت چون شعله اگر	روانش ریخت و الا اگر	شد آتش بر جانش تو رفت	چو کافور و باد و ناله شش
چنان عدم زد و جود شد	که یکدم نبودش و مقدم	چو ده سر در زمانی نبود	چنان شد که از و نشانی نبود
در آمد نه بر و رو ناسی	ظفر در پناه پناه	بر آن ده کمان همه سوخته	روان میر چرخ شنگستر
هزار آفرین آمد از هر و	بایون ظفر بر جهالگیر	چو راوی آن شد یکدم	و گرده به بر نیامد دوم
بخواری بایان و گشتند	بزاری بستی نینگار شدند	سران بلند فسران بپا	انگیزون فلاده بدندان
و گرسر کشان از ایلان حشم	بخشند و بستند و گشتند	سر سهر سهر کشان از ایلان	روان روان که نه شافینان
ز نسیم خدنگ و فرخنده	سلیح سپهر انکشان سپهر	گریزنده شیران و بینا	نه یار و نه کام و نه سرد کلان
ز گلزار فرخنده برفق لایم	سهران فرخاریان لایم	و گویان بی آبادستان	بطوبی لکم کشته و ستان
بسجده بسیکر و چشم ظفر	ز خاک پیش تو نیامی	چو گیسو خوران ظفر کرد	ز نای مبارک بسیر کرد
زین زمان ستاره سپهر	شنا گستر آرم فیروز چهر	کماندار و سپهر جهاندار	بنادای گرامین برادر
رخ رام خشان قمر ظفر	چو قمر رخ معربان	وراندای کوه و چو	ز آتش آرم را سنگید
به بیعت شتا و شد روز	و آن پانزده روز آمد	چو تاریخ و تاریخ سان	ز جان و نه گمش جان
بر آمد و آن قتل و سر	زمنند خروشه و سن	چو در یکسان طبعین	ز نای جان قیدین گرفت

بنالید بالا بالین شو چو ابر بیکار تر تم حساب بروز و گریه سنگام یک چرخ پیچیده خنجر زدم دلیران چرخم	مهیکو و موی بهیکنده کنان شکبا ز چشم پر که باهفت داندند تمام زده سحر جانماندونی ده زبزم جلوسی سخن با ختم چه دگر ز دیوانه یوان براس	چنان کرد زار بر دلم سپردش یوثر پیا جانا بمیدان جنگ کشافرو بنو فیک یزوان تانید آم بیاقا بلار و فیروز بگو نام رستم و یلان ام	که در جان قالی تل تر کرد ختم برای تبکین بر اصداب تن کشته دیوانه رو خفته سیوم فخر جنگ کرم تمام که فخر در عدو سوریست
	تمام شد دفتر سیوم		

آفرین آنکه گفتار آفریند بر زبان دست چهارم رساند تابنه طارم نوید تاج و تخت شهر ز بخشید بر سالار نو التماس پور باد از بهر بیتا پیشرام	سرخ سیر بر زبان دجا زبان ان بهمان کشاد تو هستی و دیو هم هستی ترا توروش کنی چشم سید و آ زده سهرستانی سیر شیشه	بناام کیش کیشی است که ای برترین ترین شان جبا به سلاطین جبا به یکی از شاهان بر آجابه رسانی برآم ز آرام نو	که عرس غنیمت می رسید تخت و گیتی قونی تا جبر براه نوسایان صلیح و یکی از شاهان بر آجابه بدیدار دلداریست سهر
--	--	--	---

بشام غریبان ثانی سحر	شب تیره روزان قزو قمر	حریف حصا در آری سحر	سر زینباری نخی تاج زر
بکام نو بار و قضا و قدر	بدیوان بکاک و خدیوان	بفرود میشه رسا بسر	بر پرویز شیرین بقا بشکر
بنام مطلق ابی نیا	کراز کا ز سار سکین نواز	بسی یافته بکیر و رنج	پس بج و عفت کج و نچ
بصدای تصدیق صدیق	طرز دم سرنار طغرا ام	که مهر سپهر طغرا نچ	بهنیروی باز و نچ نیست
پس دشت گوی رنج و غم	بتدبیر و تخیل و جنگ و	به پیکار دیوان طغریا	چو جان جاکلی را بریا
بسی تاج نخی کمان بلبا	تخت جهان تاج بر سر	بسیار ترین سیران از	چنین دم این فسر طرا
که چون تاج جباران تخت گیر	سیر رام دار تاج و سیر	سیر کشان سر خاک و	سیر صف صفا گند
جهان گشایان نیم کردند	بغیر و فی را دم فیروز	به بر و دم و بر و فست	اگر گشت ز گشت روشن
شبه ظلام چرخ چارم نعل	چو مهر کرد سارم ز جگر	در آن و نیم را دم فیروز کام	نیزه دشت ز جافیر و کام
چو خورشید همیشه فیروز تاج	برآمد گرد و ز بر تخت عاج	مهرین تاج نجش لطیف و	بفرود تاج یلان ز بغور
که بایز گرایه بر ترین حصا	نماید سپه دار را تاج اجداد	بفرمان مانده خسروان	روان رولن لعل چهلون
سپه دار لشکروان ارکاب	چو سایه روان و پس آفتاب	از دست یل تاج نجش سر	بسی بکین تاج تخت جهان
دلیر جباران گریز شمشیر	طرز دید بر تارکش تاج	ز نوبت برآمد مبارک غیو	کفرخ بدیوان بیکین خدیو
پهیزین آفرین کرد یاد	که مهر جباران فوخنده با	سپه دار دیوان بفر و چشم	چو منشست بر تخت با و ترحم
سستیم بر شد سیر سیری	مهرین نوش گشت نندود	پس انکبه نزار و تار گران	پی در تاج بلند فسران
بر ماه و آتی و التا و التار	درآمد لایه لایه لاناشار	به پیشکشین بش و کشید	همه مهر داد و برید کسر شید
بسی که در پادشاهی وجود	فراوان سجود و فسادان	بشکر خندان و لبت بگزید	شاگفت بر شهر یار بلند

زنجبک نم طه ازان را	ستندم چنین نعمه جان را	که چون افتاب غایت سپهر	براف زه زار گستر مهر
مبارک بر او بر پاهای	سه عجزم کرد با لایست	بدین طرز سر کرد عرض تان	بتاج سلاطین عا جز نو ان
ای باد اظفر با همه فرو با	بهایون بذات جهانگیر	ولی نقد کوشش جنگ جوش	ز بهری که کردیم و اویم بود
نجه نهر سو شاه جهان	نکرد التفاتی باه جهان	سوزست که جنگ پر ختم	یکی سوی ستیان پر ختم
جهان را که چون انداود	زیچاره بند دنیا و رویا	بناید که مای بود رویا	سد گر بشای سب بر کما
بدین خضر و زفر باند	ز بند کمارت زد کبر	تو افعی سه مهر بانی سپهر	بر آن مهر تا نشو مهر
بر آدای خداوند فروز	سینان بند بگینه راز	چو ماه سپهر تو از غین مهر	بدیدار مهر بر افروز
چو ایگفتی شفت شکست	به طاعن بهار از دم صبحگاه	بخندید و آرا را نشی	پسندید از نو نکته دل
بفرمود تا آن یل خمر خوا	ابشاه بنیکبند پاره	که سر از مضطرب مهر آورد	سقا بل بخورشید عهد آورد
المنکاحند آن وقت پناه	پند به صبا و گلستان	بیکتا دلیران ستیا پرو	ز سیون سپه صدر هزاران
سه انبساط و نشاط و	پیدا آن یکدیا کث	رسیدند تا از آن دستار	هزاران اسب و دستار
بیاد بر او بر و سه	حضو ر ارم ستیا آمد و ارم عینو	چو باد بهاری کوبوشتا	
که پر موده دل تاه صبحگاه	آن طلائع اوج آتش گرفتار امتحان	شود تازه چون گل نفضل	
خوش اندم که کجا بجای	ن تر تا توانی رسد	خوش اندم که بعد از درود	رسد دست بید کجا گنج
خوش اندم که دره سن فک	سه دیناب بلند فنا	خوش اندم که باران کشته	سفر دیده و هشتی سد
خوشاکسن خزن	و در بهار ان خ افروز	خوش اندم که صبا جان	کند و خمار تازه صبح
خوبه ز سر کجا کرد	نم زنده ای بر لایزجا	خوش اندم که شب بنگ انگار	رسد در بر سر و درنگا

خوش آن دم که چو دیو در	بهیدار جانان کند و دیو	خوشاد و فراق از پس خطا	نویزاید وصال کجار
خوشا خوشتر از نسیم	بگوشش آن گل جنب	خوشا سوسیتا بکام	ز آرام فرقی پیام طلب
زبان پیام آوران وصال	بانی طراز و بیان صفا	که فرخ پیامان فرخنده	بجوراه سعادت نمودند
رسیدند و دیدند در محاسن	بمالی شده و در بال فرا	سینه منظر دیده بر راه بود	دل اله در مقدم شاه بود
بهیگفت حیران ای ایاچه	نفر سو دیا دم خدایا چه	بمانا که دارم گناه بزرگ	که یادم نغز و شاه بزرگ
و گرنه درین ده دور و دور	بینحال چیل رسیدن فراز	بخیر ساسیم و شین روز	پل سنگ بستن بدریاشور
بتاراج آنکا علم بزدن	سر و تاج ده سپهرم بزدن	نمود این همه کوشش کار زار	درین شهر از بهر شهریار
سه و زنت فیر و زنی شاه	که مهرش نغز و زاین با	که عرضم رساند و ندان با	مگر تیر با ویر زنا با
چنان بلبلان روز و خطا	چندین مرغ و قفس نامه میر و زار	که ناگه بشیاد بشیرین کلام	نرخسرو رساند شیرین پیام
که خواند ترا بهر گیتی بنام	سوخی آرام و در عهد زرخش	دل اله و غم ز خورشید عهد	به بهدم نیامد فرستاد عهد
ندامت چه دارد بخاطر غما	که نامه خود از بهرین شهریار	هنوزش هزاران خط	ز ده خنده بر برق ملک
و آن عهد زین بیت	در آمد چو در عهد پروین	و لیران آنکاشده پیشرو	پس و تنومان سالار نو
روان شو مهر آن عمار با	دوان سواد و احکار با	سلی اردیو ادوان کجا	چو ساینه پیش و پس فتا
یزک از می چاوشا چار	کنان طر و طر و طر و	چو سیمون اوان آبا عهد	ز بهر نظاره نمودند عهد
بتازان دیوان شالطرها	زنانی باش کنان در	از انشور و غوغا و غوغا	بگوشش می آمد غوغا
بپرسید و حالش بیان	بر آن روشن میاسا	بفرمود تا ماه عهد اندرون	پیا و خمد عیان و عیان
که تا چاره همه به چاره	بفید سیاهان و سیاه	بماند گرفتار و بنید عدا	ز یگانا اکنون شهر و نجا



بیاید بپا خود اندر جهان	بر بنید بنیدگان بنیقا	رسیدند بیکای کجانی شاه	رسا ندند فرمان کشا بپا
سر زده بپا خود این را	که بنید بنیدگان را	بجای گرامی دلارام رهم	بر دوله از عهد زیننه فام
پیاده روان به عصمت شاه	سیان بجوم بجوم سپا	زبان گلشن از ده شمع جلال	زمین روشن پر توده پلا
ملک ساجد طلعت صهر	فلک طایف جبهت نو	چو آمد بدرگاه انجم سپا	بتا سید خورشید و دریا
اگر چه دلی آتش شاد کام	ولی در حضور خیره عالم	بر سیم جهان از سی و چو	ز غیبت شد اندر گمان بد
بدان برادر کیهان جهان	ز طعن سنان با جان جهان	بر آشفست برگشت گفتا	که لختی بجان کشد کار
که در سبک خانه ماندنی	ندانم که چون بگذراندنی	ازین در مان نگارم نه	بدین گمانی بجارم نه
برو چون سزاوارتا	که در کار سر کارانیستی	هر آن کی روز ز شکوایت	رو و جز بفرموده شو خویشت
نباید که شوهر بود انیش	چو آید بدر از شیر کشند	که او قابل است و نماند	و از خان نشایان و نماند



نخچون اینقد تیرت و سلا	بزمندان یوان سدر و سلا	بجا غیرت مرد کامل و سلا	کند حجت تا بله از قبول
چو کوان شورش بر گویا	که لیسیده سگ نیاید بجا	نخواهم که بنیم و گرد و سلا	ندارم و اگر سیریل سلا

نخو هم کنم هیچ گفتار است	برون کش ازین کج گفتمان	چو زین سخن گفتا بشنم	ز غم زین شنگان فتن
همه دم بخود خشانم سبک	بدم آرام و نظرم قدم	سران من بگوینان یا	همه سیاهان کج هر
فردا ندکیر جهانی عجب	عجب کنی ان باین عجب	بپرد زان بخشش بچوگاه	چو آیند از آه گرد و تباہ
از آنسوی حیرت یار چه بود	در میسو غیرت که غیر تر بود	از آنسو تیر چو ساز و علاج	و زنی سو تیر رنگ سراج
بلا و دیده در پنج شاق و قفا	چو باسی بچاه محاق و قفا	چگونه کم کچو جان بخور بود	زین سخت بود آسود و زور
کشاده نوید سر شکر است	فتاده ز پاپکیزی ردا	نیارای حبش دم بر زور	و یارای زانجا قدم بر زور
جگر خون دل خون روید	همه سوخته آتش از زور	در آندم ز نورانیان کبا	هوا شد مهستان نور شیدا
چه قدرنی دواج چه دواج	چه باد چه آتش چه آب چه خاک	رسیدند بر گواهی شتاب	ز تیر باهی انشا جناب
همه گشته بر عصمت گویم	که لاریج باغ عیب است	گویم بر عصمت و عصمتش	سز و گردن زنی در خدش
بتصدیق صدق و دمانا	چنین میکنند روح عظمیا	که شایدم شاد شایستاک	اگر چند ما نهان شایستاک
نزد دوست همه بر دانا	نشد روح عصمت یاسا	برین نیک سیرت فشد زو	که بودین عابد اند قضا
به بیگانه زن گری باز و هو	سز زان زه پاره شود و زو	اگر دست بر زن ندی ر	زند بر سر تن ق قضا
بنفیر من زانفر از راه بود	کز دست بخواه کوتاه بود	سز زان زین گمراه شتم	نکاهش شام و گداه شتم
میندیشم رکاز لدا خوشتر	بفرما قدیشم کس کار خوشتر	روان جبا خوشتر بجای	رسید از جبا سوجان جبا
گفت از این شبتان سن	همیشه بهار گلستان سن	بیکامانی پاک ستیا عروس	ستادست طارم آبنوس
که در پارک و در نیوی	نباشد چنوبان و نبی بانو	لطیفش سر اجا و حبت است	لطیفش تر ابرو و نصرت است
در او پیر شایسته بی نظیر	اگر چه بهر با پیر سنیر	و اگر چو این سهر آمده و قمار	رسیدست بهنگام جاده قمار

ایزین پس بجز آلود و سیاه	سر اسیمه در دشت گرد و سیاه	بدار الحلافت بر آور علم	بشان بشوکت فقر و شرم
بفرمان من سر بر جهان	نشین تا شوی تا جبار جهان	جهان ز اور آور بر نگرین	توفی و او برفت کشتور زین
ترا دادم او را کتب شمع	که تاج شهاب تاج مبی	پذیرفت رام گرامی مسر	بسر تاج فرمان نماید
که از نو دم تاخت را تو	بسر بر نیم سر حصرو	نذار و وصل جهان تا خیر	کشد جان کنی دست فرسود
بانش در آید بت آذر	که گرد ز طعن جهان بر	بر آید ز سوز بنده سالم	نماند غبار ملالم و گر
که هر چند پاکست شکست	ز بهت بدوران گرد و بر	گر این استیجان بر بعلین	زبان بند حرف گیران شود
بفرمود تا آتش فرو	بسی بار بزم در و سو	نه آتش حجیم جفا شده	زبان ز بان دبا شده
بقصدی شاه در آت سیاه	شد آناه پاره پی استخا	هسیر و ماه پناه جهان	طواف جهان را شاه جهان
سر سجد فرسوده بر آرام	آواز گوید دلار آرام	که روشن و نام بسوزد	سوی غیر دیدم بسبیل نظر
بخواب عدم خفته بادم	بجز آرام دادم خیم و گر	عناصر گدازند جام و گر	بجز آرام خواهد روانم و گر
سبا و نام عمر و فانی اگر	بجز آرام دادم هوا و گر	ایا آنکه تو جوهر آتش	هم غنصر بر تو و سر کس
بگو هر تو روشن من جوهر	نه هر جا که هر تو روشن	بخواب خیال بجز آرام بود	بیکدم بر آرا و جو جو تو بود
و گریه شمع می است و دلم	نیاید ز گرمی بموی الم	اگر پاک جانم نسوزی تنم	چو گلزار دایرین گلشنم
چونیلو ضرر دارد اگر بگیر	که نار حریم شود بر	بگفت این دوزخ کلاه	و گشت گلزار خوار
سمن بگل گشت گلزار شد	که برد اسلا ما بر و نار	چو دوزخ که گرد و کلاه	گلستان کند آتشی بخیل
نیامد ز نیران جان پاک	ز آتش سجان سنجید پاک	نیامد از آن شعله امان	بر آن روی عصمت الم
دلش بود در عشق ثابت قدم	نزد بود آتش و گرم دم	چو آتش عشق بدست	رخش گشت آن آتش فرو

بدان کرد آتش بد و آرم	چو منسوح نماز نشمع جان	بهر واکمی شد در آتش لعل
ز زیناب دیدن کامل عیا	سپه چند با به در آمد بنا	خویر برج شاه نمو آشکار
ز آتش بر آمد ز رو بد	دلارام خود آرام بست زنا	بآتش سپه روان بست
گرفت آفتاب گنایه	چو آن رخ رقصی بر آمد زنا	بباریده گل نوبیان کجا
بطور حضور تجلی ظهور	بر آمد در آمد بجلوه گری	بجانش قسم خود روه خو
بر آناه شد شتر مهر	بر آن عسجد پیکر عضر	ز فر و سیاه فرخی گستر
سهر زنگینت خلد بر	دل آرام شد از دلارام	مرا و جهان بر آمد مرا
بدل شد گمان با یقین بکجا	همه داغ تهنیتش آسود	از ان سرخ رو چو گل بر خور
در آمد چو برق چناب غما	بجانان شتمیده جا رسید	همانا که در تن رو آید
بتابید پر خ ماهی	سیوم روز بود از زفر	که شده ماه باشاه دور از
بکجای آن بند بی بکجا	زن مرد و عفریت مان پذیر	سپاس گل امی سپارش و نیر
ز راه کرم کردشان خرم	فوزش کجای آن آرام عاجز نو	نمود از نیاز جهان کجای
بفر و طفر زنده فرزندان	بود در بهجا آجها نام ام	بود آرام تو دولت و جت شام
چنین گفت آرام خنده	که فتح ترا وصلن لدار با	پرستار تو بخت بیدار با
بگفتا همین تو دارم جا	که هر کس گشته شد از لشکر	بنوزد گانی رسا برم
رسانید نوزد نگار برت	که سیون یلان یون سپا	که بود نکرشته دران هم کما
بی بندگی تیز شستند	همه تازه جان همه سندر	بچالشگری چهر و چالاک
بدان کرد آتش بد و آرم	چو منسوح نماز نشمع جان	بهر واکمی شد در آتش لعل
ز زیناب دیدن کامل عیا	سپه چند با به در آمد بنا	خویر برج شاه نمو آشکار
ز آتش بر آمد ز رو بد	دلارام خود آرام بست زنا	بآتش سپه روان بست
گرفت آفتاب گنایه	چو آن رخ رقصی بر آمد زنا	بباریده گل نوبیان کجا
بطور حضور تجلی ظهور	بر آمد در آمد بجلوه گری	بجانش قسم خود روه خو
بر آناه شد شتر مهر	بر آن عسجد پیکر عضر	ز فر و سیاه فرخی گستر
سهر زنگینت خلد بر	دل آرام شد از دلارام	مرا و جهان بر آمد مرا
بدل شد گمان با یقین بکجا	همه داغ تهنیتش آسود	از ان سرخ رو چو گل بر خور
در آمد چو برق چناب غما	بجانان شتمیده جا رسید	همانا که در تن رو آید
بتابید پر خ ماهی	سیوم روز بود از زفر	که شده ماه باشاه دور از
بکجای آن بند بی بکجا	زن مرد و عفریت مان پذیر	سپاس گل امی سپارش و نیر
ز راه کرم کردشان خرم	فوزش کجای آن آرام عاجز نو	نمود از نیاز جهان کجای
بفر و طفر زنده فرزندان	بود در بهجا آجها نام ام	بود آرام تو دولت و جت شام
چنین گفت آرام خنده	که فتح ترا وصلن لدار با	پرستار تو بخت بیدار با
بگفتا همین تو دارم جا	که هر کس گشته شد از لشکر	بنوزد گانی رسا برم
رسانید نوزد نگار برت	که سیون یلان یون سپا	که بود نکرشته دران هم کما
بی بندگی تیز شستند	همه تازه جان همه سندر	بچالشگری چهر و چالاک

گرفت زون با قدی	بند سیاه خست افرا	م آن تن چیدان ملک	نکاشان گن دوکشان فلک
چو پیر شست برام برافرا	کوهی قنار سپهر خست	ریکی پر بکار و قهر دبا	بود نام تو تا جهان جهان
بود نام نیات بر یکی خط	بسیط زمین بصیت	بگفت این اجداد بنشینا	روان کرد و گردون بسوما
ز نذر یک سراج نکاشید	مهر لاج تخت پلن برگ	بر آن بر نشیند جبا اگر	بود جبا چندین کسا و گر
سیاه عانت گد و دوشنا	چو مهابت باشتا باشتا	چو آینه بجا چو جبا در کنا	سفر کرد سومی طن شهریا
سیاقا بلایو سبک	باسر اسر لشکر و سر لشکر	سوی ملک پیش عزیم رام تخت پر	مراوز کنجا دوران رسید
بدیدار شل زیت انزان	بروخی عزیزان کنده با	پس از روزگار گرامی سپر	غیر از ابصر عزیزان درآ
چو خرم کسعی پس دیربا	شود شاو کشور کوشو خدا	سرمج مهر سپهر جلال	رسد در بر باد و محرم
یراد بر بنید بر اولقا	بهاران یلدار یاران کند	بگویند آواز گوش سپر	چو خورشید تابان دیدجا
خران جبار اربابان	جمال صیایان سوز و سا	بمهر آفرینان خج لبند	رساند و صا سر و شوی بد
بره دیده بازان بنیدبا	چنین دهنه پیران تخت	که چون ز چاهم ز چاهم	شود در شش و شش آفیند
سلیمان سیران چشم بنید	چو جیش تخت فلک تا جوش	تخت پران نشین تمام	روان شد سیاه تنی تخت
خدیو طغرند خوشید	بیش تن بر دل نامدا	و گر سر فرزان لشکر پناه	بجاه و سپاه و بجاه تمام
چو جان دجنان بخت	بجام خنود و جهان جهان	روان و هوا شد سیر سوا	بفرمان خیر و فرمان و
ز دیوان و شریک و دیوان	زده بر سپهر شریک	طرازنده ما بتابنده عین	فرزان فراتش بنده عین
بجاه جهنما شریک	چو سستی سراج و چو دشتا	چو گوهر سراج و گوهر	چو باسج برق و برق

سیان و اسیر لشکرا کمان	تباهی لشکرا تماشا کنان	ز دیاری عظم آسحاب	گذر ز گردون مهر یافتن
بیشینه منزلت و وفاداری	سپه کوب آید و لشکر فرو	بایسن رود و یارید یار کنان	گرفتند از موج دریانان
فرادان سپه بصحرای کوه	همیدار و خصمت و هار و	نواد و شانزادان عالم	بسیه ساز کردند راه سقا
نهادند سه ستون کوه و کمر	دلیران شتی حشور و	زور یاد و باره گرفته و دهر	سواره شد آن شهسوار شجرا
سیر سپهر ستاره چشم	روان حج بن درو آختن	سپه و روان خلاص تر	یلانی جهان یلی خاص تر
سپهبدار سپه و سالار نو	مها نگر و ظفر و شیر و	سران گربا جهان سپاه	شاهان و یارگان با جوجا
بمنج بر آن تخت و سن	مها نگر و خوشید گردون	ز راه گذشته گدازیند	نشان مقام سفر مینموند
بما و استگرو گردن سران	و مخلص و از شرف دبا	بر و بوم سپه و چون	به ایوان از فرخ بها
سپهبدار با حضار هر حضار	بمها نگر شتی بسته کمر	زنان و یارگان یک سران	بمنزل سائند گران
ز نزل شمار و نیار ز ندو	پذیرا شدن با حضار و	نمود و شمع او ندیده نو	میان باج جان سرفرا
از آن بعد برانگد نامور	گرم کرد از پیشتر بیشتر	زعین عنایات عاجزان	ببالد و زنده با بی خطا
خطابش عطا کرد سالار	ولیعهد ملک سپهبدان	چو در روز پنجم ز برج محل	بر آن شتی تحت چارم محل
از آن منزل شاه سپهبدان	روان شد تحت انام	بفریزند فرساده سقا	و با بریزد سپهر آفتاب
سیان و ساعت یکشور	چو خوشید خا و بر خا و	بدریغ خان با جنم ردا	صنم و از طرح آقا ست
بیک فسخ از شهر خود شهر	پذیرفت و ز مقرر قمر	هان خیرین و فیعا دبو	که در ریغان لعبت باد بود
سپهبدان از نزل گران	بستان جهان و خان بران	شده بید خوانان سنگار	یا و از نفاق و سبک دران
از آنجا دارائی را می نور	که بوسد کاوشن ظفر	مها نگر و تلخ فرخ سیر	بها سیر را گفت کی تیز و

بسوی بهرت رادار او	نصیحت دم خبر بر فزود	بهاندم نهوانان مان پیر	بمانند بود روان شد بشیر
چو فرخنده پیکتخ پیام	بزد گام در موضع ننگام	رسیدن پیام آوردن	نسیم سحر وار در بوستان
جهاندار رایت ببارید	بیاد برادر گهر بارید	یژولیده سو سو خاکسار	تن خشاک شتم تو باز آ
سر و دست جو و جو شکر	دل و دیده در انتظار نوا	نشسته بپنکی عبا	نه بر سر کلاه دانه در قبا
گر در برش رخت برگ رخت	یکی تخت پیش فرخنده	نهاده بر آن تخت فیلین	زپای تو مہاراج چون تاج
پیشین سیکر و پیش کا	نیابت کنان پیشین	نشستیم در بر رویک	بهنگام شب خفتش در سقا
که رام گرامی بود برین	بهرت چون بستر کند درین	پیر و زور و روزنه بود گود	سر شام فطار کردنی بچو
بپر بر بنگارچی اینجود	بر آئین شان همیداد	فروزنده فر بهرت فرخ نوا	جہان جواد جوامر در
بیتق نظام جهان شیر	جهان سر بر سر کرده فطم گهر	بر او و دش اور و او گهر	کشاده دوست بیت بسم گهر
فرستاده در راه و درگاه	و گرامی دید و درگاه	بگفت ای فداک رام فرخ نوا	ترا سقدم رام فرخ نوا
چو آن نام نارسیدین شکر	بجو شکر محبت تھی شدند شو	چو آمد بخود بخود اشکبار	بر کرد خود را چو گوهر شرا
از ان شجر خوشخو شجر باری	بصد آرزو آرزو کرد بان	بشارت سار و بشارت نوا	چه داک خبر زان کس کیسا
بشیر بشیر مہا سیر نام	بنام گرامی جہانگیر نام	چندین گفت کی شہنیر نام	سجائ نام رام سر و محمد
بذلکان مہاراج فرخ نوا	فلک تخت سہ چتر خوشیدنا	بہمت سپہر و بہمت سقا	بکین عین ہرام و مہر قبا
عطا سوچ دریا و کان کرم	جوامر و جان بخش جان کرم	دل مرد دوست مرد	نسر سرور فرزند انگلی
بکشت عمدتند زالابا	سباغ پرستند گال لاکا	پناہ طفر قبلہ گاہ جہا	کہ ماہ مہی پادشاہ جہا
سپر چشم ستارہ چشم	ثوابت سیر سیر علم	سطاق طایک طایف نام	سطاع سلطانین مہاراج

باز زونی گیتی کشف تو	هر نیکی اختر و خجسته نیست	بدست لیر می هم کار ز	ز دیوان بر آورده روم و
بذار ای لکاظفر تابه	دلار خود را بر پشته	سهر را عطا کرده تاج	یلا زرا خطاب و و اوج
بگرد و دلاور دلیر جهان	بجنگ گیت جنگ شیر جهان	بسالار لکاظفر سپهر	دلیران جبار و کرارتند
بفرمان شاه هلاکت	بصف سپاه ستاره شام	سیر چاره و افروخته جام	پس از انقضای ده و چهار سال
بفر و تجل سجاده جلال	بشان بشکوت سجده کامل	چو خورشید تابان بر آید	چو همیشه گردون تخت جهان
بروز نگینی ز گنجینه گاه	رسید آفتاب یا کلاه	بدیر برده اوج نیکو	نهاد دست خست ستاد تخت
چو نوین بویان آید	شنید از سر نو گنجینه	از اندام برانده و گرجان	از زبان لاکه جهان
سپاهیان خوشخیز و فشان	ز دست لیر دیده گوشت	شبه مهر با منش داده	در آن شروگاه صد شاد و
بیامد ز بعد و شازش	ز ماه می سو مهر منیر	بشیر میایون سپهر	بدم بوسه در بهار و قیام
چو آمد نوید امید جهان	بر آورد بار امید جهان	بهتر را داران تاج گنج	نگین ز خرمی بر زمین
بفرمود تا هر که هست انام	ز لشکر کشید و خواجه	بکف زانظر و روشن گهر	پی بگذازدن بروشن
گرفته گل بگ و بار و لال	نشان ز لال لال لال	بر آید گرانید نماید شش	زمین بوسه بشید گره جهان
بگفت این تا بر سر سرور	ز شهر و لشکر گران تاج	همان زمان آواز گوش	بدیدار نور بصیر داده
خوایم تاج خواجه و در	نشانید و در عهد زین	بر آمد چو ماه مهتاب	ستاره سپاه شریاستقام
بفرزانه پیل سپه	پیاده و آن فرصت کرد	بشادی و شاد و دروا	ز فخر بخت اشک دروا
چو آمد بنزدیک سمران و	چه نمران سپهر سنان	انکه کرد در تاج بخش	بغیر و زنجی تخت پرا
چه بدید بر سر سپهر و گر	بر و انجم ماه و مهر و گر	بفرمایون به پیران	دو فرخ برادر و فرخ



ایسی دوزخ دیتے تھے	زیبائی عزت و نور قدیم	زودہ بار گاہی بخور شد و	طر از ندہ مہی سپہ بونی شاہ
ہر آن ہزار لے نظیر	مہاراج تابان چو بدیر	بہرت دید چون با سر سر	سیر رام را بر سر پران
ہمسک و غلطیدہ بر خاک	زمین بوس شاہ فلک بارگاہ	و از دست فتنہم تر بختے	بدامن این گہر بختے
ہمہ سہر از آن سہر	سہر سہاوند سہر برین	ہمہ چشم دم در آن دین	ز گوہر شکستہ عین عین
بروئی میں پیش واجب	بسودند سہر سہر وجود	جہاں تاج جو دید و شہر	فرو آمد تخت بی ہستی
بہر درون مہر انجم شمار	دوان شد سو مہر انجم شمار	لست خندہ من تر باشد	بہج گہر دیدہ دریاشدہ
و باز کشتادہ چو دیکھا	گہر بارہر با سیکفٹ ار	برادر پرادر برادر	بجام ہم برابر برابر



بزاران سپاہی آن فرین	قران تو کردم جنتین	کمال کم کرد چو کل رسان	جمال تو دیدم پران میر باز
برادر اٹھا تو در دیدہ ام	بمانا کہ تاج پر دیدہ ام	بہرت ندہ از دیدہ ترطر	ز خاک قدم پر بنیکہ سر
کہ سنج بندہ برگنا تو ہم	سہر لکندہ بر خاک را تو ہم	بیای سخن اگر امنی بکار	بے گشت کہ دخی در دشت
بے سرو از بہر سن پرینج	کنون بہرست این تاج و تہن	کھاسی جہا پاؤشتا ترا	تو شاہی متہا بجا تر است
سہر آن قدم تاجور گرفت	چو جان عزیزش ہر گرفت	نشا زد در آبدار گرفت	چو دیار پنج سن گرفت

بهرت غل زینک از بزم	بر پاشی آرام گرامی سپرد	نه سبک رافشا نه	از سبک رافشا نه
سمران جهان جهان سمر	شاد افکنان برده مست	گدایان تانج کوروم	از شان کجاست
چو در سینه آرام برید و نه	سعدیه در بر ما رنما	مرا و امان ازین	بر آمد بدید
ششم رو چون ایچند سهر	تخت سپهر روشن مبر	در آورده دست بر او برد	پرنده تخت پران
چهرت شتر گن با سمران	نشستند تخت با تا	ور چون تخت هوا نشاند	از آنجا سیر سیر سگ
جهان جهان خلق شهر	روان بر تخت پستیا	نابان تخت پران شاه نو	چو تابان تخت جهان
چو خوشدین بر شرف	علم بر کشیده بخت بلند	ز تخت و آن مباحث	ضرو آمد اندرون نه گلام
چو از تخت پرنده آبریز	رساندش بشاه کور	از آنجا بدل کرد وضع سفر	صلح شتر گن با سمران
بندباج تهرنج و غزل	به تبدیل قشریه تعطیر	و و سوگو گیسو پیرا	بزیب ز روز یوسف
دو گیسوی سنگین در رخ	بلوه بر سره طار	بیال قبا ز می است	بسج کلاه شتر بر سر
اک چیت بسته کبرند ز	یکمی تیغ بندی طراکم	این بزم چهرت شتر گن	بدیگایا طهر زنده تن
بنفتم خوشید گردون آ	بر آمد سر تخت جمشید و	بگردون نشسته بدیت	مطلایا امان
مساجد امان گردون	بست تهرت را گردون	شتر گن پس چهره برد	علم شتر گن
یل مدیرین شاه لکایا	گرفته قطاس جواهرنگ	ولام آرام گرامی مهر	گهر در عمارت
چو بجاد بدین چرخ پیرد	چو خاتون خاویج بلند	بباین پزند گایین	مکمل کرد
سمران پیر فیول و خیل	سپه نازک کس غزل	بهمه سرفرازان صحران	بدل گشته
سلج و سلج و شون با گوشا	بر اسپاه پیا و گردون	ایسلن سایه زانست	ز شاهان فرخنده

ستاره سپاهان جزو کمر	کمر در کمر در کباب خمر	ز گردون گردون گمان	جنیبت مبارز گهر صدرا
گرفته یک نامی ز زینت زین	جنیبت کشا و قیاس	چگونه که از عام و چشم	کواکب شده متوکل آتم چند
دو جانب جنود ظفر مشهور	دم نا و نوبت بر آورده	غیر کوفت نا تو سر گردون	بیان گمانی و زنگ و بند در
قران کرده با مهر با علم	قرین شد بکیوان با علم	پرند علم زهره را شد نقاش	ز پرچم در آورده گیسو بتا
ز تلویح ایات زنگین	بهار چمن کرد چرخ بلند	بگردون دین وین قبا	همی رفت چون سحر فتا
باین شوکت شاد و قروفا	باین عظمت شمت قدا	بشهر افشهر شهر یاران	بگلشن نسیم بهاران
همه شهر با گوهر و خوا	بترغین آفرین شد آرا	زمین جا بجا فرش طاهر	بنور و صفا عرش طاهر
ز باران مینار و زو گهر	سپهر ستاره زمین سر سهر	بهر سو آینه گشت و جهان	زده چنگ و جنگ شاد جهان
زن مرد و پیر و جوان دانا	شده از روشن آرم و روشن	بمصر سرت عزیزان شهر	سر نو جوان شد لیکن شهر
عروسان سحر غلام کینر	خریدار دیدار جان عزیز	بشاهان بان سو کباب	بروج و سنازل سر فدا
نخستین جهان را فرزند خوا	بکاشانه کیگنی کرد و روا	چنین که بود با کونش کلام	که کاریکه گفتی نمود تمام
و گریه چو گونی بجای آفرم	براه رضا تو را می آفرم	بدستو پیشفت شاه	سوئی خانه ماد و شوقین
سنت را بهما نجا دهد روان	که بد پورا و آینه بهمان	فرانز قدم سرور سر فرما	نهاده سر با هزاران نیا
جمعین سبیل قبله ماه مهر	بیانش همی سود و اندام	گر نقش بر باد مهر و مهر	پسر را بهو سید سیم و مهر
همیکه و از دست دیده	شار سرور نور لبصر	دو فرخ برادر و دو آفر	بطوق و بهجده هم سبت
بیدار و گفتار فرخ سپهر	چهارمین گشت شش نظر	چو گلشن آن حدیث سو	رخ پر سریده بر افرو
انجام هر بر پشت بر مهر	ستایش سر آرد مهر و مهر	که چون نام آفرین روزگار	نبا شد کسی برادر نه یار

دوما در برادر بهادر	نژاد و نژاد زاده و زگر	سینزل عصمت آمدن	بیا بوس غش شد آن مهر
بدیدار دلدار نور نظر	دل دیده گشته سطر او	بیا رید آن گلشن سینت	بگلبرگ نسیرین زگر گل
بصد جابر خانگی دانش	مرد اسن بر اسن نشاند	پیش دید و ادید شاه و	سرخ شد جلوه گاه جلوه
بیا و تکیه بر میر سر	ورزین بوس جلوس سینت	مونس را م	که تاج تاج بلند مهر
سیند بهانیر زین قیام	وصف عهد غری میهد	مست ختم دانست	جهان جمله زینگیس با
سرت گردم آنجست مهر	زبوسید آن پانچ بلند	سایند اسی طالع یاور	بدوای دارا داورم
قران کردی آنتر ذره	قرین گشته با نیر نور	جزا که اسکا کاک مین کا	که کردی بر آن تاج گوشتار
بوسید ما و بهر آدو	که نقش مرادم کبری	حاکم الله الطبع بهت بود	چو آب دان بن سحاب
بموج سعاد چو دریا آب	بگو برفش چو یاران شجا	سقا الله ابد آشنه جام	دست چو مینا سر اندر
نمود بر آن آستان صبر	بیان سعادشان به	عنه الله و سعاد فایست	نیازت قبول چهارچام
زبان تو گو برفش کند	بیان تو غیب لسان کند	بتابنی بلند خمر ششم	که خورشید دهد و ششم
سین یار فی آنتر غنایار	زدم بوسه بر خنک شید	بیا جان من و شاه جان	که شد شاه جاتو شاه جان
بند و زمان به زمین نیام	بپای میر شش حیرانه	پیش نا بگو با و نه و بی	سبارک خنک سبارک
جواهر نشان آن تاج کلام	چنین نشانند بخت کلام	که چون به این تاج گیم	جهان را بفرحوان بخت
بپنج جلای چو مهر بلند	برج جالی محبت	بشهر اندر آید بان شکوه	جهانی نشان شکوه
بماند خمر نشان بلند	به قوم روشن بیان	نمودند ساعت سعید	که بخشد شرف تحت آید
بفرمان تاج خرد	بپنجیکان کار	بپایان نمود و سار جلوب	با و اسی تا و گور کا و گور

دیوان شاعر بصدقیه	بهاوند تخت جواهر طرا	برو بالشق تکیه چو پند	همه ز نگر و همه بر گهر
زویا زیبا باطنی	چو دریا گوهر کنار محیط	همه فشر نه با و نه برین	شده برین جبین عیان
زنگاره شاه و درگاه شاه	چو درگاه خورشید و خرمگاه	ستاده برترین سواران	بین بر مایه زلفت سما
بهرام و برین گل و گرد	زمین بر نگار و زمان بیبا	قبای خشان برین مقصود	طوبه رضیا نور بر قصور
ز آئین آینه بند سیهر	بهران حیا بگستر مهر	علما شاهی طراز حیا	چو ظل آبی سر آفتاب
هزاران بهادری	چو کرتی گردون آفرین	اراکین دولت اساطین	صنادید دوران سلطین
ثوابت صفت گشته	قیرنه قیرنه قیرنه قیرین	یلان خلاص ارکان	گزیده بقر حصو ختصاص
و شاقا چون سرو و نوحه	رخ آراسته ماه ناکا	بکف چار و پیر و عطر	سر بر ستاده مگر و سریر
پری چهره و دریا	بهاوند از حیا جان	په ابر ستاده لبان	کلنج نام و هر طاق
بیترو کمان حیا	بجواب پیوسته ترکان	سنان گردان کمان	سپه دار صف حیا
دور و پناه و سوسو	بدرگاه و بازار دگر	صف سیف راه و درگاه	چو سیاحت حینه و انجست
فلو ان سپاه و درون	بفر و بجا و بر و ناز	ستاده صف و پناه	بش و کمان و کند و کمر
هزاران از اسواران	زده پیچ و دریا و آج	صف نه پناه و کوه	زمین حیا و برستون
معملا عمارت و کعبه	معملا عمارت و کعبه	کف پیلان و نایان	بطاق فلک و دخی و نو
زبالا عمارت و کعبه	بدست حیدر و کشتان	یدک یدک و کشتان	ز سر و درگاه و الاکشتان
یزک یزک و درون	رسانده بخورشید و زنگاره	زندان بر پست	زندان و دو چو کیم
مطرف لیران و کعبه	ز پایه پایه شرف بر شرف	سر سران و کعبه	بسته زک و در و کعبه

زریان سهند به بند حسام	سلاخی کسان سهند و مفتاح	علمدار گروان پیش سپاه	علم کرد کلاهیت ماهی بیا
یریزد علمها رنگین طراز	بر نیزنگی چرخ نوزگ ساز	نخارین پرند لوهر کرا	چو رنگین خیال سخن دورا
چو کیوان قیاس بران بگاه	خروش نقدیان یوان ماه	غیر که کور کا و کز نا و کوس	غریبده برگنبد آسوس
چو در بار در بار آراسته	شد از طرزد و تهید پیر آ	زیر دیر آمد روان برهن	ردان بخردان میدان گهن
دقایق شماران اختر شناس	حقایق کاران کو تیا	همه سهند دان سهند روا	بهندنی بان گشته سهند بیا
همه بین خوانان سید ارب	همه غیبیانان سیر اول	همه پیش بنیان و شنغیر	بیابان نشینان گون سیر
همه عابدان با عبدناک خج	همه رخا با عرفناک شو	همه محو هر پایش با یوم	همه پوشش در دم نظیر قدم
همه خلوت اراد دران بختن	همه کرده سانسفر و طرز	همه بخودان خود با خدا	نگشته دمی از خدا خود جدا
همه رده نمایان همه رده	همه به تلقایان همه ضرر	همه سبدم کرده نفس	همه اده ترک بود او سهر
همه برده و پرده رانیه	همه کرده آینه گیس ساز گله	همه کرده هر دو کسری بجای	بسلطان کار شاغلان
همه نور مردم نورم نفور	همه شهر یاران از شهر دور	همه زخمی سونف سرشاکر	همه سست بداد و بشاکر
عباسی عبادت گرفته بر	کلاه ارادت نهاده بر	بسیر و گیتی قدم بر زده	بیکسانی ذات م بر زده
سنازل مقامات کرد	بشفق کرامات بسپرده	زین و نمان گشته در یک زمان	زبان نگشته بر دهن سگان
سه سال در زرد و جنداد	شب و زردیاد در العباد	زمنه تا با نسی بنظر	بقرا آتی بر هر جا گذر
زلفه براه حواس و هوا	نکرده گاهی سوسو ماسوا	ندیده چشم از در اموار	نیارده سحر در سر دوار
زنجیر سربازانده	بد و دانا الحن و دمی سوخته	بطلن گرا و نه قیت را	خریدار یعنی بصورت بیا
بخدا صفا کرده باطن صفا	دع اکدر زنگ ظاهر زو	فروشنده جاد و بها و روا	خریدار دیدار بجان جاد

لوک صفات گدایان	برسته بجهت زوات صفات	بخت تلخ کل نشسته	بتاج تجرد در آورده
کشیده چو سیف صفا	کشاده جهان فارادیم	علم کرده رایت لایت	بک لایت فزانی
گلو طوق طاعت	قباحتی قناعت	بسیتر توحید گردش	بفر ولایت طفود جهان
بیزم تحمل گسترده	عزوبیت معرفت باهر	ز صدق صفای صبور	ز فقر و فاقه بسته ندیم
سند سلامت در نیر	سپاه کرامت تار کران	سران سپه سلوک	ز عفو و رحیم و رضا
سزده سر نفس آره فن	پرانیده از آتیه تقوین	شکسته صفی خفقت	گرفته دلارام مهر
بیک رنگی اورنگان	بیتانی یکجائی اندکنا	ز سگیوتانید حق یاور	هنومان بهمت بفرمانبر
بفرمان خود کرده برده	ز بول قیادت بهیر	بمیدان جانی خیا	سپا کرده در جبهه بر
علمها علم لدنی علم	بر آورده شیشه شکر اندم	سرور و تفکر سبایا	حضور و تصور بدیاسبا
کمال وصال خدا و تاج	ز اقلیم سیم گدشته	ز عید بیک شوا به	هم از یار علم زان یار
بمیدان جولان کبریا	ز طوبیوتانید العیاب	بشکر و مادم قدم بر قدم	با نا فتنه بر آورده
ز بس نام رامت در و جان	شده جان آن چرخه جفا	سخان چندین جفا گوشه	ز دیدار تاج جفا گوشه
در اندم که خاقان و دنیا	سوفی نمیر ز آمد از جلوه	تن و شر و حق کثرت	بچار آب ریای کوشه
بشکند و کردند ارا	شد آراسته ناکا	برنگ سبقتی بهیر	قبایر و داو کبر بند
نمودند چون در جبر	فروند پیرانیه را نو	پیرند و اکلین زان	بر گردن کوشن یا تویت
بگوشن یون گهر گشتا	دو تیر بسیار و همین	نظاره کنان گشتا	شنا خوان سپهر و ستاره
ببر دست دار یار می	یکی ستیاره ز تابان	در انکشت مشت	بر آن خوشتر شتر

ز مالای لالا لالی لالا	عیان لعل و الفوا الجلال	بزرین قبا سلاکت هر جان	چو بد کوه ز سرج گل کاروان
کمر بند پیر گوهر کعبه آ	یکی خنج جوهر تابد آ	بکشتن گمان بکف تیر و	به شیر آفتاب کج نگیر بود
نهاده باقر فرماندهی	بستراج ستر تاج شاه	ز ستر مقدم آرم دریا خرم	زده غوطه در موج گوهر تار
جبین سرفشده زعفران	باه شرف شتر در قران	اکشیدند باقر فرماندهی	چو طغرا عنوان شاه منتهی
جهان تاج را با بهر از ان تا	بتاج زوایه بر جواهر گار	دشاندند بر تخت گوهر آ	فتانده گوهر مهر سرفراز
سیر سرفراز پیر اقد آ	برین بدیهیم خورشید آ	ستر جوتاج شاه منتهی	نشسته سرتخت فرمانده
شرف و چون فتان	سیر سرفراز سرجی را	رسانده بنسیر گردن شاه	بفرساید طرف پیر کلاه
بر آن تاج والی الانتبا	هزاران لالی لالا نشا	سران بر اسیر با سیر	زده بوجه بر سباط حریر
جهان جبهه و شهبان کباب	همایون تخت بر تیا	زنده و شایسته قبا	جبهه گشت بر یازمین گشت
پنهان زفت آفتاب کف	که کان از جواهر شده جاز	جهان خیمه روان بانیان	مهر انان در بار دولت آ
ز اجوام و جسمانم از وچ	بدرگاه تقبوسید و محاک	نثار جواهر بندر گهر	فتانده بر تخت با سنج
سپاهی شکر کمر در کمر	سپه دران هر کران پیر	نمایان بر در دریا جود	ملایکات از غلامان سجد
نبود اندرین گنبد آب و آس	که حاضر بنیاد جشن جکوب	بر او رنگ آرام فیروز	چو مهر شرف بر سپهر بلند
بجنب یسار شیر یا سیر	مهیان گاری چوماه	سر پیلو انان است	فدا حنی ستر جادارین
طرفدار انکا قاطاس	طرازنده سه وایالات	سپهبد اسیمو قاطاس	ز ضر و نگار منی طاهوس
ز بس چو دم طاهوس	فلک سته بسته زبهر	بجنبانده بر سر سرفراز	چو طاهوس طریز بخت لمر آ
بدست شتر گن سهر کشتا	یکی چتر گوهر نشاند و نشا	چه گردیده چتر گرد و نشا	سهر چرخ بر بفرسند بر رخ



سرت گردم آید و لا کبر	که گردی مکر و سر تاجور	نه چتر سپید از کبر نیاید	سیر چاره بر سر آفتاب
و یا کرده که در میان حصو	نثار مبارک طبعی نور	و یا سانه چوشت الجلا	بران نور مهر مریخ الجبال
بهرت در پانین او نه نام	همیدید و در قو و نور نام	بر دشمن لقا کرده نظر	فدا کرده مال و زرد جان
خلفرت چنگ نام خنده	کبر بسته پیش تا بنده	مگر درونج آمد کم رونا	عزیز کو در قوتی بند درنا
و هم طرم و طنبوز را شتر	و سانه زده نوبت اشتر	همی گشت کتا و نا و کتور	سبارک سبارک سبارک جلور
ز تیر غیوان بهر باره	شده نذر نذر رگوش	از ان ملکش دامی شنب	بطایق تقرن طوق طرب
بهر خانه از شاد و یا نه سرا	بر آمد شهبان نزاره صدا	سغنی در آینه آینه گشت	بزر چنگ و چنگ و سرور
نوا ساز را شش گران	پری پیکران جلوه پرداز	و هم قصص ان رده جلان	بتایاج هر پوشش کاشان



زده مان نگول و ابله با	که سیدار شد بخت گیتی نوا	بفرست بول آینه گشت	ز اطر و به سطر چنگار
بستی زمان چرخ چرخ بر	تجربه سیکر و طاروس	ز پر دین بختنا و طلا سیکر	که زهر و درد بختنا سیکر
نوا نخی حمان جاد و نوا	هوا را فرد بسته پا و نوا	بهر دست و دست ستار و	سیر در دست و دست

ز نیم نوس سخنش می ناطک	ز بیدمان النیران ملک	ز آرمش آرام راسگری	جهان دلبران ده جان پر
ضیاء پیش فرشتی چراغ سحر	ز قمر فزونی ضیاء و ظفر	فروغ چراغ چهارم سپهر	چراغ جهان نام خوشتر
جهان ندارد و دار بنده	ضیاء و یار و داری سخت	سر تا حداران چرخ برین	شه شیراران روزمین
بجهان مردم چه خاص و عام	باز زینان معانی تمام	در آید موج گهر سیدین	دل و دست و شمع و کبر
بزره نه شاخ و بسیمین شم	بقصد سحر از در آموخه	بخشید بخشنده و خشنده	ز دنیا ساری بر صد صبر
چمنده سندان با زین نر	و گرسنه از ان غیر نر	بصد خنرام و گرم آرام	بدانشوران برین شاد
بتابش سبیل چون بندر	تکاور چو آبوتنا و چیل	کنان کنانی که نامی	بجلوه چوبرق بستر با
بسرکردگان کرد بخشش	ز سیدان با موج درنگا	گرددان گیتی نبرده سوا	عطا کرد و بر کرده کردگار
گلونند زر گوشواره گهر	ز مار گهر دستیار گهر	خطاب نصایب و جواهر قوم	هزاران و شهر و آبادی
هسید او بره زهر و دهم	بنشانیان شهبان عظم	ز کیش و کمان کلاه و کمر	ز توغ و آماج و تیغ و سپهر
با کرام و عز از صد قنیا	بسالار سگید گردن از	گهر و در و داد و قهر همه	دواج شهبان تیاج شعی
بدر بار سگفت صاحبان	شناسی سپهدار و دیگر سیران	نمود از سران جهان سرفرا	سراپا او کرده گوهر طرنا
سرگردان از بار سیران	که دارم ز احسان سیران	بهر داور و خاصه در داور	زیاد از یار و از یادری
ز دست سحران تاج دارم	ز مهر شما ماه دارم بر بر	دلیر جهان از سر برستم	بفر دلیران ظفر بستم
که دید بد بخت و بخت نر	نه دست تو بود و اگر بریم	بیار برادر دیا بر پدر	رسیدم طفیل تو بادگر
طرا نیده تابنده عقد گهر	وزان پسین زوایا سیر	بمساج و تخم طفیل شما	کنون است شکر مبدل شما
بدار کنگا بطر نر	بدریم ز خلعت خسرو	تر از دوی باز و گهر سر نشد	کفش کف گهر و گنج شد

براه عنایت جنایت شود	براه هدایت هدایت شود	گران سایه لشکران تمام	گران سایه لشکران تمام	گر رنمای گشتند از انعام
ی درخشان خشان گهر	بجز نایب خورشید	بود و جهان نام نام	بود و جهان نام نام	سجایان زنده بابل شاه کام
تن بندست بهجت جوان	بدولت قریب سعاد	ایکی از تابنده سیتاب	ایکی از تابنده سیتاب	مگر و طفرسند فرزند باد
آن در تابنده تاثیر بود	که قزو طفر با مهابیر بود	هر آن جهان از جهان گهر	هر آن جهان از جهان گهر	و نشان جهان نشان گهر
دان کرد و آدم جانم در	بدایا عطا یا عطا کرد و ش	سپید ایمون که سالار	سپید ایمون که سالار	و قوادار یار جهاندار بود
مراوش و بر و زود اخضو	ولی شد بفرمانش و ضرور	همه یاقند از لایک سلطان	همه یاقند از لایک سلطان	بما و خود و خصلت انصاف
تویر شامی شید سر فرما	سیر سوار و ستاد با	همه و تخت پان بهرام	همه و تخت پان بهرام	بدگاه نشا سحرگاه و شام
این بملوانان ابرار عام	بصد حتر اشک و گرام	بشیرف شاه نو بر نو	بشیرف شاه نو بر نو	بصاحب کلاشتر بر نو
بمنصب شایب سلطنت	همه ناظم و حاکم ملک	کف اقتدارش بهر پنا	کف اقتدارش بهر پنا	بر آن بارگشت لایا
تن بهر با خلعت جبرو	بر آراست این قمر بخت تو	وزیر الماکات الملهام	وزیر الماکات الملهام	بدستور عظم بر آورد نام
بهمو ری ملک امور هم	بدستور دستور و گنجور هم	و آن پادشاه سنیه پیر	و آن پادشاه سنیه پیر	بدولت پنا امیر کبر
جز این عهد کرده عهد بود	بعهد خلافت لیه عهد بود	شتر گنج حاضر شد اندر حضور	شتر گنج حاضر شد اندر حضور	بر و مهران مهربانید
نرسد بگذراندش سهر قنار	بساکابیش انجم شمار	و را داد و او در طری اور	و را داد و او در طری اور	قبای و کلاه سپهر
سپهر ز دنیا بسیار گنج	بخشید یک دست سنج	عطا شد بدیگر مهران چن	عطا شد بدیگر مهران چن	خلع و ضلع و خطا
بخد شکران صغیر کبر	خیوان فیوان تو لکشیر	ز دگاه گاه فلک نام	ز دگاه گاه فلک نام	باشخاص خاص اناء
جد اگان کرده بهر هر	بقدر مارج عطا کشور	در اندم که دار اندر	در اندم که دار اندر	بفرخنده قار باخت
شده مرد و چل سال فیروز	بسی سالگی شمشال	جهانگیر لجهنم جهاندار	جهانگیر لجهنم جهاندار	شتر گن سپهر لشکر تا

نصایح تا ختام بهما	خطای عهد و قائم مقام	مهرین باده پادشاه جهان	چو جامی عجب شکوه جهان
جهایر با ویر با فروجه	کرست پیوسته و پیچیده	ز مشرق به غربی شهر	مهر راج را بود زیر گیس
بیان قاطع کار و ان سخن	رساندی بازار گان	ز دربار و ارا گیتی مد	به روان گیتی بگردان بهما
وصف عهد خرمی عهد			
ز آثار و ایشاد و احسان بهم	چند گفت و اما دوران	کرا و صاف و انصاف شاه	چو گویم که چون گیتی تمام
ز دوران و ارا دوران بنا	همه وقت باران جتیا	گهر ریز سیخ و گهر خیزیم	ز هر در و دم کرد عالم
صلواتی تا شریا بد	بگردون منیرت گد و غیا	بفضیحت و شیم وزان	چو دست افشان بهر کرم
هو ابر زمین بسکه کردنی	وزان خار و فرا چون لاله	مزاج هوا مستعدان	نناید بلبل چون خزان
بباغ باغ و همه گل و چراغ	وختان میوه همیشه ببا	شهر و دخت اثر و در گیا	جهان باغ و باغ و گل گلین
گلستان گیتی همیشه ببا	زراعت مطرا از آب سطر	بهشت مین غزاران و	شفا در و واسر و اکیسیا
هو اسر و گرم آتش خاک	فرید و گد و سنو چهر	چه ملک خندان گل خضر	ز باران بهار ارا و بهشت
زمین سر و آسیران گم مهر	ز خاری نیاز و بر گل	همه سینه از کینه و صاف	ز آسیب و سی فتنه بر
نقاری نیاد و در و در	ز هر سر ز باهر زمان	همه حق شناس به حق گدا	چو آینه مهر شفاف بود
بجز حرف حق نامد بر زبان	کسی طریقی به جز راستی	بهرون فاو بهر جان صفا	همه ستکار و بهر شکار
همه رانی کرد و کاستی	به دست خود و بهر خود	نه از دشمنان و نه از دوستان	نه دور و نه خا و نه جو جفا
بهرون سر و در و در و در	نه رامی اذ ابرامی کسی	نه بال کسی و بال کسی	نخستینک نامد جهانی بر
نمی سوخت آتش مرا کسی	نه مرگ سفا جان و در و در	نیمه گنجانی نه در و در	نه دست تعاون و نه
نگرگی نکردی بر کسی ستم			نه ظلم و نه ظلم و نه شر و نه

نه زور و نه زاری نه شور و نه	نه خون نه خوار نه جور و نه	نظر بر زن غم به در دهر	نه دمی کس نمی فتنه نام
طمع مرد ز کس نیکو کس	کسی نه در سر سوا سوس	نه بیکاری کس نه نام	نه بیکاری نه دل زار
همه کشته آباد و آکنده گنج	فراهم سپاه و پر آکنده گنج	تو اگر تو امانه بر نه نام	بفرمان او فدا کرده جان
جهانی نه سترانه جان یا	غلط بلکه جان چنان یا	بنام گرامی گرفته بد نام	زده سکه بر نام نامی
باسن دامن آبا و اوال	جهان فداغ البالد و اسود	سبک شکر زگر زگر انبار و	نیامد نه نام و دانش کو شتر
بر آسود دست از سپردن	بر و باز و تیغ بر و شستن	نفس و کوش از شنبه تیر	نه زاع کمان کمین و نغیر
زکربا و کور و کور کاجی جنگ	و رنگ اندر و رنگ اندر	نه دست لیدر ان شکستی شتم	نه شمشیر بران بخون شتم
نه بدست بخیز نیریل بلند	نه بر جنگ لال و صیقل	نه بیار جز ز کس ششم بار	نه جز لاله و خون و دهن
نه بر ترقی باطن در مطهر	نه مالان بخبر کو دل نه شهر	نه جز باد و بقیه کس کس	نه جز باد و لشکری کس
و یا انک شادی بهر تمام	بر خاسته و دم بدیدار رام	نه هر زن بخبر نظر و نوا	نه دزدی بخبر و نوا
بدل و دزدی سیدلان و مهر	هم از دیده و ز دیده و نظر	زمن جنگیان نه و نه نام	و یا کور و نوبت بهر نوا
و یا گوئی چو گان باز و	و یا تازیانه بتاز و زن	و یا نر و اور و زن و قما	بسطرخ منصوبه کار و
نه بندی بخیر گیسو و لیر	و یا بند شعر سخن گستران	و یا بند شیرازه انتخاب	و یا بند درنده باند آ
بطنیو یا غنوج گمشا	نه بدی بخیر از مخالف نوا	قفا و بخور و چوبک	زبان بهر گرامی گنج
نه خونیز جزین شکر گان	نه جز صبر عاشق کسی مگر	نه آفت بخبر عین جان و گاه	نه جز شمشیر و گیسو بلا سیاه
قیامت بخبر قامت یار	خلافی بخبر عهد و لدار	نبودی مجال سوال و	مگر دروغ سخن و فرغ
نبودی و تنگ دست جنگ	مگر عشق با عقل و نیست	شکر در خرم زلف ناز و غنا	شکر در خرم زلف ناز و غنا

تزو و بطاعت ضابطه	طمع و قناعت سوا غنا	زین و زلف و افش مجرور	زین و زلف و افش مجرور
مکرمی جو سخی کاروان بود	زیانی بی باز کارگانی نبود	زین و زلف و افش مجرور	زین و زلف و افش مجرور
زنی آب جز چشمه افتاد	نه سخواب جز زید و ماعت	چو جهان جهان نام فداور	چو جهان جهان نام فداور
برنجبر داد از در شهریار	خرو بستانه یا ستم رو گار	و یا سحر آینه هوا پایی	و یا سحر آینه هوا پایی
جهان یار یا بدر بار	جهانی و گریه و زاری بار	بر آراستی بزم کیسان خدیج	بر آراستی بزم کیسان خدیج
درخشان تر از نیر آسمان	نیخت جهان تا حذر جان	پسرخ آفتاب شب یا کلاه	پسرخ آفتاب شب یا کلاه
بدا و بد و شش مجرور افشور	بسیه داد و در جهان فداور	بسیه این جبین جمال حسیل	بسیه این جبین جمال حسیل
سیر رام باشد جهان شهر	خوشار و روزگار کی در کلاه	بهر فزانه زهر گشته مهر	بهر فزانه زهر گشته مهر
جهان را پر از درد و دیار کرد	همه جاگ سیمیده بار کرد	همه جاگ سیمیده بار کرد	همه جاگ سیمیده بار کرد
دولوی یکتا بیکبار داد	چو سیتا صد فبا گویند	دو فرزند فرخ شدند	دو فرزند فرخ شدند
یل و پهن و گوهر ضو	دوم بود و لوگو لا لاش لو	عدو کش و لایت کشا گشت نام	عدو کش و لایت کشا گشت نام
بفرزانه فرزند و جانان	یکانه جهان را فرخ نژاد	بگردی مرد جهان کرد نام	بگردی مرد جهان کرد نام
نگار اندام کار می کرد	ندام بغیر از تو یاری کرد	سرت گردم آجا سرت زان	سرت گردم آجا سرت زان
نختم داستان			
شندیم چو آوا گرامی کرد	چو بر تخت دیدم شبه نظیر	هزار آفتاب ضیا نور بار	هزار آفتاب ضیا نور بار
بمیخ نگاری چو بد شیر	عیان منظر هست پروردگار	ملوک ملکات نور بار	ملوک ملکات نور بار
چو بر تخت عرشین کرد گار	سران ز گشته بزم بر خاتم	بصد بجا فدا گشته بوسیده	بصد بجا فدا گشته بوسیده
سخن بر ستایش بر آسم			

گذارش کنان بجزان باز	بدربار وادار سکین نواز	که شاه دو گیتی بنیاد بسجود	که استاره سپاه بسجود
سر اسر و اسر فرزانیا	جهان پر در بجزانیا	همایون فرخ و جاده شهن	جهاگیری پیاد و نادر
سرخ ت پدram بارام با	دل آیم شاد از دلارام با	ز نور تو ذرات عالم عیان	شناسی سنای چه بسا هم
منم سنگ فکاده برخاک	کنند ما مهر آفتابم نگاه	قدیر اکبر اخبر از بخش	خطا پوشش زش و زبانه
گدانی رسیدم بدرگاه تو	ز عین عنایت نظر خواه تو	همجو نیم اندر حضور تو راه	پناه تو خواهم غریق گناه
از آنچه سوخوش است هم	گنایت بخشم سپاست هم	بده بار در بدرگاه خودم	بدار از گنه در پناه خودم
سایان شانت ندادم شام	که ریزم تخت جهان تا جدا	مگر نظم این گوهر انتخاب	که شد آرام نام خطا کتاب
زهر گوشه توشه برداشتم	زهر خرمی خوشه برداشتم	زهر نسته نمکته کردم بی	زهر نامه خانه کردم بیرون
فرچندین تواریخ توانا	نگاریدم این بنا بچرخ	زده چار و قمر نه چرخ کوثر	سبارک افست جنگ و جلا
بهر جا که تاریخ کردم نگار	شهرور کردم رو بایدا	ز غره سر آغا زهر مشر	سر انجام بر باد باغ
بتاریخ تالیف کردم خیال	هزار آمد و نهصد و بیست سال	گذارش نمودم نگارش تمام	که یاد نگار ز اقبال آتم
نوازم نگار نمودم نگار	که در روزگار ان بود یاد	باطفت و ام هزاران	که تا از قبول تو یام نمود
بود مردم هر و چشم دم	دو چرخا گویند سیاه و آرم	همیست کلام از تمام کلام	زمنش و باد و اجتهاد آرم
بیا قاطب تا شود و زینا	کتابت قبول و دعا مستجاب	ر رسیدر عزیزان هر کلام	ازین آرم آرم بهار آرم آرم

## تمام شد

شکر و احسان هر خالق کون بکان که این کتاب مستطاب مصنفه مصرام دهن التحصیل و قایل بتاریخ  
 بست و ششم جیب ۱۳۹۱ هجری قمری تمام رسید  
 ناظرین و وضع باد که بدو ان جاز مصنف تصدیقه





[illegible]

